شهرستان تصوّف

زندگی سهل بن عبداللّه شوشتری

تألیف: حسن جلالی عزیزیان



ISBN 964-5837-05-7 ۹۶۴-۵۸۳۷-۰۵-۷ شابک

نشر حدیث

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

شهرستان تصوف

زندگی سهل بن عبدالله شوشتری

تألیف:
حسن جلالی عزیزیان

انتشارات حدیث
تهران، ۱۳۷۴

شابِک ۷-۰۵-۵۸۳۷-۹۶۴ ISBN 964-5837-05-7

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است

نشر حدیث

نام کتاب : **شهرستان تصوّف**
(زندگی سهل بن عبدالله شوشتری)

تألیف : حسن جلالی عزیزیان

طرح جلد : هوشنگ محمد رحیمی فرد

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ : اوّل - ۱۳۷۴

لیتوگرافی وچاپ : مؤسسه چاپ و انتشارات سوره

قیمت : ۵۵۰ تومان

ناشر : مؤسسه چاپ و انتشارات حدیث
تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، شماره ۲۹
تلفن: ۶۴۱۶۰۸۹

«ازجمله‌ی کبار مشایخ بود شهرستان تصوف،
مشکاة غیوب، جاسوس قلوب، سهل بن عبدالله تستری»
شیخ روزبهان بقلی شیرازی
شرح شطحیات، صفحه ۳۸

سالها می‌گذشت و آشنایی مرا به ساحل **امید** نمی‌رساند ... تا **«او»** جامه‌ی نور دربرکرد و در آستانه‌ی نگاهم چونان قـقنوس اسطوره‌ای، ظهوری مسیحایی داشت ....

بــه هَــمو، کـه زنـدگیم را مـعنا بـخشید؛ بـا گل‌واژه‌ی صمیمی لبخندش ...

به ...

فهرست

مقدمه

از **سهل عبدالله** پرسیدند که:

«مرد صوفی کِی شود؟»

گفت:

«آنگه که خونش حلال و مالش مباح شود، و هرچه بیند از حقّ بیند، و رحمت خداوند ـ جلّ جلاله ـ بر همه خلق شامل داند.»

بی‌شک پژوهش در زندگی شخصیت‌های طراز اول صوفیه و عرفای مسلمان، خاصه مؤسسین و رهبران اولیه‌ی آن؛ نیازمند مسائل ذیل است:

الف / آگاهی و وقوف بر تمام جوانب و برنامه‌ریزی خاص و دقیق برای چگونگی استفاده از آثار وگفته‌ها و نوشته‌های منسوب به پیشگامان تصوف و عرفان اسلامی.

ب / حضور شایسته و بایسته در زوایای حقیقی طریقت و تصوف، و احاطه‌ی کامل بر غایت مقصود سیر و سلوک و پی بردن به رازهای نهفته‌ی زندگی آنان.

پ / لزوم درایت و فراست محقق و تسلط وی بر علوم اسلامی نظری و یا حداقل عدم بیگانگی وی با واژه‌های تاریخ و عرفان و منطق و فلسفه وکلام و ادبیات و جغرافیا و هیئت.

ت / زنده دل بودن پژوهنده و رعایت اصل بیطرفی در قضاوت و پرهیز از یکسونگری و تعصبات بیمورد و وابستگی به جناح‌های فکری و سیاسی و عقیدتی و قومی و اجتماعی خاص و قصد تخریب اشخاص رده اول حوزه‌ی جناح رقیب، و نیز لزوم عشق و علاقه محقق به تحقیق؛ چون پژوهشگران بی‌عشق در رشته تصوف و عرفان، که صرفاً برای اخذ مواجب یا کسب نام و شهرت تحقیق می‌کنند؛

همانهایی هستند که به اختلافها دامن می‌زنند و با پرداخت **سطحی و نگرشی** غیرواقع به تاریخ و ادب و علوم نظری خیانت می‌کنند، و ایمان و صداقت و وفاداری در نقل مضامین.

سهل‌بن عبدالله تستری (شوشتری) عارف خوزستانی **قرن سوم هجری** هشتاد سال زیست و عرفان را از سه سالگی آغازکرد و بیش از بیست سال در **تبعید** و چهار سال در سفر بود و در غربت از دنیا **رفت** و منشأ یکی از **فرق مهم صوفیه** و پایه‌گذاری یکی از مکاتب کلام اسلامی و بزرگترین شخصیت تاریخ شهرستان **شوشتر** بوده است.

آغاز این توفیق، یعنی جرقه‌ی اول تحقیق، مطالعات نگارنده در تاریخ دوران اسلامی شهر تاریخی **عبادان (آبادان)** بود و حضور این عارف وارسته در حوالی سال ۲۱۵ هجری قمری در آن. می‌خواستم گذرا بیوگرافی این شخصیت را رقم بزنم و از غور در مسائل عرفان و تصوف، همیشه هراس داشته و دارم و آن را منطقی می‌دانم ... معتقدم **کفر** و **حکمت** و **جنون** در سه سوی این علم ایستاده‌اند به انتظار، تا محقق را به کام خویش کشانند یا به کام رسانند... و چون همیشه خواسته‌ام دریایی زندگی کنم، تن خویش به این بیکرانه سپردم، به نام پروردگار سبحان...

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری گفته است:

«آن سیاح بَیداء حقیقت، آن غوّاص دریای حقیقت، آن شرف اکابر، آن مشرف خواطر، مهدیِ راه و رهبری، **سهل‌بن عبداللّه التستری** - رحمة اللّه علیه - از محتشمان اهل تصوّف بود و از کبار این طایفه بود و در این شیوه **مجتهد** بود و در وقت خود **سلطان طریقت** و برهان حقیقت بود. و براهین او بسیار است. و در جوع و سَهَرشأنی عالی داشت و از علمای مشایخ بود و امام عهد و معتبر جمله بود و در ریاضات و کرامات بی‌نظیر بود و در معاملات و اشارات بی‌بدل بود و در حقایق و دقایق بی‌همتا. و علمای ظاهر چنین گویند که: میان شریعت و حقیقت او جمع کرده بود و عجب در آن که این خود هر دو یکی است که حقیقت روغن شریعت است و

شریعت مغز آن.»[۱]

زین‌الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن‌هَوازِن **امام قُشیری** می‌نویسد:

«و از این طایفه بود **ابو محمّد سهل‌بن عبدالله التُستری** یکی بود از امامان قوم و او را در آن وقت همتا نبود اندر معاملات و ورع و صاحب کرامات بود...»[۲]

شیخ‌الاسلام ابواسمعیل **خواجه عبداللّه انصاری** تقریر می‌کند:

«**سهل‌بن عبداللّه التُستری** رحمةاللّه ... از یگانگان ائمه این قوم و علمای ایشان، سید و زاهد وقت خود بوده به **بصره**، صاحب کرامات ظاهر عظیم و سخنگوی از علوم اخلاص و ریاضات و عیوب افعال.»[۳]

شیخ روزبهان بقلی شیرازی می‌گوید:

«از جمله‌ی کبار مشایخ عراق بود **شهرستان تصوف**، مشکاة غیوب، جاسوس قلوب، **سهل‌بن عبدالله تُستری**، در علم و اخلاص و توکّل و آیات و مجاهدات ثانی نداشت... عالم و معتبر و مفسّر و متفنّن.»[۴]

سید محمد باقر خوانساری می‌نویسد:

«ابومحمد **سهل بن عبدالله** بن رفیع **شوشتری**، نیکوکار مشهور و یکی از پیشوایان اهل سیر و سلوکست. در روزگار خود در تقوا و پرهیزگاری نظیر نداشته و کرامات بسیاری از وی به ظهور رسید.»[۵]

مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی می‌گوید:

«**سهل بن عبدالله تستری** قدس الله تعالی سره. از طبقه‌ی ثانیه است. کنیت او ابومحمد است. از کبراء این قوم و علماء این طایفه است، اما ربانی که اقتدار را

---

۱. عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین : **تذکرة الاولیاء**، تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۵ هجری شمسی، صفحه ۳۰۴.

۲. قشیری، ابوالقاسم: **ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه**، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ هجری شمسی، صفحه ۳۹

۳. انصاری هروی، خواجه عبدالله : **طبقات الصوفیه**، تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲ خورشیدی، صفحه ۱۳۳.

۴. بقلی شیرازی، شیخ روزبهان: **شرح شطحیات**، تصحیح هنری کربین، تهران، انجمن ایران‌شناسی فرانسه، ۱۳۶۰ هجری شمسی، صفحه ۳۸.

۵. خوانساری، سید محمد باقر: **روضات الجنات فی‌الاحوال العلمأ و السادات**، ترجمه محمد باقر ساعدی خراسانی، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۶۰ هجری شمسی، جلد چهارم، صفحه ۲۱۴.

شاید، در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است.»[۱]

کارل بروکلمان معتقد است که:

«**سهل** ازجمله وارستگان و آزادفکرانی بود که عقاید المـجاسی را درخـصوص وصول به حق برپایه‌ی رنج و ریاضت دائم قرار داد و با اتکاء به عقاید گنوستیک محافل شیعه راجع به مسأله‌ی نوری که ارواح مؤمنین را قبل از خلقت احاطه نموده و موجب و دلیل ایشان برای اتصال با خدا می‌گردد اظهاراتی نمود.»[۲]

نقل می‌کنند که **سهروردی** صاحب کتاب معروف **الملل و النحل** در عالم مکاشفه **ارسطو** فیلسوف و حکیم عالی مقام یونانی را می‌بیند.

در حضور وی نام دو شخص را ذکر می‌کند:

۱ ـ بایزید بسطامی

۲ ـ سهل‌بن عبدالله شوشتری.

سهروردی می‌گوید:

«به مجرد اینکه نام این اشخاص را بر زبان آوردم، شکـفته و شـادمان گشـت و گفت: «این اشخاص به حقّ و راستی **فیلسوف** و **حکیم** می‌باشند، زیرا این اشخاص کسانی هستند که در مرتبه‌ی علوم رسمی و ظاهری متوقف و پای‌بند نگشته و خود را به مقام علم حضوری و اتصال شهودی و اصل ساخته‌اند؛ و این اشخاص از جائی حرکت می‌کنند که ما از آنجا حرکت کرده‌ایم و درباره چیزی سخن می‌گویند که ما نیز درباره‌ی همان چیز سخن گفته‌ایم.»[۳]

علی‌بن حمزه اصفهانی یکی از مُریدان شیخ نقل می‌کند که:

«... به **بصره** بنشستم به نزدیک شاگردان **سهل تستری** می‌بودم. و ایشان از وی حکایت می‌کردند و از سخنان وی چیزی می‌گفتند. وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی ـ و من اُمّی بودم ـ ازکسی خواستمی که آن مرا بنوشتی.

---

۱. جامی، مولانا عبدالرحمن بن احمد: **نفحات الانس من حضرات القدس**، تصحیح مـهدی تـوحیدی‌پور، تـهران، انتشارات محمدی، ۱۳۳۶ هجری شمسی، صفحه ۶۶.

۲. بروکلمان، کارل :**تاریخ دول و ملل اسلامی**، صفحه ۲۰۴.

۳. ابراهیمی دینانی، دکتر غلامحسین: **فلسفه سهروردی**، تـهران، انـتشارات حکـمت، چـاپ دوم، ۱۳۶۶ هـجری شمسی، صفحه ۳۲۵.

روزی بر کران آب، طهارت می‌کردم، آن کاغذها از آستین من در آب افتاد و تباه شد. رنجی به من رسید عجب صعب، که آن را از روزگار دراز فرا جمع کرده بودم.

آن شب **سهل تستری** را به خواب دیدم.

مرا گفت:

«ای مبارک، رنجه شدی که آن دفترهای تو در آب افتاد؟»

گفتم:

«آری، ای استاد!»

گفت:

«حق دوستی آن سخنان، و حق الله از خود طلب نکنی، و حق دوستان او.»

گفتم:

«مرا طاقت این نیست!»

درین سخن بودیم که **مصطفی** را دیدم، صلی الله علیه و سلم، که می‌آمد با جماعتی از یاران از اصحاب. من چون او را بدیدم از شادی دویدم فراپیش او، **مصطفی**، علیه السلام، در من خندید.

گفت:

«چرا نگوئی این **صدیق** را - یعنی **سهل تستری** را - که دوستی این طایفه و این سخنان، خود عین حقیقت است.»

بدان می‌مانست که **مصطفی**، صلّی الله علیه و سلم، آمده بود که با **سهل** از آن گوید، **سهل** گفت:

«استغفرالله، یا رسول‌الله!»

مصطفی، صلّی الله علیه و سلم بخندید.

بر شادی از خواب بیدار شدم!»[۱]

حالا هر کس نداند، می‌پندارد شوشتریم یا صوفی!

نَه، و هم اینکه قصد ندارم با نقل قول این و آن، بر آن مُهر صحه بگذارم. قصد یک مجادله و رزم و هماوردی با معاندان و موافقان طریقت و تصوف هم نیست. این

---

۱. **طبقات الصوفیه**، صفحات ۲۸۷ - ۲۸۸.

دفتر نتیجه آن پژوهشی است که انجام داده‌ام و حاصل کوششهای یک نفر است، به هم جمع آمده از دانسته‌های دیگران، و صد البته با دیدگاههای مختلف.

از این دسته نقل قولها در خصوص شخصیت این عارف وارسته، اینجا و آنجا، بسیار دیده می‌شود و آنچه که مهم به نظر می‌رسد همسویی این گفته‌ها در **عظمت** مقام و منزلت **شهرستان تصوف سهل‌بن عبدالله شوشتری** صوفی و عارف نامی ایران زمین است، هرچند برخی گفته‌ها در دید عموم گاه مبالغه‌آمیز و خلاف واقع به نظر رسد!

منابع و مأخذ اصلی این کتاب عبارتند از:

۱ ـ آثار صوفیه و عرفاء و شخصیتها و آراء و احوال این قوم

۲ ـ تألیفات پژوهشگران در باب تصوف و عرفان

۳ ـ جغرافیای تاریخی شهرهای اسلامی شوشتر و بصره و آبادان

۴ ـ فرهنگها و قاموس‌ها و دانشنامه‌های عمومی و تخصصی

۵ ـ تاریخ عصر آشوب و فتنه و پرحادثه‌ی قرن سوم هجری

این دفتر در ۱۰ فصل و یک مقدمه تنظیم شده است:

فصل اول ـ بحث درباره جغرافیای تاریخی **تستر (شوشتر)** که وی در آنجا زاده شده، و بیش از ۵۰ سال از عمر مبارک خوش را در این شهر تاریخی اسلامی گذرانده است.

فصل دوم ـ جستجویی در خانواده‌ی شیخ، پدر و مادر و خاندان وی، و سال تولدش و نیز آغاز سیروسلوک عاشقانه نزد دایی عارف خویش، که تا سن یازده سالگی ادامه یافت.

فصل سوم ـ زمانی که دانسته‌های دایی و عرفای شهرستان کفاف تشنگی و خواسته‌هایش را نمی‌کند، وی در سن نوجوانی به شهر پرهیزکاران **آبادان** می‌شتابد و به تحصیل علم عرفان می‌پردازد.

فصل چهارم ـ وقتی که آرام و قرار از کف می‌رود، سفر عشق را آغاز کرده؛ مراحل سیر و سلوک را طی طریق نموده، با مشایخ و بزرگان و پیران طایفه آشنا می‌شود.

فصل پنجم ـ گویند **بایزید بسطامی** را هفت بار از **بسطام** بیرون کردند.

شیخ می‌گفت:

«چرا مرا بیرون می‌کنید؟»

گفتند:

«از آن که مردی بَدی.»

گفت:

«نیکاشهرا، که بدش **بایزید** بود.»[۱]

و روزی فرا می‌رسد که او را برای همیشه از زادگاهش به شهر **بصره** تبعید می‌کنند، و او با زادگاهش وداع می‌کند و مرحله‌ی نوینی را در تاریخ تصوف اسلامی می‌آفرینند.

فصل ششم ـ در دنیای پرحادثه‌ی آن روز، در عهد خلافت ستم‌پیشگان دولت عباسی و حکومتهای متقارن نوپای ایرانی، و قیام شیعیان زنگی، مکتب عرفانی **سهلیه** و کلامی **سالمیه** را بنیان می‌گذارد.

فصل هفتم ـ چهارصد شاگرد و مرید وفادار شیخ از خرمن علم و اخلاق و کرامتش توشه برگرفته، و مروری کوتاه داریم بر نمایی از زندگی مهمترین شاگردان شیخ، که طریقتِ وی را در اطراف و اکناف جهان اسلامی تبلیغ نمودند.

فصل هشتم ـ گزیده‌ای از گفته‌ها و کلمات و آثار و نوشته‌های شیخ.

فصل نهم ـ گزیده‌ای از حکایتها و روایتهایی از زندگی شیخ.

فصل دهم ـ آن روز که **بصره** به سوگ نشست، در عزای غوّاص دریای حقیقت، و بحثی اجمالی درباره آرامگاه و مقام منسوب به وی.

۴ نکته هم هست که می‌گویم و قضاوتِ دفتر را به خوانندگان واگذار می‌کنم:

۱) قبول دارم که این دفتر اشتباهات و نواقصی دارد. این نخستین تحقیق من در تاریخ عرفان اسلامی است و کم بضاعتی من و ضعف باصره و توان جسمی و ضیق وقت و عدم پختگی در علوم نظری و قلت منابع دستِ اول مزید بر علت است که بگویم این دفتر کاملترین دانسته‌ها در باب زندگی **سهل‌بن عبدالله شوشتری** نیست، گزیده‌ایی از معلوماتی است که در این مدت بدست آورده و به آنها نظم و انسجام بخشیده‌ام.

---

۱. تذکرة الاولیاء، صفحه ۱۶۶.

۲) خوانندگان محترم که اهل ذوق و ادب هستند و اساتید معظم و گرامی سروران ادبیات و تاریخ و عرفان بر من منت نهند و با راهنمائیهای گرانقدر خویش مرا در این مسئولیت خطیر و سنگین یاری دهند. هیچگاه مدعی نیستم که انتقادپذیر خوبی هستم، اما در زندگی ادبی همیشه تلاشم بر این بوده که به حقیقت و گفته‌های مستند گردن نهم، هر چند خلاف سلیقه و ذائقه و خوشایندم باشد ...

۳) شایسته است از فرزانگان اندیشمند فرهنگ و علوم اسلامی و وارستگان حقیقی حضرت دوست که «حدیث» را برای نشر آثار ارزشمند ادبیات پارسی و فرهنگ غنی اسلامی در لوح محفوظ ثبت کرده‌اند صمیمانه تشکر و قدردانی کنم که با علاقمندی و پیگیری ایشان بود که این دفتر به زیور طبع آراسته گشت.

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید
شیراز ـ حسن جلالی عزیزیان
۱۹ خرداد ماه ۱۳۷۲ (عید غدیر خم)

فصل اول

بهشت خوزستان

آیا **شوشتر** باید به خود افتخار کند که زادگاه **سهل بن عبدالله تستری** است، یا **شهرستان تصوف** به خود ببالد که در **بهشت خوزستان** دیده به جهان گشوده است؟

تمام مورخین و محققین و مؤلفان تاریخ تصوف و عرفان زادگاه وی را **تستر (شوشتر)** ثبت کرده‌اند، جز یک مورد که مولدش را **اهواز** نگاشته است.[1]

ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی می‌نویسد:

«**تستر:** در همه‌ی این سرزمین، خوش‌تر، و استوارتر و مهم‌تر از آن شهری نباشد. نهر به دور آن می‌چرخد. نخلستان و باغ‌ها آن را فراگرفته است. بافندگان ماهر پنبه و دیبا در آن بسیارند. **از همه‌ی شهرها برتر است،** اضداد را درخود جمع و نزد جهانیان شهرت دارد. باغ‌هایش پر از اترج و انار خوب وانگور وگلابی عالی و خرما می‌باشد. **بهشت خوزستان است.**

دیبای آن را به مصر و شام برند، مردمش با خوشی می‌گذرانند.

از میوه و دیگر خیراتش که مپرس!

مرا خوش آمده آن را پسندیدم، بازارهایش هموار است با ویژگیهای دیگر. از

---

۱. دایرةالمعارف مختصر اسلام (به زبان انگلیسی)، صفحه ۴۸۸.

خاور و باختر به دیدنش می‌آیند. در تابستان آبی سرد دارد که درکاریز در زیرزمین روانست. جامعی لطیف دارند. گرما در آنجا سخت و دانش اندک است. نهر همچون خندق برگرد آنست. پلی دراز در سمت **جندیشاپور** با قایق‌ها ساخته‌اند و جز آن راه ندارند. و در آن سوی دیگر اندکی ساختمان هست. جامع در بازار بزازان درمیان شهر است، دم دروازه نیز بازار بزاری دیگر هست. بر سر پل گردشگاهی هست و گازران درآنجایند.»[1]

حمدالله مستوفی قزوینی می‌نویسد:

«در ذکر بلاد **خوزستان** ... دارالملکش شهر **تستر** است، **تستر** در تلفّظ **شستر** خوانند و از اقلیم سیم است. طولش از جزایر خالدات فدک و عرض از خطّ استوالاک. هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود. اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرد و شکلش بر مثال اسپ ساخت. شاپور ذوالاکتاف چون از روم به ایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که درین ملک کرده بود آب **شستر** را مثالثه گردانید و بر آن سدّی عظیم بست و جوی دشتاباد که مدار ولایت **شستر** بدانست به سبب آن بند جاری شد و در **مسالک الممالک** گوید که از آن محکم تربندی بر هیچ آب نه بسته‌اند... و شاپور ذوالاکتاف در **ششتر** عمارت عالی کرد.

دور آن شهر ۵۰۰گام است و ۴ دروازه دارد و هوایش به غایت گرم است و اکثر بهار و تابستان درو باد سموم وزد چنانکه به شب نیز آید و بین سبب بر بامها نیارند خفتن، امّا آبش نیک هاضم است چنانکه در آن گرما اعتماد بر آن آب اغذیه‌ی غلیظ خورند و مضرّ نبود و زمینش مرتفع تمام است و از نیکوئی زمین شخم به یک درازگوش کافی بود. غلّه و پنبه و نی‌شکر درو نیک می‌آید و پیوسته در آنجا ارزانی بود، چنانکه موسم تنگی آنجا هنوز بهتر از فراخی **شیراز** بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره و لاغر باشند و بر مذهب **ابوحنیفه** باشند و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و به خود مشغول و در ایشان هیچ فتنه و فضولی نبود. کم سرمایه باشند و در ایشان متموّل به

---

۱. مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد: **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**، ترجمه دکتر علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱ هجری شمسی، صفحه ۶۱۱.

مشغول و در ایشان هیچ فتنه و فضولی نبود. کم سرمایه باشند و در ایشان متموّل به نادر افتد. شکارگاههای بسیار دارد... و از غایت گرما مردم غریب در آن دیار بعد از بهار اقامت نتوانند کرد و هر غلّه که در ثور نبریده باشند، چون آفتاب به جوزا رسد نتوانند برید و تلف شود و حقوق دیوانی آن شهر به تمغا مقرّر است و بر ظاهر شهر قلعه‌ایست محکم.»[۱]

ابوالقاسم بن احمد جیهانی می‌گوید:

«ولایت **خوزستان** در زمین هموار است و نرم و آب‌های روان. و بزرگتر جویها جوی **تستر** است و آن جوئیست که شاپور ملک بدر **تستر** شادروان برای جوی بنا کرده است تا بلند گردد و آب آن به زمین **تستر** رسد، برای آنکه زمین **تستر** برجای بلندتر است از زمین ... و در خوزستان هیچ جای معمورتر و پاکیزه‌تر از **تستر** نیست...

از خاصیت‌های خوزستان، به **تستر** بنائیست که آن را شادروان می‌گویند، بندی است که بنای آن شاپورکرده است و محکم‌ترین بناهاست؛ و مؤلف کتاب می‌گوید: شنیده‌ام که نزدیک میل یک فرسنگ است که بناکرده‌اند همه ازسنگ تا آب در آنجا جمع می‌شود و بلند می‌شود تا بدر **تستر** آید.

در **تستر** دیباها می‌بافند و به جمله دنیا می‌برند و جمله کعبه از آن دیباست که از آنجا می‌برند.»[۲]

عبدالحسین نهچیری می‌نویسد:

«از شوش به **شوشتر** و از خوب به خوبتر می‌رسیم. **شوشتر** از شهرستانهای استان خوزستان، و از طرف مشرق به مسجد سلیمان، و از طرف مغرب به دزفول و شوش، و از طرف جنوب به اهواز، و از طرف شمال به دزفول و کوههای بختیاری محدود است. این شهر از قرن ششم هجری که اهواز رو به انحطاط رفت، **مرکز خوزستان شد** و تا اواخر دوره‌ی قاجاریه مرکزیت خود را حفظ کرد ... کلمه‌ی

---

۱. مستوفی قزوینی، حمدالله : **نزهة‌القلوب**، تصحیح گای لیسترانج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ هجری شمسی، صفحات ۱۰۹-۱۱۰.

۲. جیهانی، ابوالقاسم بن احمد: **اشکال العالم**، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، تصحیح فیروز منصوری، مشهد مقدس، شرکت به نشر، ۱۳۶۸ هجری شمسی، صفحات ۱۰۴-۱۰۶.

شوش به معنی خوب و **شوشتر** به معنی خوبتر است.

پس از توفان «نوح»، مردم **شوشتر** در کپرها که از چوب و نی ساخته شده بود، زندگی می‌کردند و بعضی در غارها و جنگلها مسکن می‌نمودند. آنها در رنج و تعب به سرمی‌بردند و «**هوشنگ پیشدادی**» فرمان داد که مردم خانه بسازند و خانه‌ها را نزدیک به هم بسازند. حصاری به دور خانه‌ها بکشند و چون مردم در مساکن خود قرارگرفتند و از زحمت گرما و سرما و باد و باران آسوده دل گشتند و از آسیب سباع و حیوانات وحشی رهایی پیدا نمودند، این وضع ایشان را بسیار خوش آمد و آن شهر را شوش گفتند که به لغت قدیم یعنی «خوب». بعد از آن در محل **شوشتر** فعلی وضع برای زندگی خوبتر و مناسبتر بود و در آنجا شهر دیگری ساختند. چون این محل از شوش، **خوبتر و بهتر** بود، آنجا را **شوشتر** نامیدند.

به زبان تازی **شوشتر** را «**تُستَر**» گویند. باروی **شوشتر**، باروی اول شهری است که بعد از توفان نوح بنا شده است و بعضی **تُستر** را نام شخصی دانسته‌اند که **شوشتر** را فتح نمود. البته این موضوع صحّت چندانی ندارد.

برخی درباره‌ی وجه تسمیه **شوشتر** گفته‌اند که این شهر قبل از اسلام، **شش دروازه** داشت و به نام «**شش دَر**» معروف بود. سپس «**شش‌در**» تحریف گشت و **شوشتر** شد. «سد شادروان» در زمان خود از کارهای بسیار مهم مهندسی آن زمان بوده است. برای ساختن این سدّ، ابتدا مسیر رودخانه به طرف دیگری برگردانده شد. سپس با سنگ و ساروج، بند زیر پل را بساختند و سنگها را با طوقهای آهنین و سرب به هم متصل نمودند و درکار نهادند و قعر رودخانه را از دهنه‌ی «مافاریان» الی به زیر پل به یک تراز با سنگ و ساروج فرش نمودند تا به مرور ایّام عمیق نشود، به همین جهت آن را «**بند میران**» نیز گویند. سپس بر بالای بند، پلی ساختند ....»[1]

ابواسحق ابراهیم استخری می‌نویسد:

«و از عجایب خوزستان شادروان شاپورست به **شوشتر**. گویند کی یک میل

---

۱. نهچیری، عبدالحسین: **جغرافیای تاریخی شهرها**، تهران، انتشارات مدرسه، ۱۳۷۰ هجری شمسی، صفحات ۱۳۷-۱۳۹، جزایری، سید عبدالله: **تذکرهٔ شوشتر**، تهران انتشارات کتابخانه صدر، ۱۳۴۸ هجری شمسی، صفحات ۱-۱۰، معین، دکتر محمد: **فرهنگ فارسی**، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰ هجری شمسی، جلد پنجم، صفحات ۷۳۸ و ۹۳۲.

درازای شاذروان است، به گچ و سنگ ساخته‌اند تا آب بر **شوشتر** افتد ... از **شوشتر** جامه‌های دیبای گرانمایه خیزد، و کسوت خانه‌ی کعبه سازند آنجا، و سلطان را آنجا طراز باشد.»[۱]

محمدبن حوقل می‌نگارد:

«سرزمین خوزستان در محلی مستوی و هموار قرارگرفته است و دارای آبهای جاری است. بزرگترین رودهای آن **شوشتر**است که شاپور شادروان (سد معروف) را در دروازه‌ی **شوشتر** بر آن ساخت و آب آن بالا آمد و به شهر رسید چه **شوشتر** در زمین مرتفعی قرار دارد... دیبای **شوشتر** معروف است و آن را به همه‌ی نواحی دنیا می‌برند و در زمان حیات «سلطان» استار کعبه و بیت‌الحرام از دیبای **شوشتر** تهیه می‌شد تا آنگاه که سلطان فقیر گشت و بدرود زندگی گفت و این فریضه از وی ساقط شد. برای همه‌ی پادشاهان عراق در **شوشتر**طراز آماده می‌کنند.»[۲]

ابوالفداء قزوینی به نقل از **«اللباب»** و **«العزیزی»** می‌گوید:

«**تستر** شهری است از کوره‌ی اهواز از خوزستان. **تستر** در وسط بلاد است و در همه‌ی بلاد اهواز، حدود و ثغوری جز در **تستر** نیست، چنانکه قبایل را هر یک جای معینی است، هیچ شهری قدیمتر از **تستر** نیست.»[۳]

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

«**تستر** به ضم تاء و سکون سین و فتح تاء دویم، از شهرهای خوزستان است و امروز در خوزستان شهری ازآن بزرگتر نیست و **تستر** معرب **شوشتر** است.

زجاجی گوید این شهر را از آن **تستر**گویند که **تستر** بن نون که مردی بود از طایفه بنی عجل آن را فتح نمود و به اسم او موسوم ولی این حرف بی‌مأخذ است و صحیح آنست که **حمزه‌ی اصفهانی** گفته است و آن این است که شوش معرب سوس است و این لفظ در فارسی معنی خوب است و **شوشتر** یعنی **خوبتر** و نیز **حمزه** گوید

---

۱. استخری، ابواسحق ابراهیم: **مسالک و ممالک**، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ هجری شمسی، صفحات ۹۰-۹۲.

۲. ابن حوقل، محمد: **صورة‌الارض**، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۶ هجری شمسی، صفحات ۲۴-۲۸.

۳. ابوالفداء قزوینی، عمادالدین اسماعیل: **تقویم‌البلدان**، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ هجری شمسی، صفحه ۳۶۱.

است و این لفظ در فارسی معنی خوب است و **شوشتر** یعنی **خوبتر** و نیز **حمزه** گوید محیط شهر شوش به شکل باز و محیط **شوشتر** به شکل اسب و محیط شهر جند شاپور به شکل ضلع شطرنج است.

در خوزستان رودخانه‌های زیاد هست، لکن از همه بزرگتر رودخانه دجیل است که از **شوشتر** می‌گذرد و چون شهر **شوشتر** در بلندی واقع است. شاپور برای اینکه آب از این رودخانه به شهر بیاورد نهری ساخته که ازکارهای بزرگ عالم است. تقریباً یک میل طول نهر می‌باشد و همه مسافت را با قطعات سنگ‌تراش و غیر تراش ساخته و سنگها را با قلاب آهن به هم وصل کرده‌اند، کف نهر را نیز با سنگ فرش کرده و با سرب درزگیری نموده‌اند. گویند در همه دنیا بنا به این غرابت نیست.

در **شوشتر** عبا و پارچه‌های خوب برای عمامه می‌بافته‌اند.

ابن مقفع گوید بعد از توفان نوح علیه‌السلام اول باروئی که کشیدند باروی شهر شوش و **شوشتر**، لکن بانی آن را ندانسته و بیان ننموده. بعضی **شوشتر** را از خاک اهواز دانند و بعضی دیگر جزو بصره شمارند.

ابن عون گوید میانه اهل بصره و کوفه که در فتح **شوشتر** شرکت داشتند نزاع برخاست، اهل کوفه گفتند **شوشتر** جزو کوفه است و بصریین مدعی بودند که جزو بصره می‌باشند و برای محاکمه نزد خلیفه ثانی رفتند. خلیفه آن را جزو بصره قرار داد، زیرا که به بصره نزدیکتر بود.

جمعی از اجله منسوب به این شهر می‌باشند ازجمله **سهل بن عبدالله**... شیخ صوفیه است که مصاحب ذوالنون بوده و کرامات او مشهور است...

شوشتر از شهرهای بسیار قدیم معروف ایران و دارالملک خوزستان است. قبل از بنای شهر **شوشتر** آبادی مملکت خوزستان در شهر شوش که آن را سوس و سوز نیز گفته‌اند بوده. یکی از سلاطین عجم **شوشتر** را بنا نهاد و جمعیت شوش را در آن سکنا داد و رفته رفته شوش رو به خرابی نهاد و **شوشتر** آباد شد و شوش به لغت قدیم به معنی خوب و **شوشتر** به معنی **خوبتر** است، اما عقیده مؤلف این است که تر در آخر لفظ شوش به معنی جدید و تازه باشد، یعنی شوش تازه و جدید...»

دکتر عزیزالله بیات مرقوم می‌فرماید:

«شهرستان **شوشتر** در ۸۳۱ کیلومتری تهران واقع شده، از شمال به ایذه، از مشرق به مسجدسلیمان، از جنوب به هفتگل و اهواز و از مغرب به دزفول و اهواز محدود می‌شود. دارای ۳۲ درجه و ۳ دقیقه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۳۰ دقیقه طول شرقی [۱] است. قسمت بزرگی از شهرستان **شوشتر** در جلگه واقع شده است، ارتفاع آن از سطح دریا ۱۵۰ متر است، دارای آب و هوای گرمسیری است... تاریخ بنای **شوشتر** یا **شوستر** که اعراب به آن **تستر** می‌گفتند روشن نیست. در افسانه‌های ایرانی بنای آن را به هوشنگ از سلاطین پیشدادی نسبت داده‌اند. دردوره‌ی عیلامیها شهر **هیدالو** (Hidâlu) ظاهراً در محل کنونی **شوشتر** بوده است و سپاهیان آسوربانیپال در دنباله فتوحات خود بدانجا رسیده‌اند. قدیمترین آثاری که به دست آمده می‌رساند که **شوشتر** در زمان ساسانیان وجود داشته است. در سال ۲۶۰ میلادی والرین قیصر روم به اسارت شاپور اول (۲۴۱-۲۷۱ میلادی) پادشاه ساسانی درآمد و درمدت ۷ سال که در اسارت بود، به فرمان شاپور به اتفاق سایر اسرا به ساختن سد شادروان که در زیر **شوشتر** واقع شده است اشتغال داشت و به همین مناسب این بند به بند قیصر (بند قیر)، معروف گردید. بستر رود را در قسمت غربی **شوشتر** سنگفرش کرده بودند و سنگها بوسیله آهن با هم جفت شده بود و به این فرش سنگی شادروان می‌گفتند. بعدها این اسم به خود بند نیز اطلاق شد. در بعضی اسناد و مدارک تاریخی طول شادروان را قریب ۱۵۰۰ متر نوشته‌اند ...

مسلمانان **شوشتر** را در زمان خلافت [خلیفه دوم] فتح کردند. در دوران خلفای بنی‌امیه شبیب بن یزید از رؤسای خوارج آنجا را مرکز فعالیت خود قرار داد. بعد از درگذشت وی به تصرف حجاج بن یوسف ثقفی درآمد. در دوران خلفای بنی‌عباس یکی از مراکز هفت ولایت مهم خوزستان بود.» [۲]

سهل بن عبدالله مشهورترین شخصیت تاریخ **شوشتر** است، و اگر شیراز سعدی و حافظ را دارد و نیشابور خیام و عطار را، و گنجه نظامی و طوس فردوسی و ری زکریای رازی وبسطام بایزید و فروغی را، **بهشت خوزستان** نیز وی را به بشریت

---

۱. در اطلس کامل گیتاشناسی طول شرقی را ۴۸ درجه و ۵۰ دقیقه ثبت کرده‌اند.

۲. بیات، دکتر عزیزالله: **کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران**، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷ هجری شمسی، صفحات ۲۸۳-۲۸۴.

تقدیم کرده و افتخار می‌کند که سلطان طریقت و تصوف قرن سوم هجری را درخود پرورش داده است، یعنی زمانی که مرکز **خوزستان** و عرصه‌ی رقـابت‌ها و طـرفِ توجه خلفا و امرا و پادشاهان بوده است.

فصل دوم

تربیت خانوادگی

سهل یک کلمه‌ی صد درصد عربی است. به فتح سین و سکون هاء و لام.

درمیان عرفا دو **سهل بن عبدالله** وجود دارد که یکی **تستری** است و دیگر **مروزی**. گاه حیات و گفته‌های این دو اختلاط پیداکرده، موجب ابهاماتی در تاریخ می‌گردد.

تنها یک مورد و آن هم احتمالاً به اشتباه دیده‌ام وی را **عبدالله سهل** خوانده‌اند والا همه جا و همه کس وی را **سهل بن عبدالله شوشتری (تستری)** می‌خوانند.

۱ـ پدر سهل

وی را **سهلِ عبدالله** نیز می‌گویند.

پدرش **عبدالله** نام داشت و اهل **شوشتر**. زبانش خوزی بود و احتمالاً سُنّی مذهب و آن طور که از شواهد و قرائن برمی‌آید، زندگی ساده و بی‌آلایشی داشته است.

نمی‌دانیم عبدالله چه کاره بوده است و در چه سِنی درگذشته است، اما می‌دانیم تا قبل از سن سه سالگی **سهل** وی از دنیا رفته است. هیچ نامی از وی در تاریخ دیده نمی‌شود و **سهل** هم هیچگاه به پدر و ویژگیهای زندگی و اخلاقی او اشاره نکرده

است.

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وی را اینگونه معرفی می‌کند: «**عبدالله** بن یونس بن عیسی بن عبدالله»[۱]. **لوئی ماسینیون** این چنین نگاشته است: «**عبدالله** بن یونس بن عیسی بن عبدالله الرافع»[۲]. **سید محمد باقر خراسانی** به «**عبدالله** بن رفیع» اشاره کرده است[۳]. **خواجه عبدالله انصاری** نام وی را «**عبدالله** بن یونس بن عبدالله بن رفیع» تقریر می‌کند[۴]. **ابن اثیر** به اجمال «**عبدالله** بن یونس بن رفیع سری» ذکر می‌نماید.[۵]

آنچه می‌دانیم این است که وی پسر یونس پسر عیسی پسر عبدالله است که گویا لقب رافع یا رفیع سری داشته و شاید هم رفیع نام نیای بزرگ وی در صدر اسلام است.

۲ ـ مادر سهل

نام مادر سهل در هیچ کتاب تاریخی ذکر نشده است.

علاءالملک حسینی شوشتری می‌نویسد:

«هنوز خانه‌های سهل و **مزار مادر او** که سیرگاه مقرّر أهل **شوشتر** است به حال خود است و شبهای جمعه مردم آن دیار به زیارت مزار آن **عابده** مبادرت می‌نمایند.»[۶]

زین‌العابدین شیروانی می‌گوید:

«... قلعه‌ی سلاسل سمت شمال به رود متصل است و خالی از امتیازی نیست و جائی محکم است، و مقام خصر و سه تنان از طرف مشرق واقع و شیخ

۱. مرآت البلدان، صفحه ۵۰۰.

۲. مصائب حلاج، صفحه ۴۶.

۳. روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، جلد چهارم، صفحه ۲۱۴.

۴. طبقات الصوفیه، صفحه ۱۳۳.

۵. ابن اثیر، عزالدین علی: **کامل التواریخ**، ترجمه عباس خلیلی، تصحیح دکتر مهیار خلیلی، تهران، انتشارات علی اکبر علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۴ هجری شمسی، جلد دوازدهم، صفحه ۳۱۸.

۶. **فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن**، صفحه ۴۸. وی می‌گوید: «مقام خضر و سه تنان را از ما سلامی، و مَزار شیخ شمس‌الدین و مادر سهل را هردم تحیّت و اکرامی باد.» (صفحه ۱۱) مصحح کتاب می‌افزاید: «اشاره به مدفن مادر سهل است که هنوزدر شوشتر باقی است.» (صفحه ۱۸۹)؛ حسینی مرعشی شوشتری، قاضی نورالله: **مجالس المؤمنین**، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۳۵ هجری شمسی، صفحه ۲۵۸.

شمس‌الدین و **مادر سهل** نیز در همان طرف مدفون ...»[1]

سید عبدالله جزایری می‌نویسد:

«وخانه‌ی **سهل‌بن‌عبدالله‌ومادراو** در اصل شهر و صحرای **گرگر** هنوز معروف‌اند.»[2]

سید محمد علی امام شوشتری معتقد است:

«ناگفته نماند که در **صحرای گرگر** مزاری است که بیشتر آن خراب شده و نزدیک چشمه‌ی سوزنگران خانه‌ی **سهل‌بن عبدالله** معروف بوده که **مادرش** در آن دفن شده بود ... که به تدریج در تصرف خانه‌های اطراف رفته و جزک اطاق کوچک چیزی به نام مقبره باقی نمانده»[3]

شرف‌الدین شوشتری می‌گوید:

«**سهل بن عبدالله شوشتری** خانه‌اش و معبدش فیمابین مقام حضرت صاحب‌الزمان ـ عجل الله فرجه ـ و شیخ شمس‌الدین بوده برسر چشمه‌ی آبی که هنوز باقی و مشهور است به چشمه‌ی سوزنگر. **مادرش** هنگامی که فوت کرد او را به اندازه‌ی ۱۰۰ قدم از معبد خود پائین آورده و اطاقی درست کرده و سنگ‌بری نموده از **قطعه‌ی** کوهی در آن نزدیکی و **مادر** خود را در آنجا دفن نموده و آب انباری هم در آنجا دارد و مشهور است به اطاق کمری (و به اصطلاح شوشتریان توکمری) و آن اطاق فعلاً باقی است، ولی افسوس اشخاص ناهلی تقریباً درحدود سی سال پیش[4] به طمع گنج قبر او را شکافته و استوانهای او را بیرون انداختند، ولی فعلاً آن اطاق هست.»[5]

---

۱. شروانی، مستعلی شاه حاج زین‌العابدین: بستان السیاحه، تصحیح سید عبدالله مستوفی، تهران، کتابفروشی سنائی و محمودی، ۱۳۳۸ هجری شمسی، صفحه ۳۵۱.

۲. تذکره شوشتر، صفحه ۲۰.

۳. امام شوشتری، سید محمد علی: تاریخ جغرافیای خوزستان، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۱ هجری شمسی، صفحه ۱۳۶؛ اقتداری، احمد: دیار شهریاران، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۴ هجری شمسی، جلد اول، صفحات ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۷۳.

۴. گویا این رویداد در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ هجری شمسی بوده است.

۵. فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، صفحات ۱۸۹-۱۹۰.

سهل گفته است که:
«یاد دارم که حق ـ تعالی گفت:
«اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟»[1]
و من گفتم:
«بلیٰ.»
و در شکم **مادر خویش** یاد دارم»[2].

سهل به مادرش که زنی عارف و عابد و مؤمنه و پرهیزکار و خداشناس بوده، علاقه‌ی عجیبی داشته و نحوه‌ی تربیت و پرورش وی در زندگی **سهل** تأثیر بسزایی داشته است. پس از مرگ پدر، **سهل** در دامان مادری مهربان و سختکوش، به تحصیل تصوف وعرفان می‌پردازد، و احتمالاً یکی از اقوام مادری سرپرستی وی را به عهده گرفته است. **مادر سهل** احتمالاً در حوالی سالهای ۲۴۰ و ۲۵۰ هجری قمری در شهر **شوشتر** دیده از جهان فرو بسته است.

۳ ـ تاریخ تولد

یکی از مشکلات تاریخ شخصیت‌های اسلامی، اعداد و ارقام مربوط به سال تولد و درگذشت و عمر ایشان است، که همیشه موجب بحث‌های فراوان اهل ادب و تاریخ بوده است.

سهل بن عبدالله از مردم قرن سوم هجری است.
ابن اثیر جزری می‌گوید:
«سنه ۲۰۰ یا ۲۳۰ متولد شده بود.»[3]

---

۱. سوره اعراف ـ آیه ۱۷۲.
۲. **تذکرةالاولیاء**، صفحه ۳۰۴.
۳. **کامل‌التواریخ**، جلد دوازدهم، صفحه ۳۱۸.

لوئی ماسینیون سال ۲۰۳ هجری (۸۱۸ میلادی) را ذکر می‌کند.[۱] **محمد تقی خان حکیم** سال ۲۰۱ هجری را مشخص کرده[۲] و **علامه دهخدا** نیز به سال ۲۰۳ هجری اشاره می‌نماید.[۳] **دکتر محمد استعلامی** ولادتش را در سال ۲۰۰ هجری می‌داند[۴] و **دکتر جعفر شعار** سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ هجری را بیان می‌کند[۵]. **دکتر عبدالحسین زرین‌کوب** نیز به سال ۲۰۳ هجری اعتقاد دارد[۶]. **دکتر علی اصغر حلبی** سال ۲۰۳ هجری یا ۸۱۸ میلادی را بیان می‌نماید.[۷]

من معتقدم **سهل بن عبدالله تستری** در سال ۲۰۳ هجری قمری (۸۱۸ میلادی) در شهرستان **شوشتر** به دنیا آمده است، یعنی همان سالی که **امام رضا عَلَیْهِ‌السَّلام** به دست خلیفه‌ی سفاک عباسی **مأمون** به شهادت رسید.

درمجموع روایات، به چهار عقیده برمی‌خوریم:

۱) سال ۲۰۰ هجری

۲) سال ۲۰۱ هجری

۳) سال ۲۰۳ هجری

۴) سال ۲۰۳ هجری

۴ـ شاگردی محمد بن سوار

سهل بن عبدالله تستری گفت:

«**سه ساله** بودم که مرا **قیام شب** بود و اندر نماز خالم **محمد بن سوار** همی‌گریستی

---

۱. مصائب حلاج، صفحه ۴۶.

۲. حکیم، محمدتقی خان: جغرافیای تاریخ شهرهای ایران، به اهتمام دکتر محمد علی صوتی ـ جمشید کیانفر، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۶ هجری شمسی، صفحه ۱۱۶۰.

۳. دهخدا، علامه علی اکبر: لغت‌نامه، تهران، سازمان لغت‌نامه، جلد «س» صفحه ۷۳۴.

۴. تذکرةالاولیاء، تعلیقات، صفحه ۸۵۰، محجةالبیضاء، جلد اول صفحه ۱۶۸.

۵. عوفی، سدیدالدین محمد: جوامع الحکایات و لوامع الروایات، تصحیح دکتر جعفر شعار، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳ هجری شمسی، تعلیقات، صفحه ۴۰۳.

۶. زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین: جستجو در تصوف ایران، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۷ هجری شمسی، صفحه ۱۳۵.

۷. حلبی، دکتر علی اصغر: شناخت عرفان و عارفان ایرانی، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۷ هجری شمسی، صفحه ۲۵۱.

که: او را قیام است. گفتی:

«یا **سهل**! بخسب که دلم مشغول می‌داری!»

و من پنهان و آشکارا نظاره‌ی او می‌کردم. تا چنان شد که حالِ خود را گفت:

«مرا حالتی می‌باشد صعب، چنان بینم که: سَر من در سجود است پیش عرش».

گفت:

« ای کودک! پنهان دار این حالت و با کس مگوی!»

پس گفت:

«به دل یاد کن آنگاه که در جامه‌ی خواب از این پهلو به آن پهلو گردی و زبانت نجنبد، بگوی اللهُ مَعی، اَلله نٰاظِری، اَلله شٰاهدی».

گفت:

این را می‌گفتم. او را خبر دادم.

گفت:

«هرشب ۷ بار بگوی».

پس او را خبر دادم.

گفت:

«هر شب ۱۵ بار بگوی».

آن همی‌گفتم و از آن حلاوتی در دلم پدید آمد. چون یک سال برآمد، خالم گفت:

«نگه‌دار آنچه تو را آموختم و دایم بر آن باش تا درگور شوی، که در آخـرت و آخرت تو را ثمره این خواهد بود».

پس گفت:

سالها بگذشت ومن همان می‌گفتم تا حلاوت آن در دل من بازدید می‌آمد.

پس خالم گفت:

«یا **سهل**! هرکه خدای ـ عزّ و جلّ ـ با او بود و وی را می‌بیند، چگونه معصیت کند خدای را؟ بر تو باد که معصیت نکنی».

پس باز خلوت شدم.

آن گاه مرا به **دبیرستان** فرستادند و گفتم:

«من می‌ترسم که همّت من پراکنده شود. با معلّم شرط کنید که ساعتی پیش او

باشم و چیزی بیاموزم و به کار خود بازگردم».

بدین شرط به دبیرستان شدم و **قرآن** آموختم. و **هفت ساله** بودم که روزه داشتمی پیوسته، و قوت من نان جوین بودی.»[1]

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند که:

«صحبت داشته با خال خود **محمد بن سوار ... محمد بن سوار** خال و استاد سهل اید، سید بوده، از قدیمان مشایخ **بصره** است. وی را سخن است نیکو. **سهل** از وی روایت کند. **سهل** مقتداست، وی **هفت ساله** بود که مرقع پوشید. به شب بنه خفتی هفت ساله، با خویشتن می‌گفتی و در خال می‌زاریدی که: «مرقع به من درپوش»، پیری آمد به بصره، خال وی را گفت که:

«مرقع در وی پوش، که او را نه وقت دعویست و وقت او را بلا است»»،

خال وی را هفت ساله مرقع پوشید.»[2]

اطلاعات ما درباره اولین شیخ و پیروِی **سید محمد** فرزند **سوار شوشتری** بسیار اندک است. وجود همین فرد در زندگی خصوصی **سهل** به ما ثابت می‌کند که در آن زمان وی از نعمت پدر محروم بوده، و در خانه خود یا خانه دائیش زندگی می‌کرده است.

علاءالملک حسینی شوشتری می‌نویسد:

«الشیخ العارف السیار **محمد السوار** قدّس سرّه، سِوار ساعد کرامت و سوار مضمار استقامت بوده[3]، از طبقه‌ی ثانیه و تلمیذ **معروف کرخی** است.

قال غوث المتأخرین السّید محمّد نوربخش فی مشجره: اِنَّ **مُحَمّدبْنِ سوّار** - قدس الله سره - کٰانَ مِن أَکٰابرالاولیٰاء وَأَعْیٰان اَلعُلَمٰاء، مُحَدّثاً مُرشِداً مِنْ أَهْلِ تُسْتَر.

و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب **نفحات** چنان مستفاد می‌شود که **سوّار** نام پدر شیخ باشد، و آنچه مشهور و برألسنه‌ی أهل **شوشتر** مذکور است آنست که سوّار بروزن حدّاد عبارت از نسبتِ شیخ یا پدر اوست به سوار مخفف که دست

۱. تذکرةالاولیاء، صفحات ۳۰۴-۳۰۵.

۲. طبقات الصوفیه، صفحات ۱۳۳-۱۳۵؛ جامه‌ی زهد، صفحه ۴۸.

۳. «مولد و منشأو مدفن او دارالمؤمنین شوشتر است ... » (مجالس المؤمنین، صفحه ۲۵۸).

برنجن باشد و می‌گویند که ایشان به آن صنعت اشتغال می‌نموده‌اند.»[۱]

سید محمد بن سوار در نیمه دوم قرن اول هجری در بصره می‌زیسته است و افتخار شاگردی سه تن از مشایخ و اساتید قرآن به نامهای **سفیان ثوری، معروف کرخی و ابوعمروبن علاء** را می‌یابد و از محضر آنان مستفیض می‌گردد.

دکتر علی اصغر حلبی می‌نویسد:

«**ابومحمد سهل بن عبدالله بن یونس تستری** ... وی شاگرد خال خویش **محمد بن سوار** بود، که از صوفیان سخت‌کوش و متعصب اهل سنت بود.»[۲]

امام قشیری می‌فرماید:

«**سهل** گفت من سه ساله بودم و مرا قیام شب بودی و اندر نماز خال خویش **محمّد بن سوار** می‌نگریستی و وی را قیام شب بودی و بسیار بودی که گفتی:

« یا **سهل**، بخسب که دلم مشغول همی‌داری.»

محمد بن الواصل البصری[۳] گوید که از **سهل** شنیدم گفت کی خال مرا گفت:

«یاد نکنی آن خدای راکی ترا بیافرید؟»

گفتم:

«چگونه یاد کنم؟»

گفت:

«به دل بگوی آنگاه که اندر جامه‌ی خواب از این پهلو بر آن پهلو گردی چنانکه زبانت نجنبد اللهُ مَعی، اَلله نُاظِری، اَلله شُاهدی».

گفت: به چند شب آن همی گفتم. پس او را خبر دادم.

گفت:

«هرشب هفت بار بگو».

بگفتم. پس او را خبر دادم.

گفت:

«هر شب یازده بار بگوی».

---

۱. فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، صفحه ۴۷.

۲. شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صفحه ۲۵۱.

۳. برخی عمربن واصل هم گفته‌اند.

آن همی‌گفتم حلاوتی اندر دلم فرادید آمد.

چون سالی برآمد، خالم گفت:

«نگاه‌دار آنچه تو را آموختم و دائم بر آن باش تا اندرگور شوی، که اندر دنیا و آخرة ترا آن بر دهد.»

و سالها بگذشت و همان همی‌گفتم. حلاوة اندر سر من پدیدار آمد.

پس خالم گفت:

«یا **سهل!** هرکه خدای با او بود و وی را می‌بیند، از معصیت او بباید پرهیزد.»

پس خلوت اختیارکردم و مرا به دبیرستان فرستادند.

گفتم که:

«ترسم که همّت من پراکنده شود. با معلّم شرط کنید بر آنکه ساعتی به نزدیک وی باشم و چیزی بیاموزم، دیگر برخیزم».

آنگاه به دبیرستان شدم و قرآن بیاموختم و **شش ساله** بودم یا **هفت ساله** و صوم الدّهر داشتمی و قوت من نان جوین بودی.»[۱]

ابن خلکان می‌نویسد:

«نخستین کسی که **سهل** را به سلوک طریقت تشویق کرده، دائیش **محمدبن سوار** بوده.»[۲]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد:

«**سهل** حدیث و فقه از خال و استاد خویش **محمد بن سوار**، شاگرد مکتب **سفیان ثوری**آموخت‌ودر تصوف به **مالک** بن دینار و معروف بن علی منسوب بود.»[۳]

سید عبدالله جزایری شوشتری می‌نگارد:

«و از بقاع مشهوره **بقعه شیخ محمد سوار** در جوار مسجد آخوند ملامحمد نجار

---

۱. ترجمه رساله قشیریه، صفحات ۳۹-۴۰؛ روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، جلد چهارم، صفحات ۲۱۴-۲۱۶ (به جای دبیرستان کلمه مکتب‌خانه را به کار برده است)؛ نفحات‌الانس فی حضرات القدس، صفحات ۶۶-۶۷؛ غزالی طوسی، ابوحامد: کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام، تهران، انتشارات کتابخانه مرکزی، چاپ هفتم، ۱۳۵۵ هجری شمسی، صفحه ۴۴۷؛ آثار البلاد و اخبارالعباد، صفحات ۲۹-۳۰؛ مجالس‌المؤمنین، صفحه ۲۵۸؛ فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، صفحه ۴۸.

۲. وفیات الاعیان؛ روضات‌الجنات، جلد چهارم صفحه ۲۱۴.

۳. جستجو در تصوف ایران، صفحه ۱۳۳.

... که از کبار مشایخ طریقت بوده ...»[1]

سید محمد علی امام شوشتری می‌نویسد:

«در جوار مسجد حسین مقبره‌ی بزرگی بوده به نام خالوی سهل **شیخ محمد سوار** که به تدریج در تصرف خانه‌های اطراف رفته و جز یک اطاق کوچک چیزی به نام مقبره باقی نمانده.»[2]

حاجی زین العابدین شیروانی می‌گوید:

«... طرف مشرق و شیخ شمس‌الدین و **مادر سهل** نیز در همان طرف مدفون، و **شیخ محمد سوار** در آنجا آسوده.»[3]

سهل در سال ۲۰۶ نماز شب را آغاز کرد و هم طریقت را ... در سال ۲۱۰ هجری قمری مرقع پوشید و حدود ۱۰ سال شاگرد دایی خود **محمد بن سوار تستری** (بصری المسکن) بوده و در سال ۲۰۹-۲۱۰ قرآن آموخت و روزه گرفت ...

---

۱. تذکره شوشتر، صفحه ۲۰.

۲. تاریخ جغرافیایی خوزستان، صفحه ۱۳۶.

۳. بستان السیاحه، صفحه ۳۵۱.

فصل سوم

نخستین سفر

عبادان، شهر صوفیان

آبادان شهری است در جنوب خوزستان و هم مرز با عراق، که در دوران پیش از اسلام به نامهای مسن، خاراکس، آنتیوخ، آنتیوک، آلکساندر تیگریما، اسکندریه، انطاکیه، خاراکس اسپاسینو، خاراکنه، کرخ میسان، استراباذ اردشیر و جزیرة الخضر خوانده می‌شود و پس از ظهور دین مبین اسلام محمدی (ص) **عبادان** نام گرفت.

ابوالقاسم بن احمد جیهانی می‌نویسد:

«**عبادان** ـ حصاریست خرد و آبادان برکنار دریا و جای جمع شدن آب دجله آنجاست و آن حصن به شکل رباطی‌ست، در آنجا نگاهبانان و مراطبان نشسته‌اند و به جهت نگاه داشتن دزدان و راه‌زنان دریا.»[1]

حمدالله مستوفی قزوینی می‌گوید:

«**عبادان** که ورای آن عمارت نیست و در این معنی گفته‌اند مصراع لیس قریه وراء **عبادان**. طول **عبادان** از جزایر خالدات فدک و عرض از استوا کط ک و فضیلت **عبادان** حدیث بسیار وارد است. او را از ثغور شمارند که سرحد مسلمانی است با

---

۱. اشکال العالم، صفحه ۵۸.

کفار هند. حقوق دیوانی **بصره** و ولایت چنانچه در این عهد پیش از این تفرات بود چهل تومان یک هزار دینار رایج بود.»[1]

ناصر خسرو قبادیانی می‌نگارد:

«و **عبّادان** برکنار دریا نهاده است چون جزیره‌ای، که شطّ آنجا دوشاخ شده است، چنانکه از هیچ جانب به **عبّادان** نتوان شد الاّ بـه آب گـذر کنند. و جانب جنوبی **عبّادان** خود دریای محیط است که چون مدّ باشد تا دیوار **عبّادان** آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود. وگروهی از **عبّادان** حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند.»[2]

مؤلف **تلخیص الآثار** می‌نویسد:

«**عبادان** جزیره‌ایست واقع در پائین بصره نزدیک دریای شور، زیرا دجله هنگامی که نزدیک دریا می‌شود به دو بخش تقسیم می‌گردد. بـخش طرف راست آن بـه ناحیه‌ی بحرین و قسمت طرف چپ آن به جانب **عبادان** و سیراف و جبانه سرازیر می‌شود. بیشتر زندگی این مردم از نذرهایی که مردم برای مقامی که منسوب به **علی بن ابی‌طالب (ع)** است ومقامات دیگری کـه مـنسوب بـه اولیـاء است مـی‌آورند می‌گذرد، بیشتر خوراک مردم این منطقه از ماهی است که از دریا صید می‌کنند و در موسم حج مردم به زیارت ایشان می‌روند و در فضیلت **عبادان** احادیثی روایت شده است.»[3]

روایتی از **رسول اکرم (ص)** نقل کرده‌اند که:

«دو در گشوده است در بهشت، یکی از **عبادان** و یکی از **قزوین**. گفتند **عبادان** محدث است. فرمود لیکن اول بقعه‌ای است که اهل آن به **عیسی بن مریم** [ع] ایمان آوردند.»

حدیث دیگری به **امیرالمؤمنین علی (ع)** منسوب است:

---

۱. نزهة‌القلوب، صفحه ۳۹؛ مرآت البلدان، جلد اول، صفحه ۲۶۹.

۲. قبادیانی، ناصرخسرو: سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۵۶ هجری شمسی، صفحه ۱۶۱.

۳. معجم البلدان، جلد چهارم صفحه ۷۴، جلد ششم صفحات ۱۰۵-۱۰۶، جلد هشتم صفحه ۲۱۹.

«چهار شهر در دنیا از بهشت هستند: اسکندریه، عسقلان، **عبادان و قزوین**».[۱]

ابواسحق ابراهیم استخری می‌نویسد:

«و اما **عبادان** حصارکی است کوچک و آبادان بر کرانه‌ی دریا و آب دجله آنجا گرد آید. و آن **رُباطی** است که در آن پاسبانان بودندی کی دزدان دریا را نگاه داشتندی، و آنجا پیوسته این کار را گروهی مترصد باشند.»

در کتاب **دائرةالمعارف تشیع** آمده است:

«**عبادان** در دوران اسلامی **مرکز نخستین خانقاه صوفیه** بوده است که در سال ۱۵۰ هجری توسط پیروان **عبدالواحد بن زید**، شاگرد حسن بصری، ساخته شد و مدتها **زیارتگاه عرفا** بود و شهری پر رونق به شمار می‌رفت.»[۲]

ابن جزی گفته است:

«**عبادان** در قدیم شهر بوده و در زمینی شوره‌زار است. کشتی و زراعتی در آن نمی‌شود و خوردنی‌ها از جای دیگر می‌آورند و درساحل دریا در آبادان **رباطی** می‌باشد که به نام خضر و الیاس منسوب است. و در مقابل آن **زاویه‌ای** (نوعی از **خانقاه**) است که چهار نفر **درویش** با اولاد خود درآن نشیمن دارند و خدمتگزار **رباط و زاویه**‌اند و آنان از فتوحات بخششهای مردم، راهگذار، گذران می‌کنند.»[۳]

روایتی است که **امیرالمؤمنین علی (ع)** در شهر **عبادان** مسجدی تأسیس کرده است.[۴]

ابوعبدالله مقدسی می‌نویسد:

«**عبادان**: شهری در کرانه‌ی جزیره‌ایست که میان دونهر دجله‌ی عراق و نهر خوزستان قرار دارد. پس از آن نه شهر و نه دیه هست و همه دریا است. کاروانسرا و **عابدان** و نیکوکاران دارد. بیشتر مردم حصیر بافند ولی آب کم است و در محاصره‌ی

---

۱. مستوفی قزوینی، حمدالله: **تاریخ گزیده**، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۶ هجری شمسی، صفحات ۷۶۳ و ۷۷۱

۲. **دائرةالمعارف تشیع**، زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی، کامران فانی، بهارالدین خرمشاهی، تهران، بنیاد اسلامی طاهر، ۱۳۶۶ خورشیدی، جلد اول، صفحه ۳.

۳. افشار سیستانی، ایرج : **نگاهی به خوزستان**، تهران، نشر هنر، ۱۳۶۶ هجری شمسی، صفحه ۳۷۴.

۴. زمانی، مصطفی: **زندگانی علی بن ابیطالب (ع)**، قم، انتشارات پیام اسلام، صفحه ۴۳؛ **مناقب ابن شهر آشوب**، جلد دوم صفحه ۱۲۳.

دریا می‌باشد.

پیغمبر گرامی [ع] گفته است:

«هر کس از شما **عبادان** را دید در آن **رباط** بندد، زیرا که این شهر مشتی گل از **بیت‌المقدس** است، توفان نوح آن را بدانجا انداخته؛ روز قیامت به جایش بازخواهد گشت.»

ابن بطوطه طنجی می‌گوید:

«در آن قریه مساجد و **معابد** و **رباطات** برای صالحین بسیار است... چهار نفر **درویش** با اولاد خود در آن نشیمن دارند و خدمتگزار **رباط** و **زاویه**‌اند و آنان از فتوحات مردم راهگذرگذران می‌کنند.»[1]

درکتاب **حدود العالم** آمده است:

«**عبادان** شهرکی است خرد، برکرانه‌ی دریا و همه حصیرهاء **عبادانی**[2] و حصیرهای سلمانی از آنجا خیزد و نمک بصره و واسط از آنجاست.»[3]

گای لیسترانج می‌نویسد:

«در آن زمان ساکنان **عبادان** حصیربافان بودند که علف حلفا را برای بافتن حصیر به کار می‌بردند و حصیرها را به خارج می‌فرستادند. در **عبادان** برای حفظ دهانه‌ی شط قراولخانه‌های بزرگی ساخته بودند ... **عبادان** مسجدها و **رباط‌های** بسیار داشته...[4]»

عبدالحسین سعیدیان می‌گوید:

«در قبل از اسلام در منطقه کنونی شهر آبادان، **عبادتگاهی** به نام **عبادان** وجود داشت...»[5]

---

۱. سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، صفحات ۱۹۹-۲۰۰

۲. تاریخ جغرافیایی خوزستان، صفحه ۲۵۵؛ الحضارة‌الاسلامیة، جلد دوم صفحه ۳۶۱؛ تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۹۷۷؛ ظرایف و طرایف، صفحه ۱؛ سفرنامه ناصرخسرو، صفحه ۱۲۴.

۳. حدود العالم من المشرق الی المغرب، بـه کوشش منوچهر ستوده، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۶۲ هجری شمسی، صفحه ۱۵۲.

۴. لسترنج، گای، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ هجری شمسی، صفحه ۵۳.

۵. سعیدیان، عبدالحسین: دائرةالمعارف سرزمین و مردم ایران، تهران، انتشارات کلمه، ۱۳۶۰ هجری شمسی،

آدم متز می‌فرماید:

«**بصره** درکنار شط‌العرب واقع بود و دو منزل راه تا دریا فاصله داشت. در مصب شط‌العرب به دریا جزیره کوچکی که دارای شهرکی و قلعه کوچکی بود، به نام **عبادان** واقع بود که شامل **رباطهای**[۱] **عابدان** می‌شد و بیشتر مردم آنجا از بافت حصیرنئین اعاشه می‌کردند. آب نوشیدنی کمیاب و دریا مسلط بود. **پارسایان شایسته کار** و کسانی که می‌خواستند از گناهان پاک شوند، به **عبادان** روی نهاده و آنجا اقامت می‌جستند.»[۲]

سیگارودی نقل می‌کند که:

«برخی از مورخین نیز معتقدند که **عبادان** به هیچ وجه صورت شهری نداشته، تنها مساجدی در آنجا بوده و **صالحان** مرتباً در آنجا به **عبادت** می‌پرداختند ...»[۳]

زکریاء قزوینی می‌نویسد:

«**عبادان**: جزیره‌ایست نزدیک دریای نمک. کمی پائین‌تر از بصره... اگر کسانی گفته‌اند در آن سوی **عبادان** هیچ آبادی نیست، منظور این است که بعد از **عبادان** دریاست. در **عبادان** نه کشت وکشتزاری هست نه نشان از دامداری. ساکنانش توکل بر خدا دارند. هیچ کس کاری نمی‌کند و خداوند روزی‌رسان است. هرکسی در **عبادان** است، از نذور و خیر و صدقه‌ی نکوکاران امرار معاش می‌کند. مرقد امام‌زاده‌ها، **خانقاه صوفیان و تکایای درویشان** در **عبادان** تابخواهی آبادانند.[۴] زوار از هر سوی و کنار می‌آیند و بیکاران متوکل از وجوه خیر و احسان زائران نان

صفحه ۴۷۴، آبادان، صفحه ۷.

۱. متز می‌گوید: «در آن موقع صوفیه محل تجمعی زیر عنوان خانقاه نداشتند، چه به نوشته‌ی مقریزی خانقاه در حدود سال ۴۰۰ هجری پدید آمد. آنچه بود خانه‌های حقیری بود مخصوص ذکر در بیرون شهرها که رباط نامیده می‌شد. رباط به معنی پاسگاه نظامی است و به نظر می‌آید که عابدان آن زمان در رباط‌های متروکه عزلت می‌گزیدند و بتدریج، رباط، محل اقامتگاه صوفی، پیدا کرد.»

۲. متز، آدم: **تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری**، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ هجری شمسی، صفحات ۲۳ و ۲۴۴ - ۲۴۵؛ جهشیاری، محمد بن عبدوس: **تاریخ الوزراء والکتاب**، به تصحیح میخائیل عواد، بیروت، دارالکتاب اللبنانی، ۱۳۸۴ هجری قمری، صفحه ۷۳.

۳. آبادان، صفحه ۱۱.

۴. متن عربی: «... و فیها مشاهد و رباطات و قوم یقیمون للعبادة ...» (آثارالبلاد، صفحه ۴۱۹).

می‌خورند.»[1]

منوچهری در قصیده‌ای گوید:

«از فـراز هـمت او نـیست جـای
نیست زانسوتر ز **عـبادان دهـی**»[2]

روایت می‌کنند که در قرن نهم هجری **عابدی** بزرگوار وجود داشته که با احدی معاشرت نمی‌کرده است. ماهی یکبار به لب دریا آمده و به اندازه‌ی قوت یک ماهه‌ی خود صید کرده و می‌رفت و تا یک ماه دیگر کسی او را نمی‌دید و سالها به این طرز زندگی نموده است.[3]

در محضر حمزه عبادانی

سال ۲۱۶ هجری قمری (۸۳۱ میلادی) نوجوان **سیزده ساله شوشتری** که به زبان خوزی سخن می‌گوید و لهجه‌ی **فارسی شوشتری** ازکلامش هویداست و به ادبیات عرب آشنایی کامل دارد و عاشق و شیفته و سوخته‌ی دانستن علم طریقت است، راه سفر را آغاز می‌کند.

امام قشیری می‌گوید:

«به **دوازده سالگی** مرا مسئله‌ای افتاد و **سیزده ساله** بودم که اندر خواستم که مرا به **بصره** فرستد تا این مسئله بپرسم. بیامدم و بپرسیدم و هیچ کس از علماء **بصره** جواب نداد. به **عبادان** آمدم نزدیک مردی او را **ابوحبیب حمزة بن عبدالله العبادانی** گفتند. از وی بپرسیدم، جواب داد و به نزدیک وی بایستادم یکچندی و فایدهایی بود مرا از سخن وی و آداب وی.»[4]

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌نویسد:

---

۱. قزوینی، زکریاء بن محمد: آثارالبلاد و اخبارالعباد، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، تهران مؤسسه علمی اندیشه جوان، ۱۳۶۶ هجری شمسی، صفحه ۱۹۶.

۲. جغرافیای تاریخی شهرها، صفحه ۳۴۸؛ فرهنگ فارسی معین، جلد پنجم صفحات ۱-۳؛ دانشنامه ایران و اسلام، جلد اول، صفحات ۱-۲؛ کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران، صفحه ۲۷۱؛ تقویم البلدان، صفحه ۳۵۳.

۳. سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول صفحه ۲۰۰.

۴. ترجمه رساله قشیریه، صفحه ۴۰؛ روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، جلد چهارم صفحات ۲۱۴-۲۱۵، کیمیای سعادت، صفحه ۴۴۷.

«به **دوازده سالگی** مرا مسئله‌یی افتاد که کسی حلّ آن نمی‌توانست کرد. درخواستم تا مرا به **بصره** فرستادند تا آن مسئله را بپرسم. بیامدم و از علماء **بصره** پرسیدم. هیچ کس مرا جواب نداد. به **عبّادان** آمدم به نزدیک مردی که او را **حبیب بن حمزه** گفتندی. وی را پرسیدم. جواب داد: به نزدیک وی یک چندی ببودم و مرا از وی بسی فواید حاصل گشت.»[1]

اولین سفر **سهل** مدت درازی به طول نکشید وگویا رفت و برگشت وی مجموعاً از شش ماه تجاوز نکرده است. قبل از سفر، این حقیقت که دیگر دانسته‌های عرفای خوزستان (که همگی پیرو **تصوف عراقی** بودند) او را سیراب نمی‌ساخت، هویدا گشت. برخی معتقدند رفتن به بصره **پایگاه تصوف اسلامی** با هدایت و همفکری **محمدبن سوار** بوده است.

ابوحبیب حمزةبن عبدالله یا **حبیب بن حمزه** سرآمد عرفای نیمه اول قرن سوم هجری خانقاههای جنوب بصره محسوب می‌شود و جزو شخصیت‌های ناشناخته‌ای است که هرگز مورد عنایت شایسته و بایسته‌ی تراجم نویسان و اهل رجال قرار نگرفته است.

وی از شاگردان مکتب **حسن بصری** است و در درس **عبدالواحدبن زید** حاضر می‌شده وگویا از وی روایت می‌کرده است. زمانی که **سهل** نزد وی آمده بود، **عبادان** به عنوان مهمترین مرکز تبلیغ **صوفیه** طریقت بصریه محسوب می‌گردید.

عبدالواحدبن زید از زاهدان بزرگ بصره بود، که در سال ۱۷۷ هجری قمری ـ ۲۶ سال قبل از تولد **سهل تستری** ـ دار فانی راوداع گفت.

سهل تستری در طول ۱۳ سال آغازین سیر و سلوک دو عارف را دیده، که یکی دائیش **محمدبن سوار تستری** بوده و دیگری راهنمایش در حل یک مشکل **حمزةبن عبدالله عبادانی** ـ به نظر می‌رسد تعالیم پیشگامان تصوف عراقی یعنی حسن بصری، معروف کرخی، سفیان ثوری، ابوعمروبن علاء، عبدالواحدبن زید بصری و حارث محاسبی در شکل‌گیری تفکر و نوع نگرش صوفیانه‌ی وی به هستی وکائنات تأثیر شگرفی داشته است.

---

۱. تذکرةالاولیاء، صفحات ۳۰۵-۳۰۶.

فصل چهارم

سیر و سلوک

امام قشیری می‌نویسد:

«... پس با **تستر** آمدم و قوت خویش با آن آوردم که مرا به درمی جو خریدند و به آس کردند و نان پختند و هرشب وقت سحرگاه به یک وقیه روزه گشادمی بی نان و خورش و بی‌نمک، آن درم مرا سالی بسنده بود. پس عزم کردم که هر سه شب یکبار روزه گشایم و فرا ۵ روز بردم، پس فرا ۷ روز بردم، پس فرا ۲۵ روز بردم و ۲۰ سال بر این بودم، پس **سیاحت کردم چندین سال.**»[۱]

سهل بن عبدالله تستری در سال ۲۳۶ هجری قمری، زمانی که ۳۳ ساله بود، راه سفر و سیاحت گرفت و تقریباً سه یا چهار سال از عمر خود را در سفر گذراند. آغاز سفر وی در حکومت متوکل عباسی بود و همان سالی که این دیو سیرت دژخیم دستور داد تا مرقد مطهر **امام حسین علیه‌السلام** را ویران کنند.[۲]

سهل شاگردی و مصاحبت **ذوالنون مصری** را در سفر بیت‌الله‌الحرام دریافت. وی از اقران **جنیدبغدادی** بود و دوست داشت به زیارت **ابوداود سجستانی** بشتابد.

---

۱. ترجمه رساله قشیریه، صفحات ۴۰-۴۱

۲. کامل التواریخ، جلد دهم صفحه ۲۲۱.

اطلاعات ما درباره‌ی سفر وی به عراق و حجاز بسیار اندک است و از جزئیات آن بی‌خبریم. دیداری کوتاه با دو صوفی عارف **ابوعبدالله بن جَلاً** و **ابوصالح المزین** نیز داشته است.

الف ـ ذوالنون مصری

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌نویسد:

«آن پیشوای اهل ملامت، آن شمع جمع قیامت، آن برهان مرتبت و تجرید، آن سلطان معرفت و توحید، آن حجت الفقر فخری قطب وقت **ذوالنون مصری** ـ رحمة‌الله علیه ـ از **ملوک اهل طریقت** بود، و سالک راه بلا و ملامت. در اسرار توحید نظری دقیق داشت و روشی کامل، ریاضات و کرامات وافر.

[**سهل**] سفر **حجاز** درپیش گرفت و با نفس گفت:

«ای نفس! مفلس گشتم. بیش‌تر از من آرزو مخواه که نیابی.»

نفس با او شرط کرد که:

«نخواهم.»

چون به کوفه رسید، نفسش گفت:

«تا اینجا از تو چیزی نخواستم. اکنون پاره‌یی نان و ماهی دهم تا بخورم و تو را بیش تا مکّه نرنجانم.»

به کوفه درآمد. خرآسی دید که استر بسته بودند.

گفت:

«این استر را روزی چند کرا دهند؟»

گفتند:

«دو درم.»

شیخ گفت:

«استر بگشایید و مرا دربندید و تا نماز شام یک درم دهید.»

استر را بگشادند و شیخ را در خرآس بستند. شبانگاه یک درم بدادند. نان و ماهی خرید و در پیش نهاد و گفت:

«ای نفس! هرگاه که از من آرزو می‌خواهی، با خود قرار دهد که از بامداد تا

شبانگاه کار ستوران کنی تا به آرزو رسی.»

پس به **کعبه** رفت و درآنجا بایستاد. مشایخ را دریافت و **ذوالنّون** را آنجا دریافت.

هرگز پشت به دیوار باز ننهاد و پای دراز نکرد و هیچ سؤال را جواب نداد و بر منبر نیامد و چهار ماه انگشت پای بسته می‌داشت.

درویشی از وی پرسید که:

«انگشت را چه رسیده است؟»

گفت:

«هیچ نرسیده است.»

آن گاه آن درویش به مصر رفت. به نزدیک **ذوالنّون** او را دید، انگشت پای بسته.

گفت:

«انگشت تو را چه بوده است؟»

گفت:

«درد خاسته است.»

گفت:

«از کی باز؟»

گفت:

«از چهار ماه.»

گفت: حساب کردم. در آن وقت بود که **ذوالنّون** را درد خاسته بود ـ یعنی موافقت شرط است ـ و واقعه باز گفتم.

ذوالنّون گفت:

«کسی مانده است که او را از درد ما آگاهی است و موافقت ما می‌کند؟»

نقل است که روزی **سهل** در **تستر** پای گرد کرد و پشت به دیوار باز نهاد و گفت:

«از آنچه شما را پیش می‌آید از من پرسش کنید.»

گفتند:

«پیش از این از این‌ها نکردی!»

گفت:

«تا استاد زنده بود، شاگرد را به ادب باید بود.»

تاریخ نوشتنند، همان وقت **ذوالنّون** درگذشته بود.[۱]»

امام قشیری می‌گوید:

«و از ایشان بود **ابوالفیض ذوالنون مصری** نام او ثوبان بن ابراهیم وگویند فیض‌بن ابراهیم و پدرش نوبی بود. و وفات او اندر سنه‌ی خمس و اربعین و مأتین بود و یگانه‌ی زمان خویش بود اندر زبان این طائفه و علم ایشان و به ورع و حال وادب.

او را غمز کردند به متوکّل ... او را از مصر بیاورد و چون اندر نزدیک وی شد پندش داد متوکل بگریست و او را عزیز و مکرّم بازگردانید...

ابوعبدا بن الجلا گوید:

«**ذوالنّون مصری** را دیدم او را عبارة بود و **سهل** را دیدم و او را اشارة بود و بشر را دیدم او را ورع بود.»

«و از این طایفه **ابومحمّد سهل بن عبدالله التُستری** ... و **ذوالنون مصری** را دیده بود به مکه، آنگه که به حجّ شد...»

سید محمد باقر خوانساری می‌نویسد:

«**سهل** در سالی که به حج بیت‌الله مشرف شده، در شهر مکه با **ذوالنون مصری** ملاقات کرده. **سهل** در راه وصول به حقیقت ریاضت‌های مهمی کشید و رنج طریق را از هرجهت برخود هموار نمود.»[۲]

آدم متز می‌گوید:

«**نیکلسون** به تأثیر وسیع **ذوالنّون مصری** کیمیاگر (متوفی ۲۴۵ هجری) در طریقه‌های صوفیه اشاره کرده است، واقع این است که بسیاری از مشایخ صوفیه شرق متأثر از **تصوف مصری** بوده‌اند.[۳] از جمله صوفیان متأثر مصری یکی **سهل بن عبدالله تستری** است...»[۴]

---

۱. تذکرةالاولیاء، صفحات ۱۳۷ - ۱۵۹ - ۳۰۷ - ۳۰۸.

۲. روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، جلد چهارم، صفحه ۲۱۴؛ شرح شطحیات، صفحه ۳۸؛ نفحات الانس من حضرات القدس، صفحه ۶۶، جستجو در تصرف ایران، صفحات ۱۳۳-۱۳۵؛ محجةالبیضاء، جلد اول، صفحه ۱۶۸، محدث قمی، الکنی و الالقاب، لغتنامه دهخدا، جلد «س»، صفحه ۷۳۴.

3. JRAS, 1906, S. 309.

۴. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، صفحه ۱۹.

دکتر علی اصغر حلبی می‌نویسد:

«**سهل تستری**... پیر و مرشد او **ذالنون مصری** (وفات ۲۴۵ هجری)[1] بود، و در آن سال که به حج رفته بود، او را دریافت.»[2]

ذوالنون مصری یکی از سه استاد **سهل تستری** در عرفان و تصوف بوده است و بی‌شک بالاترین آنها. تأثیر تصوف مصری در اندیشه‌های **سهل** که در مرز ۳۲ تا ۳۵ سالگی می‌زیست، به آن حد بود که تا پایان عمر و حتی در بنیانگذاری مکتب عرفانی **سهلیه** جای پای خود رانشان می‌دهد. اگر **محمدبن سوار** استاد زمان کودکی و طفولیت، و **ابوحبیب حمزة بن عبدالله‌عبادانی** پیروی در دوران نوجوانی بود، باید گفت پیر زندگی وی کیمیاگری چیره‌دست و اهل دل و باکرامت و شجاع بوده به نام **ذوالنون مصری** که زندگی عارفانه و آزادیخواهانه‌ی وی زبانزد خاص و عام است، و آنچنان روحیه‌ی **سهل** رادر اختیار خود گرفت، که هنگام بالا گرفتن کارش؛ اثار گفته‌ها و نصایحش، ذره ذره هویدا بود.

ب ـ ابو داود سجستانی

سلیمان بن اشعث. محدث متولد ۲۰۲ هجری قمری (۸۱۷ میلادی). در طلب علم بسیار سفر کرد و در دانش و پارسایی سخت مشهور شد. سرانجام در بصره مقیم شد و بدون شک همین است دلیل کسانی که به خطا گمان برده‌اند که نسبت سجستانی و اشاره او به دهکده‌ای نزدیک بصره به نام سجستان یا سجستانه و او اهل ولایت سجستان (سیستان) ایران نیست. وفاتش در شوال ۲۷۵ هجری قمری (فوریه ۸۸۹ میلادی) بود.

مهم‌ترین اثر او **کتاب السُنَن** است در فقه که یکی از ۶ مجموعه‌ی اخبار است که اهل سنت پذیرفته‌اند. گویند که او آن را به احمدبن حنبل داد و وی آن را پسندید. بنابر گفته‌ی ابن داسَه، ابو داود خود می‌گفت که از ۵۰۰،۰۰۰ حدیث ۴۸۰۰ حدیث را در کتاب خویشتن گردآورده و در آن میان حدیث‌هائی است صحیح و

---

۱. وفیات الاعیان، جلد اول، صفحه ۲۰۹.

۲. شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صفحه ۲۵۲؛ نفحات الانس من حضرات القدس، صفحات ۳۲ ـ ۳۷؛ ارزش میراث صوفیه، صفحات ۲۵ ـ ۶۰؛ تذکره‌الاولیا، صفحه ۸۳۶؛ طبقات الصوفیه، صفحات ۱۱ ـ ۱۴ ـ ۱۹ ـ ۱۳۳ ـ ۴۰۹ ـ ۵۸۰.

حدیثهایی به ظاهر صحیح و حدیثهایی که کمابیش چنین است.

سهل تستری سنی محض و کامل بود، از اهل الحدیث[۱].

حکایت کرده‌اند که روزی از گوشه عزلت اختیاری خود بیرون آمد تا به دیدار **ابوداود سجستانی** محدّث نامی برود،[۲] و «زبانی راکه آن همه حدیث بیان کرده بود ببوسد.[۳]»

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد:

«**سهل**، نه فقط صوفیی زاهد بلکه در عین حال سنیی از هواخواهان طریقه‌ی اهل حدیث و از مخالفان معتزله به شمار می‌آمد. در مخالفت با آراء معتزله و در متابعت از طریقه‌ی اهل حدیث افکار و اقوال وی با احوال و افکار احمد بن حنبل شباهت داشت. می‌گویند یک روز از خلوتگاه خویش بیرون آمد فقط به آن قصد که **ابوداود سجستانی** را ملاقات کند و «آن زبان را که بدان چندان حدیث روایت کرده است ببوسد»[۴].

ج ـ جنید بغدادی

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌نویسد:

«آن شیخ علی الاطلاق، آن قطب به استحقاق، آن منبع اسرار، آن مرتع انوار، آن سبق بر ده به استادی، سلطان طریقت **جنید بغدادی** ـ رحمة‌الله علیه ـ شیخ‌المشایخ عالم بود و امام‌الائمه‌ی جهان، و در فنون علم کامل و در اصول و فروع مفتی و در معاملات و ریاضات و کرامات و کلمات لطیف و اشارات عالی بر جمله سبقت داشت و از اوّل حال تا آخر روزگار پسندیده بود و مقبول، و محبوب همه فرقت بودو جمله بر **امامت** او متّفق بودند و سخن او در طریقت حجّت است و به همه‌ی زبانها ستوده. و هیچ کس به ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهاد به خلاف سنّت، و اعتراض نتوانست کرد مگر کوران. و مقتدای اهل تصوف بود و او را سیّدالطّایفه و

---

۱. دانشنامه ایران و اسلام، جلد هشتم، صفحه ۱۰۳۲.

۲. هروی ؛ ذم‌الکلام، نسخه خطی، لندن، صفحه ۱۱۳ الف.

۳. مصائب حلاج، صفحه ۴۷.

۴. جستجو در تصوف ایران، صفحات ۱۳۵-۱۳۷.

لسان‌القوم خواندند و اَعْبَدُالمشایخ نوشتند و طاوس العلماء و سلطان‌المحقّقین.

و در شریعت و حقیقت به اقصی‌الغایه بود و در زهد و عشق بی‌نظیر و در طریقت مجتهد، و بیشتر مشایخ بغداد در عصر او و بعد از وی مذهب او را داشته‌اند. و طریق او طریق صحو است به خلاف طیفوریان که اصحاب بایزیداند. و معروف‌تر طریقی در طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب **جنید** است و در وقت او مرجع مشایخ، او بود و او را تصانیف عالی است در اشارات و حقایق ومعانی. و اوّل کسی که علم اشارت منتشر کرد، او بود و با چنین روزگاری بارها دشمنان و حاسدان به کفر و زندقه‌ی او گواهی دادند. و صحبت **محاسبی** یافته و خواهرزاده‌ی **سرّی** بود و مرید وی.

روزی از **سرّی** پرسیدند که:

«هیچ مرید را درجه از درجه‌ی پیر بلندتر باشد؟»

گفت:

«باشد، و برهان آن ظاهر است: **جنید** را درجه بالای درجه‌ی من است».

و **جنید** همه درد و شوق بود و در شیوه‌ی معرفت و کشف توحید شأنی رفیع داشت و در مجاهده و مشاهده و فقر آیتی بود، تا از او نقل است با **آن همه عظمت که سهل تستری** داشت، **جنید** گفت:

«**سهل** صاحب آیات و سبّاق غایات بود ولکن دل نداشته است مَلَک صفت بوده است، مَلِک صفت نبوده است، چنان که آدم ـ علیه‌السّلام ـ که همه درد و عبادت بود.»

نقل است که چون **حسین بن منصور** ـ رحمة‌الله ـ در غلبه‌ی حالات از **عمروبن عثمان مکّی** تبرّا کرد و پیش **جنید** آمد، **جنید** گفت:

«به چه آمده‌ای؟ چنان نباید که با **سهل تستری و عمروعثمان** کردی».

حسین گفت:

«صحو و سکر دو صفت‌اند بنده را، و پیوسته بنده از خداوند خود محجوب تا اوصاف وی فانی شود».

جنید گفت:

«ای **ابن منصور!** خطا کردی. در صحو و سکر از آن خلاف نیست، که صحو

عبارت است از صحّت حال با حق و این در تحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای **پسر منصورا** درکلام تو فضول بسیارمی‌بینم و عبارات بی‌معنی».

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند که :

جنید شبانروزی ۴۰۰ رکعبت نماز ورد داشت. **جنید** را طاوس‌العباد می‌خواندند.

سهل تستری که می‌برفت از دنیا گفت:

«هیچ کس مانده است که ازین علم سخن گوید؟»

گفتند:

«جوانی است به بغداد، **جنید** می‌خوانند.»

وی گفت:

«جنید برخاست یعنی پدید آمد؟»

گفتند:

«آری.»

سهل سجود شکر کرد و جان بداد.

«**سهل بن عبدالله‌التستری** .... از اقران **جنید** و جززو، اما پیش از **جنید** برفته از دنیا.»[1]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد:

«**شیخ بزرگ مکتب تصوف بغداد** سری سقطی نبود، خواهرزاده‌ی او **جنید** بود که توانست در بحبوحه‌ی مجادلات فکری وکلامی بغداد برای تصوف، به عنوان علم توحید و علم احوال حیثیت قابل ملاحظه‌یی تأمین کند.

با پایان عهد او، و ازمیان رفتن حلقه‌ی یارانش، این تصوف بغداد در چنان هاله‌یی از قدس فرو رفت که مشایخ بعد همواره عصر او را همچون **دوره‌ی طلایی تصوف** تلقی می‌کردند.

چنانکه **ابوطالب مکی** (وفات ۳۸۶ هجری) **جنید** را **آخرین مظهر برجسته‌ی**

---

۱. طبقات‌الصوفیه، صفحات ۱۳۳، -۱۹-۲۰۵؛ نفحات الانس من حضرات‌القدس، صفحات ۸۰-۸۳؛ ترجمهٔ رساله قشیریه، صفحات ۵۱ ـ ۵۳.

تصوف می‌خواند، و **امام قشیری** (وفات ۴۶۵ هجری) شکایت داشت که بعد از او تصوف دیگر مرده است و از آن جز رسمی باقی نمانده.

درهرصورت، کسی که در دوران عظمت خلافت، تصوف را در جامعه‌ی اسلامی **حیات جاوید** بخشید ودر عین حال موجب وقفه و رکود طلانی آن را نیز فراهم آورد همین **جنید** بود که از آن یکنوع علم درست کرد و کوشید درکنار علم کلام، وعلم شریعت برای تصوف نیز جایی بازکند و همین نکته بعدها تصوف را از جوشندگی و فیضانی که به عنوان **«حال»** داشت بیرون اورد و آن را در ردیف سایر علوم **«قال»** قرارداد و به انحطاط آن منتهی شد.

ابوالقاسم **جنید** بن محمدبن محمدبن جنید خزاز قواریری هرچند در بغداد نشو و نما یافت اصلش از **نهاوند** بود.[۱] در جوانی از ابوثور (متوفی ۲۴۰ هجری) فقه و حدیث را فراگرفت و خود ظاهراً در حدود ۲۲۰ هجری بدنیا آمده بود. بعدها به مجلس ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی از زهاد و مشایخ عصر رفت و ظاهراً با وی صحبتی بالنسبه طولانی داشت.

تأثیر صحبت وی در **جنید** قابل ملاحظه بود و با این همه، ظاهراً برای اجتناب از طعنی که حنابله بر محاسبی وارد می‌کردند، مراوده‌ی **جنید** با وی باید تاحدی مخفیانه باشد. معهذا **جنید** در همان هنگام که به مجلس حارث محاسبی می‌رفت از تربیت و ارشاد خال خویش سری سقطی نیز بهره‌مند بود. **سری** در عین حال وی را به اخذ حدیث و فقه نیز تشویق کرد و حتی از اینکه به مجلس محاسبی برود وی را بازنمی‌داشت.

زندگی وی به سادگی می‌گذشت و اوقاتش مستغرق در عزلت، عبادت، و تعلیم بود. درواقع زندگی بازار او را از قیل و قال اهل علم و از شطح و طامات صوفیه هر دو برکنار می‌داشت.

تعالیم **جنید** و مکتب او بیشتر مبتنی بود بر توحید و معرفت و ظاهراً اصحاب او را به همین سبب ارباب توحید می‌خواندند. معهذا تعمق در توحید نزد اصحاب

۱. سلمی، ابوعبدالرحمن :**طبقات الصوفیه**، به کوشش پدرسن ، قاهره، ۱۹۵۳ میلادی، صفحه ۱۴۱.

وی گه‌گاه به جاهای باریک می‌کشید ـ نزدیک به مقالات حلول و اتحاد.[1]

درحقیقت غیر از صوفیان بغداد و اشخاصی چون ابوسعید خراز، شبلی، و ابوالحسین نوری، کسانی از متصوفه‌ی بلاد دیگر نیز که به قصد حج یا سیاحت از بغداد عبور می‌کردند غالباً با حلقه‌ی یاران **جنید** رابطه می‌یافتند.

بدینگونه، خانه‌ی **جنید** در بغداد محل توجه و تردد صوفیه گشت و شیخ که خود نیز از مکنت بی‌بهره نبود در نگهداشت و تربیت شاگردان و دوستان خویش معامله‌یی جوانمردانه می‌کرد. با این همه، از غوغا و تظاهر به شدت گریزان بود و به همین سبب نه مجلس عام داشت نه با فرقه‌های ناراضی ارتباط می‌یافت. ازین رو بود که ماجراجوییهای حلاج را خوش نداشت و وقتی هم قضیه‌ی تعقیب صوفیه پیش آمد مدعی شد که او خود چیزی نیست جز یک فقیه. تعلیم او در تصوف نیز حقاً فقیهانه بود و مبنی بر حفظ و رعایت شریعت.

آثار **جنید** البته بسیار نیست... آنچه باقی است از چند رساله‌ی مختصر تجاوز نمی‌کند ـ **رسایل جنید**. رساله‌یی هم که در **شرح شطحیات بایزید** داشته است ... به علاوه چند مکتوب و پاره‌یی اشعار نیز به وی منسوب هست ... قبرش در شونیزیه‌ی بغداد هنوز **زیارتگاه صوفیه** است و وفاتش در ۲۹۷ هجری روی داده است.*

د ـ ابوعبدالله بن الجلاّ

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌نویسد:

«آن سفینه‌ی بحر دیانت، آن سکینه‌ی اهل متانت، آن بدرقه‌ی مقامات، آن آینه‌ی کرامات، آن آفتاب فلک رضا، **ابوعبدالله بن الجلاّ** ـ رحمة‌الله علیه ـ از مشایخ کبار شام بود و محمود و مقبول این طایفه بود و مخصوص به کلمات رفیع و اشارات بدیع؛ و در حقایق و معارف و دقایق لطایف بی‌نظیر بود. و ابوتراب و ذوالنون را دیده بود و با جنید و نوری صحبت داشته.

---

1. Zaehner, R. C., *Hindu and Muslim Mysticism*, London, 1960.

* جستجو در تصوف ایران، صفحات ۱۱۴-۱۲۱.

نقل است که **ابوعبدالله جلا** گوید که:

«ذوالنّون را دیدم که او را عبارت بود. و **سهل** را دیدم و او را اشارت بود. و بشر را دیدم او را ورع بود.[۱]

دکتر محمد استعلامی می‌گوید:

«**ابن جلا**: ابوعبدالله احمد بن یحیی الجلاء از مردم بغداد و ساکن دمشق و رمله بود و در قرن دوم می‌زیست. ذهبی[۲] درگذشت او را درشمار وقایع سال ۳۰۶ هجری آورده است.»[۳]

ه‍ـ ابوالصالح المزین

عبدالرحمن بن احمد جامی می‌نویسد:

«**ابوصالح المزین** رحمه‌الله تعالی. از بزرگان روزگار خود بوده. با این عطاء صحبت داشته بود. صاحب خلوت بود و با کس نیامیختی.

سهل بن عبدالله گفته است که:

«مرا آرزو بود که با **ابوصالح** صحبت دارم. وقتی در حرم وی را دیدم و از وی صحبت خواستم گفت:

«ای **سهل!** اگر **ابوصالح** فردا بمیرد، صحبت باکه داری؟»

گفتم:

«دانم.»

گفت:

«اکنون همان انگار.»

و از چشم ...»[۴]

---

۱. تذکرة الاولیاء، صفحات ۴۹۷ ـ ۴۹۹، ۱۳۰، ۳۴۲، ۳۵۶، ۴۵۷.

۲. العبر، جلد دوم، صفحه ۱۳۲.

۳. تذکرةالاولیاء، تعلیقات، صفحه ۸۶۵؛ طبقات الصوفیه، صفحات ۲۹۵، ۲۹۶، ۹۱، ۳۰۲؛ نفحات الانس، صفحات ۱۱۰ ـ ۱۱۱؛ ترجمه رساله قشیریه، صفحات ۵۵، ۵۶، ۳۳، ۴۶، ۴۸، ۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۴، ۶۵۳.

۴. نفحات الانس من حضرات‌القدس، صفحه ۱۴۲. (نسخه چاپی یک سطر افتادگی دارد.)

فصل پنجم

تبعید به بصره

۱ ـ علت تبعید (رساله توبه)

شیخ روزبهان بقلی می‌گوید:

«... و **سهل بن عبدالله** از **تستر** براندند.»[۱]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌فرماید:

«صوفیه از قدیم مکرر مورد طعن و نقد منکران بوده‌اند. چنان‌که **بایزید بسطامی** را خلق از شهر بیرون راندند. در باب **ذوالنون مصری** دشمنان سعایت کردند و می‌خواستند خلیفه‌ی وقت را به قتل او وادارند. غلام خلیل عده‌ای از آنها را متهم به **زندقه** کرد و خونشان را حلال شمرد. ابوبکر بن یزدانیار که خود یک چند سالک طریقت بود بسیاری از مشایخ عصر خویش مثل شبلی و جنید را متهم به جهالت و ضلالت داشت.

سهل بن عبدالله تستری را مخالفان به **بدکاری** منسوب کردند و بر او شوریدند تا ناچار شد شوشتر را ترک کند و به **بصره** رود. گناه او این بود که گفته بود بر انسان فرض است که در هر نفس توبه کند.[۲]

---

۱. **شرح شطحیات**، صفحه ۳۲.

۲. سراج طوسی، ابونصر : **اللمع فی التصوف**، تصحیح رینولد آلین نیکلسون، مطبعه بریل لیدن هلند، ۱۹۴۴ میلادی، صفحات ۴۹۸-۵۰۲؛ شعرانی، امام: **طبقات الکبری**، قاهره، دارالطباعةالمصریه، ۱۳۴۲ هجری قمری، جلد اول، صفحه ۱۵.

ابن عطاء را هم مخالفان به **زندقه** منسوب کردند و علی بن عیسی وزیر او را جفاهای سخت کرد. حتی جنید باوجود مراقبت و مواظبتی که در رعایت ظواهر شریعت داشت مکرر مورد تکفیر واقع شد. حلاج را به سبب شطحیاتش محاکمه کردند و کشتند. شیخ ابوسعید ابوالخیر چنان که از **اسرارالتوحید** برمی‌آید حتی مورد انکار صوفیه‌ی عصر خویش ـ مثل **امام ابوالقاسم قشیری** ـ نیز واقع می‌شد و مکرر به **کفر و فساد** منسوب گشت. ابونعیم صاحب **حلیةالاولیاء** را اهل اصفهان از جلوس در مسجد مانع شدند، حتی او را از شهر خویش راندند. در حق مولوی و دیگران هم مکرر طعنها و اهانتها از جانب مخالفان می‌رفت.

این گونه مصائب را صوفیه با رضا و تسلیم تلقی می‌کردند و آن را محنت و ابتلای اولیاء می‌شمردند.»[1]

دکتر علی اصغر حلبی می‌نویسد:

«زندگانی او همه به آرامی گذشت. **مطلب مهمی** که از حیات او قابل ذکر است **تبعید** اوست به **بصره به اتهام زندقه**، و آن واقعه حدود سال ۲۶۱ هجری قمری (۸۷۴ میلادی) رخ داد، و علتش این بود که **علمای شوشتر رساله‌ی وی را درباب «توبه فرد» مردود دانستند**[2] و مراد از توبه فرد ـ درنظر **سهل** ـ این بود که می‌گفت:

«**توبه**، بر هر فردی واجب است. عاصی باید از **معصیت** توبه کند، و مطیع باید از طاعت، تا هر دو از غرور برهند!»[3]

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌گوید:

«روزی گفت:

«**توبه فریضه** است بر بنده، هر نفسی، خواه خاص و خواه عامّ، خواه مطیع باش خواه عاصی». مردی بود در **تستر** که او را نسبت به زهد و علم کردندی. بر وی **خروج** کرد بدین سخن که: «از معصیت عاصی را توبت باید کرد و مطیع را از طاعت توبت باید کرد». و روزگار او در چشم عامّه بد گردانید. و احوالش را به **مخالفت**

---

۱. ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۶.

2. obligatory character of Contrition; A. shushtery: *History of Sufism*, Proc. 2 nd. Al - India Conf. 1992.

۳. عارفان اسلام، صفحات ۳-۴۱؛ تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۰۶؛ شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صفحه ۲۵۳.

منسوب کردند و **تکفیر کردندش** به نزد عوام و بزرگان.

و سر آن نداشت که با ایشان مناظره کند، که تفرقه می‌دادندش.

سوزدین دامنش بگرفت. هرچه داشت از ضیاع و عقار و اسباب و فرش و اوانی و زر و سیم، بر کاغذها نبشت و خلق را گرد کرد و آن کاغذ پاره‌ها بر سر ایشان افشاند. هرکس کاغذ پاره‌یی برداشتند. هرچه در آن کاغذ نبشته بود بدیشان می‌داد. شکر آن را که از او قبول کردند.»

«**حسین بن منصور حلاج** ... اوّل به **تستر** آمد به خدمت **سهل بن عبدالله** و دو سال در خدمت او بود. پس عزم بغداد کرد و اوّل سفراو در هجده سالگی بود. پس به **بصره** شد...»[۱]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نگارد:

«**سهل**، نه فقط صوفیی زاهد بلکه در عین حال سنیی از هواخوهان طریقه‌ی اهل حدیث و از **مخالفان معتزله** به شمار می‌آمد ... **سهل** در **شوشتر** به علت مخالفتی که با رأی او درین باب که **توبه** فرض است و در هر **لحظه** باید آن را به جا آورد اظهار شد قرار توقف نیافت، ناچار به **بصره** رفت و همان جا بود که وفات یافت ... مقارن **تبعید از شوشتر**، دربین کسانی که همراه وی آنجا را ترک کردند **حلاج** بود که در آن هنگام جوانی بود نوبالغ و در خدمت **سهل** به سر می‌برد.»[۲]

سه دلیل برای **تبعید** وی می‌توان برشمرد:

۱ ـ **رواج کار وی در خوزستان و گرایش عامه مردم به تصوف**، و عدم مجانست عقاید این قوم باحکام وقت خوزستان، خاصه در دوران پرآشوب زنگیان و حمله صفاریان و اغتشاش قومی و مذهبی در این ولایت.

۲ ـ **مخالفت با اعتزال**، در حالی که اکثریت مردم خوزستان معتزلی مذهب بودند.

۳ ـ **آراء سهل درباب توبه**، و مخالفتی که با برخی از به ظاهر علمای حکومتی می‌نمود.

---

۱. تذکرةالاولیاء، صفحات ۳۰۵ ـ ۳۰۶، ۵۸۵.

۲. جستجو در تصوف ایران، صفحات ۱۳۳-۱۳۵.

۲ ـ زمان تبعید

دکتر علی اصغر حلبی سال ۲۶۱ **هجری قمری** را به عنوان آخرین سال اقامت **سهل** در **بهشت خوزستان** و نیز تبعید به **بصره (عراق)** می‌داند، یـعنی در سـن ۵۸ سالگی.

اگر سال تولد **حلاج را ۲۴۴ هجری قمری** (۸۵۸ میلادی) بدانیم[۱]، سال **تبعید** وی را می‌توان ۲۶۲ **هجری قمری** دانست.

لوئی ماسینسیون می‌گوید:

«وی در شانزده سالگی، چون شاگردی به خدمت **سهل بن عبدالله تستری صوفی**، در اهواز (**تستر**) درآمد. و دو سال در این حال بود، و در تبعید در پی او به **بصره** رفت.»[۲]

درمجموع اگر سالهای مسافرت **سهل** را سه یا چهار سال فرض کنیم **(دوره اول** ـ نوجوانی، کمتر از یک سال به **عبادان) (دوره دوم** ـ سفر عشق، بین سه تا چهار سال، مکه و کوفه) درمی‌یابیم که حدود ۵۴ یا ۵۵ سال (یعنی دوسوم عمر) را در شهر **تستر (شوشتر)** در منزل شخصی و خانقاه اقامت داشته است.

در آن سال امارت **اهواز (خوزستان)** به عهده‌ی **ابی‌الساج** سپرده شد که چـون **عبدالرحمن بن مفلح** به فارس لشکر کشید، امارت اهواز به او واگذار شد[۳]؛ و این در آغاز قیام **شیعیان زنگی** بود.

۳ ـ تبعیدگاه (بصره)

ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی می‌نویسد:

«**بصره**: قصبه‌ای ثروتمند است، مسلمانان آن را به روزگار عـمرساختند. او بـه فرماندارش نوشت: شهری برای مسلمانان درمیان فارس و عربستان، در مرز عراق،

---

۱. تاریخ دول و ملل اسلامی، صفحه ۲۰۴؛ مصائب حلاج، صفحات ۲۲، ۲۸، ۴۰؛ شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صفحه ۲۷۴؛ ارزش میراث صوفیه، صفحه ۶۲ «وقتی سهل را به بصره راندند وی با او همراه بود».

۲. مصائب حلاج، صفحه ۲۸. «وقتی سهل به سبب دفاع از وجوب توبه از تستر تبعید شد، حلاّج در خدمت او بود.» (صفحه ۵۰)

۳. کامل‌التواریخ، جلد دوازدهم، صفحه ۱۳۰. و نیز سال نبرد یعقوب لیث با موفق عباسی. (صفحه ۱۴۲-۱۴۵)

لب دریای چین بساز! پس چون بر جای بصره هماهنگ شدند، عربها در آن فرود آمدند، نبینی که امروز هم ناحیه‌ها جدا دارد؟ سپس عتبه پسر غزوان آن را مرکز ساخت. مانند طیلسانی است. از دجله دو نهر به سوی آن کشیده‌اند: نهر ابله و نهر معقل و چون جمع شوند بصره را سیراب کنند. شاخه‌هائی نیز به سوی عبادان و ناحیت مذار دارد.

درازای شهر کنار نهر است، و خانه‌ها در سمت بیابان ساخته شده‌است. شهر در این سمت یک دروازه دارد. از این دروازه تا کنار نهر نزدیک به سه میل است.

سه مسجد جامع دارد، یکی از آنها دلگشا و بزرگ و آباد در بازار است و با ستونهای سفید شده. در عراق مانند ندارد، دیگری در سمت دروازه‌ی بادیه است و این کهن‌تر است. سومین مسجد جامع در آن سوی شهر است.

شهر دارای سه بازار است: قطع الکلا در کنار نهر، بازار بزرگ، باب‌الجامع، همه‌ی این بازارها زیبایند. من این شهر را، از نرمش و بسیاری نیکوکارانش بیش از بغداد می‌پسندم.

هنگامی در مجلس گروهی از فقیهان و پیران بغداد نزد ابوجعفر زمام درباره‌ی بغداد و **بصره** گفتگو بود که اگر ساختمانهای بغداد گردآورده شود و ویرانه‌ها را جدا کنند، از **بصره** بزرگتر نخواهد بود. سمت بیابانی **بصره** ویران شده است.

نام **بصره** به معنی **سنگ سیاه** است، سنگهائی که کشتی‌ها را از یمن بدانها سنگین می‌کردند و در اینجا تخلیه کرده بارمی‌گرفتند. و برخی گویند نه چنانست بلکه سنگ سست و سفید رنگ است. قطرب گوید: زمین سخت باشد.

گرمابه‌های شهر خوب است، ماهی و خرمای نیکو و پرگوشت، سبزی، پنبه، شیر، دانش و بازرگانی دارد، ولی کم آب، بدهوا، گندیده و پرآشوب است.»[۱]

ابوالقاسم بن احمد جیهانی می‌گوید:

«**بصره** ـ شهریست بزرگ و در ایام پادشاهان عجم نبوده است، در روزگار عمر بنا نهادند. مسلمانان، و عتبه بن غزوان آن را شهر کرده است و برجانب مغرب آن بر **شکل کمانی** بیابان گرداگرد آن درآمده است. و به جانب مشرق آن آبها و جویها و

۱. احسن التقاسیم فی معرفةالاقالیم، صفحات ۱۶۲-۱۶۳.

عمارات گرد آن چون کمانی درآمده، و مؤلف کتاب می‌گوید: بعضی از اصحاب خبر مرا گفت: که جمله جویهای بصره را در روزگار بلال بن ابی برده بشمردند ۱۰۰،۰۰۰ جوی زیادت بود، و از آن جمله ۲۰،۰۰۰ جوی چنان بود که در آن زورق توانستی بود مر آن سخن راست نیامد و انکار عظیم کردم، چندانکه، بیشتر از جایگاه و ولایت‌های **بصره** بدیدم، در اندازه یک تیر وار راه، بسیار جویهای خرد دیدم که در هر یکی زورقی بتوانستی رفت، و هر جوئی را نامی نهاده‌اند و بدان کس باز می‌خوانند که بریده است، و فرموده است تا بدان ناحیت که در آن موضع بریده‌اند. چون اینقدر جویها دیدم در مسافت تیرواری، یقین دانستم که آنچه تقریر کرده بودند راست باشد، و آن مبلغ جوی در چندان مسافت ولایت باشد.

و بیشتر بناهای **بصره** خشت پخته است، **بصره** درمیان دیگر شهرهای عراق شهریست خراج آن ده یکی، آن را درختان خرما بهم پیوسته تا عبادان، زیادت ۵۰ فرسنگ راه چنانچه هرکه در آنجا باشد ورود، در این مقدار ولایت درمیان خرماستان و جویها باشد تا جائی که می‌بینند و بر زمین هموار است و درآن هیچ کوه نیست. گور طلحه بن عبدالله بر شهر **بصره** است و بیرون شهر در صحرا گورانس بن مالک و گور حسن بصری و ابن سیرین.

بصره را جوئی است معروف به نهر الابله، درازی آن درمیان **بصره** و اُبله ۴ فرسنگ و بر هر دو سوی این جوی کوشکها و بوستانها بهم پیوسته، چنانکه کسی پندارد که یک باغ است.»[1]

ناصرخسرو قبادیانی می‌نویسد:

«... به شهر **بصره** رسیدیم. دیواری عظیم داشت. الاّ آن جانب که با آب بود دیوار نبود. و آن آب شط است. و دجله و فرات که به سرحد اعمال بصره بهم می‌رسند و چون آب جوبرهٔ نیز به ایشان می‌رسد آن را شطّ‌العرب می‌گویند... و بر آن نخلستان و باغات ساخته ... و در آن وقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود، و آبادانیها عظیم پراکنده ... و هر روز در بصره به سه جای بازار بودی ... در بصره به نام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، علیه‌السّلام، سیزده مشهد است... و همه را زیارت

---

۱. اشکال العالم، صفحات ۹۶-۹۷ مسالک و ممالک، صفحات ۸۲-۸۳ [با مختصر تفاوتهایی].

کردم.»[۱]

حمدالله مستوفی قزوینی مرقوم می‌دارد:

«**بصره** از اقلیم سیم است. شهر اسلامی است. طولش از جزایر خالدات عدو عرض از خط استوال ... عمر خطاب ... ساخت در سنه خمس عشر هجری و معمار درآن عتبه ابن غزوان بود. مسجد جامع آن عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود. زیادبن ابیه به آجر کرد، و امیرالمؤمنین علی مرتضی رضع آن را بزرگ گردانید.

مرویست که جهت تحقیق سمت قبله بنا را به دست مبارک خود بر بالا داشت تا به نور کرامت او ولایت کعبه را درنظر آورد و قبله بر سمت آن راست کرد. گویند که هر جامع از آن بزرگتر ساخته‌اند به تمام معمور نمی‌باشند و هرچند جهد در عمارتش کنند یک جانبش خراب می‌شود... و در مسجد **بصره** مناریست که گویند هرکه آنجا رود و آن را به حق علی سوگند دهد که جنبان شو یا ساکن باشد چنان گردد ...

و در آنجا مزار طلحه و زبیر است و آن راشهرت و شکوه تمام است. و مزار صحابه بسیار است...

هوای آن شهر روز به غایت گرم است اما شب به نسبت خوشتر بود. آب چاهش شور است اما از شط‌العرب جوی خوش آنجا روان است. آن را نهر ابله خوانند. قرب ۴ فرسنگ طول دارد و ملک **بصرة** باغستان بی‌شماردارد و زمین باغستان **بصره** را مسقی کند. طول آن باغستان قریب ۳۰ فرسنگ در عرض ۲ فرسنگ ودر اکثر مواضع از غلبه درختان کمابیش ۱۰۰ گز زیادت دیدار ندهد و نزهتی آن مقام از مشاهیر جهان است و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا را تا هندوچین و ماچین می‌برند.

اهل آنجا اکثر سیاه چهره‌اند و بر **مذهب اثنی‌عشری** و زبانشان عربی متغیر است و فارسی نیز گویند و ولایت بسیار از توابع آنجا است.»[۲]

بصره ملقب به قبة‌الاسلام و خرانة‌العرب و رعنا می‌باشد.[۳]

---

۱. سفرنامه ناصرخسرو، صفحات ۱۵۳-۱۵۷.

۲. نزهة‌القلوب، صفحات ۳۷-۳۹؛ مکتوبات رشیدی، صفحات ۲۰۱، ۲۰۵، ۳۷۲.

۳. ظرائف و طرائف، صفحه ۱۲۰

صاحب حدودالعالم آرد:

«**بصره** ـ شهری عظیم است به عراق... و از وی نعلین خیزد و فوطه‌های نیک و جامه‌های کتان و خیش مرتفع.»[۱]

ابن بطوطه طنجی می‌گوید:

«**بصره** یکی از مهمترین و مشهورترین مراکز عراق، و شهری است وسیع و دارای منابر زیبا و باغهای فراوان و میوه‌های خوب. چون در ملتقای دو دریای تلخ و شیرین واقع شده است، از سرسبزی و فراوانی بهره‌ی کافی دارد. در دنیا جایی نیست که به اندازه‌ی بصره درخت خرما داشته باشد... در این شهر یک نوع شیره‌ی خرما می‌سازند که سیلان نامیده می‌شود، و آن مانند جلاّب است و چیز خوبی است.»[۲]

و در باب این شهر **حجّاج** می‌گفت:

«**کوفه** کنیزک زیبایی است، که مالی ندارد. و او را به جهت **زیباییش** به زنی گیرند، و **بصره** پیرزن زشت روی ثروتمندی است که به جهت **ثروتش**، او را به زنی بپذیرند.»[۳]

گای لسترنج می‌نویسد:

«**بصره** که گویند به معنی سنگ‌های سیاه است، در زمان عمربن عطاب به سال ۱۷ هجری ساخته شد وزمینهای آن میان قبایل عربی که پس از انقراض سلطنت ساسانیان به آنجا مهاجرت کردند تقسیم گردید و به زودی آباد شد و با **کوفه** از پایتخت‌های جدید عراق به شمار می‌آمدند.

در سال ۳۶ هجری جنگ معروف جمل درحوالی **بصره** به وقوع پیوست که با غلبه‌ی حضرت علی بن ابی‌طالب [ع] بر کسانی که مسئول کشتن عثمان بن عفان بودند خاتمه یافت، و در این جنگ طلحه و زبیر دو نفر از صحابه‌ی نامدار حضرت

---

۱. **حدودالعالم**، صفحه ۱۵۲.

۲. **سفرنامه ابن بطوطه**، جلد اول صفحه ۱۹۵.

۳. **معجم‌البلدان**، جلد اول صفحه ۶۳۶، جلد چهارم صفحه ۸۴۵؛ ثعالبی، ابومنصور: **لطائف المعارف**، به تحقیق ابراهیم الابیاری و حسن کامل الصیرفی، داراحیاء الکتب العربیه، ۱۳۷۹ هجری شمسی، صفحه ۱۶۷، **ظرائف و طرائف**، صفحات ۱۲۰-۱۲۲

پیغمبر [ص] کشته شدند.

بصره به خط مستقیم در ۱۲ میلی شط‌العرب واقع است و به وسیله‌ی دو نهر بزرگ بدان می‌پیوندد: یکی نهر معقل، از شمال خاوری، مسیر کشتیهائی که از بغداد به **بصره** می‌آیند و دیگر نهر ابله مسیر کشتی‌هائی که از **بصره** به جنوب خاوری می‌روند و در **عبادان** به خلیج فارس وارد می‌شوند.

طول **بصره** درامتدادنهری واقع است که نهرهای معقل و ابله را به همدیگر می‌پیوندد و خانه‌های آن شهر از سمت باختر به شکل نیمدایره به حاشیه‌ی بیابان متصل می‌شود و در آنجا دروازه‌ای موسوم به باب‌البادیه (دروازه‌ی بیابان) قرار دارد.

عرض‌شهراز ساحل نهر تا این دروازه در قرن چهارم به سه میل می‌رسید ولی طول آن از این مقدار بسیار تجاوز می‌کرد.

قسمت عمده‌ی خانه‌ها از آجر بود. در پشت دیوار شهر کشت‌زارهائی سرسبز وحود داشت که از نهرهای کوچک بسیاری آبیاری می‌شد وبعد از کشت‌زارها نخلستانهای وسیع قرار داشت.

مقدسی گوید:

«بصره ۳ مسجد جامع دارد: یکی جلو دروازه‌ی باختری متصل به بادیه که مسجد کهنه‌ی شهر است، دوم مسجد زیبایی با ستونهای سفید رنگ در بازاری بسیار معمور و پرجمعیت که در تمام خاک عراق بی‌نظیر است؛ سوم مسجدیست بین خانه‌های شهر.»

این شهر ۳ بازار هم دارد که دکان‌ها و سراها در آن بازارها وجود دارد و در وسعت همپایه‌ی بازارهای بغداد است. مربد مشهورترین محلات شهر در دروازه‌ی غربی است وکاروانیانی که از سمت بادیه می‌ایند در آن محل فرود می‌آیند و آن پر جنب و جوش‌ترین محلات شهر است. در حوالی این محل قبر طلحه و زبیر واقع می‌باشد، اما در زمان **مقدسی** هم بیشتر ازمحلات بصره خراب بوده است.

مقدسی ازجمله‌ی ابنیه‌ی فرهنگی کتابخانه‌ای را اسم برده که در طی قرن چهارم وجود داشته وآن را «**ابن سوار**» تأسیس و وقف کرده بوده است این ابن سوار در رامهرمز خوزستان هم کتابخانه‌ای نظیر کتابخانه‌ی **بصره** ساخته و برای طلابی که در

آن دو کتابخانه به خدمت اشتغال داشتند و کسانی که به استنساخ کتب می‌پرداختند مقرری و معاش تعیین کرده بود. شماره‌ی کتابهایی که در کتابخانه‌ی **بصره** وجود داشت قابل توجه بود.

بصره از جنگها و فتنه‌های که در زمان خلفاء عباسی به وقوع پیوست آسیب بسیار دید. در سال ۲۵۷ هجری که کار فتنه و آشوب **زنج** بالاگرفت، رهبر و پیشوای آن غائله ـ که خود را از اخلاف حضرت علی‌بن ابی طالب [ع] می‌دانست ـ **بصره** را ویران کرد و قسمت عمده‌ی آن شهر را سوزانید و ازجمله‌ی بناهائی که خراب شد مسجد جامع شهر بود، و لشکریان وی ۳ روز شهر را غارت کردند.

در سال ۳۱۱ هجری باز بصره به باد غارت رفت و رئیس قرمطیان ۱۷ روز به غارت آن شهر مشغول بود. با این حال بصره به حال خراب باقی نماند و قسمتی از آن دوباره آباد شد و **ناصر خسرو** که وی را در سال ۴۴۳ هجری به آن شهر مقام افتاد، گوید:

«شهر اغلب خراب بود و آبادانی‌ها عظیم پراکنده که از محله‌ای تا محله‌ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار محکم معمور بود و خلق انبوه و سلطان را دخل بسیار حاصل شد.

ناصرخسرو ۲۰ روستا را که در اطراف **بصره** بوده به دقت نام برده است.

در سال ۵۱۷ هجری قاضی عبدالسلام جبلی دیواری به دور شهر **بصره** کشید که نیم فرسخ در داخل حدود قدیم آن قرار داشت.

بصره در قرن هشتم، زمانی که **ابن بطوطه** آن را دیده است، یعنی پس از آمدن مغولها شهری بوده است آباد و این سیاح از مسجد علی (که مقصود حضرت علی‌بن ابی طالب [ع] است) سخن رانده، گوید:

«ساختمانی دارد مانند دژ دارای ۷ شبستان و مخصوص اقامه نماز جمعه است. بین این مسجد و محلات آباد **بصره** اکنون ۲ میل فاصله است و اطراف مسجد خرابست. بین مسجد و دیوار قدیم شهر نیز ۲ میل است. نزدیک دیوار قدیم قبر طلحه و زبیر واقع گریده و از خود شهر غیر از سه محله بیشتر باقی مانده است.»

بصره همیشه به داشتن نهرهای خود معروف بوده و به گفته‌ی **ابن حوقل** در قرن چهارم بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نهر داشته که ۲۰/۰۰۰ تای آنها قابل قایقرانی بوده است.

نهر معقل را، که نهر بزرگی است و از سمت بغداد جاری است، معقل بن یسار یکی از صحابه در زمان عمربن خطاب حفر کرد. این نهر و نهر ابله از **بصره** به طرف جنوب خاوری امتداد دارند و طول هر کدام ۴ فرسخ است. باغستان نهر ابله در امتداد ساحل جنوبی جزیره‌ی بزرگی یکی از جنات اربعه‌ی دنیای قدیم بوده است.»[۱]

---

۱. **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، صفحات ۴۸-۵۱.

فصل ششم

بنیانگذار مکتب سهلیه

سال ۲۶۲ هجری قمری، **بصره**ی ویران شده آغوش باز می‌گشاید تا **مجتهد وقت تصوف عراقی** را ۲۱ سال در خود جای دهد، در همان زمان که خانه‌های شهر براثر هجوم زنگیان به تلی از خاک مبدل شده و شهر **عبادان** مهم‌ترین مرکز فعالیت و پایگاه اختصاصی صوفیه در جنوب عراق به اشغال نظامی شیعیان زنگی، که به دنبال خواسته‌های خویش در تعارض با موفق عباسی بودند، درآمده و هر آن بیم آن می‌رفت که با تصرف کامل **بصره** ـ که در طول چند سال مقطعی و ناپایدار بود ـ صوفیان در معرض خطر جانی قرارگیرند.

زمانی که شهر ثروتمند **بصره** در فکر نجات خویش بود، **سهل بن عبدالله** فرزند دردکشیده **شوشتر** و یک ایرانی مقید به آداب صوفیه در اندیشه‌ی نجات انسانها، پای به **خانقاه بزرگ بصره** نهاد و مورد استقبال جمع کثیری از زهاد و صوفیه بصره و عبادان و واسط و کوفه قرارگرفت.

تبعیدکنندگان **سهل** می‌پنداشتند که با **تبعید** وی در آن شرایط زمانی و مکانی خاص، وی را به یک صوفی تارک دنیا و مأیوس مبدل می‌سازند، که قادر نخواهد بود آگاهیها و طریقت نوع خاص خود را دبین هم مسلکی‌هایش ترویج دهد و عملاً

در یک دهه‌ی خاص فعالیت تبلیغی و جذب نیروی صوفیه ـ که کم‌کم جان می‌گرفت ـ متوقف می‌شد.

تبعید به بصره، آغاز مرحله سوم زندگی این عارف وارسته بود.

شکوفایی وی عملاً در همین مقطع ۲۱ سال تبعید و نفی بلد صورت گرفت.

۱ ـ مکتب سهلیه

وی مؤسس مکتب **سهلیه (سهیلیه)** یا **سالمیه** می‌باشد، که در نیمه دوم قرن سوم هجری تقریباً تمامی صوفیه جنوب عراق و نقاط همجوار آن ـ یعنی خوزستان ـ را تحت پوشش قرار داد وهواداران بی‌شماری خاصه در بطائح و اصفهان و عبادان و بصره و میسان یافت.

دکتر جعفر شعار می‌نویسد:

«فرقه‌ی صوفی **سهلیّه** به وی منسوبند.»[۱]

دهخدا می‌نگارد:

«وی از بزرگان اهل تصوف و طریقت بودی و **سهلیان** بدو منسوب‌اند.»[۲]

عباسعلی عمید زنجانی می‌فرماید:

«**سهلیه** که از طریقه‌ی **سهل‌بن عبدالله تستری** پیروی می‌کنند و به ریاضت‌کشی و مجاهدت اهمیت فراوان می‌دهند و آن را بر دیگر وظائف طریقت مقدم می‌شمارند.

سهل بن عبدالله سرسلسله‌ی این فرقه مانند سایر صوفیان معاصر خود به حرف‌بازی و لفاظی چندان عنایتی نداشت و در مقابل عمل را وجهه نظر خود قرار داده بود.

جامی در شرح حال وی می‌نویسد:

«وی در احوال قوی بوده، اما در سخن ضعیف است.»

عطار در **تذکرةالاولیاء** می‌گوید:

---

۱. جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، تعلیقات، صفحه ۴۰۳.

۲. لغت‌نامه، جلد «س»، صفحه ۷۳۴.

«وی هرگز پشت به دیوار تکیه نمی‌داد و پای گرد نمی‌کرد و هیچ سئوالی را پاسخ نمی‌داد و بر سر منبر نیز فرا نمی‌شد.»[۱]

مهدی توحیدی‌پور که مکتب **سهلی** را از مکتبهای بزرگ تصوف اسلامی ایران برمی‌شمارد می‌گوید:

«**مکتب سهلی**، مؤسس این مکتب **سهل بن عبدالله تستری** است، و پایه‌ی مکتب وی بر امر مجاهده نهاده شده است. هدف اصلی این مکتب مقاومت در برابر خواهشهای نفس است و پیروان آن با ریاضت‌کشی به تربیت نفس می‌پرداختند.»[۲]

دکتر محمد جواد مشکور می‌فرمایند:

«**سالمیه**. فرقه‌ای از متکلمان صوفیه هستند که از نظر فقهی پیرو مالک بن انس بودند. این مذهب در قرن سوم و چهارم هجری بین عده‌ای از مالکیان در بصره رواج داشت.

مؤسس این فرقه **سهل تستری (شوشتری)** است، ولی نام این فرقه از شاگردش ابوعبدالله محمد بن سالم (درگذشته در ۲۹۷ هجری) گرفته شده است و توسط پسر وی ابوالحسن احمد بن محمد سالم (درگذشته در ۳۵۰ هجری) رونق گرفت. ابوالحسن احمد بن محمد سالم از دوستان مجاهد مفسّر معروف بود و دربیان شأن اوگفته‌اند که: ابوطالب مکی (درگذشته در ۳۸۰ هجری) از شاگردان وی بوده است. اصول عقاید این فرقه درکتاب «الغنیه» منسوب به جیلانی چنین آمده است:

[۱] خداوند پیوسته آفریدگار بوده و افعال او «قدیم» است و در همه جا حاضر و ناظر است و بخصوص در زبان هر قاری قرآن تجلّی می‌فرماید.

[۲] مشیّت خداوند غیرحادث است ولی اراده‌ی او «حادث» به آن مشیّت است. از بندگان معصیت و گناه سرمی‌زند بدون آن که خداوند آنها را اراده کرده باشد.

[۳] ابلیس در آغازکار، کافر شد و سرانجام به اطاعت خداوند درآمد.

[۴] خداوند در روز قیامت به صورت آدمی دیده می‌شود و در میان خلق تجلّی

---

۱. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحه ۲۱۶.

۲. نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، مقدمه، صفحات ۱۳۷-۱۳۹.

می‌فرماید.

[۵] عمل به شرع با کوششهایی از روی اراده انجام می‌گیرد.

[۶] صبر از لذات بهتر است تا تمتّع و بهره‌مند شدن از آنها.

[۷] انبیاء برتر از اولیاء هستند.

[۸] حکمت از ایمان است.

[۹] آنان مانند صوفیه معتقد به اتحاد روح بنده با خدا هستند و در آن شعور مؤمن به ذات خویش است که از فیوضات الهی در ظرف ذات او و به اندازه‌ای که خداوند به وی فیض می‌بخشد حاصل می‌گردد.

[۱۰] **سالمیه** معتقد به بقای روح و فترت بین موت و بعثت بودند.

درکتاب **«الغنیه»** آمده است که **سالمیه** می‌گویند:

[۱۱] خداوند در هر مکان حاضر است و فرق بین عرض و غیر آن نیست.

[۱۲] گویند: خداوند درباره‌ی بندگان اراده‌ی طاعت کند نه معصیت.

[۱۳] ابلیس بار دوم به آدم سجده کرد ولی هرگز به بهشت اندر نیامد.

[۱۴] خداوند در روز قیامت به صورت آدمی محمدی بر انس و جن و ملائکه و حیوانات ظاهر شود، و کافران هم خدا را می‌بینند، و خدا از ایشان بازخواست می‌نماید.

ابو نصر سراج طوسی (درگذشته در ۳۷۰ هجری) درکتاب خود **«اللمع»** آورده که:

«از احمدبن سالم از معنی این حدیث پیغمبر (ص) پرسیدند که فرمود: «اطیب ما اکل الرجل من کسب یده» (یعنی: آنچه را که مرد از کسب دستش بخورد، گواراترین چیز است)

احمد بن سالم گفت:

«کسب سنّت رسول‌الله (ص) و توکل حال او بوده است و از این جهت کسب را برای امت خود سنّت قرار داده و از توکل ایشان چیزی نفرموده زیرا آگاه به ضعف اراده‌ی آنان بوده است.»

درکتاب **«الغنیه»** آمده که **سالمیه** می‌گفتند:

[۱۵] خداوند را رازی است که اگر آن را آشکارکند تدبیر باطل شود،

و انبیاء را رازی، اگر آن را بازگویند نبوت باطل گردد.
و علماء را نیز رازی، که اگر آن را آشکار کنند، علم باطل شود.
درکتاب **«اللمع»** آمده که:
«احمدبن سالم بر بایزید بسطامی به واسطه شطحیاتی که در حال فنا از او صادر می‌شد و می‌گفت: «سُبحانی، سُبْحانی، ما اعْظم شَأنی» سخت اعتراض می‌کرد و این سخنان را کفر می‌دانست.»
در **«کشف‌المحجوب»** آمده که:
«اکثر **سالمیه** از حلولیه بوده‌اند.»[1]
«**سهلیه** ـ مکتب عرفانی براساس عقاید صوفیه است که مؤسس آن **سهل تستری (شوشتری)** می‌باشد نام این مکتب در قرن ۱۶ میلادی از نو زنده گشت. **سالمیه**»[2]
دکتر عبدالحسین زرکوب می‌نویسد:
«طریقه‌ی **سهل** چنانکه هجویری در **کشف‌المحجوب** خاطرنشان می‌کند مبنی بود بر مجاهده و طایفه‌یی از صوفیه نیز به او منسوبند که سهلیه خوانده می‌شوند.
عقاید وی در مباحث مربوط به کلام و نقد اقوال معتزله به وسیله‌ی شاگرد وی ابن سالم بصری متوفی در ۲۹۷ هجری شرح و تقریر شد و این عقاید چنان متقن و منظم بود که ابن سالم با آنکه فقط جامع جوابهایی بود که **سهل** به سؤالهای وی درین ابواب داده بود در کلام، مؤسس طریقه‌ی **سالمیه** به شمار آمد که به نام او معروفست.
اقوال وی که غالباً به وسیله‌ی ابن سالم بصری تنقیح و تبیین شد، بعدها از طریق ابوطالب مکی (وفات ۳۸۰ هجری) مؤلف کتاب معروف **قوت‌القلوب** ترویج و تأیید شد و با تأثیری که بی‌شک کتاب **قوت‌القلوب** در پیدایش **احیاءالعلوم** غزالی داشت می‌توان گفت تعالیم و اقوال **سهل** در اخلاق صوفیه تأثیر قابل ملاحظه‌ای باقی گذاشت.
طریقه‌ی او، مخصوصاً به وسیله‌ی ابن سالم تعلیم شد و ابوطالب مکی نیز به

---
۱. دائرةالمعارف اسلامیه، جلد یازدهم، صفحه ۶۹.
۲. مشکور، دکتر محمد جواد: **فرهنگ فرق اسلامی**، مشهد مقدس، بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸ هجری شمسی، صفحات ۲۲۲ ـ ۲۲۴ ـ ۳۱۴.

سبب انتساب به **سالمیه** مکرر درکتاب خویش به اقوال و تعالیم **سهل** اشارت دارد.

اساس طریقت او مبنی بر مجاهده بود. اینکه خدا غایت و هدف تمام فکر و وجود انسان است در تعلیم او با تأکید خاص بیان می‌شد. قول مشهور او که می‌گوید قبله‌ی هر نیت خداست تعلیم او را که به موجب آن توبه در هر ساعت واجب است تفسیر می‌کند.

سهل در **شوشتر** به علت مخالفتی که با رأی او درین باب که توبه فرض است و در هر لحظه باید آن را به جا آورد اظهار شد قرار توقف نیافت، ناچار به **بصره** رفت و همانجا بود که وفات یافت. وی در **بصره** به نشر عقاید خویش پرداخت و عده‌یی به وی گرویدند.»[1]

هانری لائوست می‌گوید:

«**سهل تستری**، بنیانگذار مکتب **سالمیه** است...»[2]

دکتر علی اصغر حلبی می‌نویسد:

«محمد بن سالم در [**هزار گفتار**]ارتباط کامل کافی میان خداشناسی او داده بود که بعدها در اثر شیوع همین سخنان، مذهب و اصول عقاید جدیدی در خداشناسی زیر عنوان «**سالمیه**» ظهور کرد. این مذهب اصول عقاید خود را از تعالیم **سهل‌بن عبدالله** برگرفته بود، و اساس آن بر دل آگاهی و ورزیدن خداپرستی منطبق با شعایر دین است با بیانی فنی و نیمه عرفانی، که حاصل آن توحید مطلق است.[3]

«**سهل**» متکلم بود، و متکلم در اصطلاح، کسی را گویند که: عقاید ایمانی را با دلایل عقلی اثبات کند، و از انتقادات و بدعت‌های معترضان دین جواب دهد.

روش «**سهل**» در این راه «**برهان آوری جدالی**» (Dialectical Argumenation) بود که شامل: استدلال، اصل، فرع است؛ نظیر آنچه متکلمان دیگر می‌کنند.

---

۱. **جستجو در تصوف ایران**، صفحات ۱۳۵-۱۳۷.

۲. لائوست، هانری: **سیاست و غزالی**، ترجمه مهدی مظفری، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ هجری شمسی، جلد دوم، صفحه ۳۰۹؛ غزالی طوسی، ابوحامد محمد: **احیاء علوم‌الدین**، ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسن خدیو جم، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ هجری شمسی، جلد اول، صفحه ۸۹.

3. "*Salimiya*", shorter Encyclopedia of Islam, P. 500 = ed. Lindon.

مقصود از استدلال، براهین عقلی است، و مراد به اصل، نص یا قرآن است، و منظور از فرع، سنت و حدیث. و هر متکلمی اصولاً از این راه در اسکات و الزام مخالفان دین می‌کوشد.

باوجود این، استدلالات او به شیوه‌ی قیاسات یونانیان نبود، همان شیوه‌یی که شاگردش حلاج داشت، و پس از آنکه **«سهل»** را ترک گفت آن شیوه را ادامه داد.

درمورد ماهیت نفس **«سهل»** به روش **«روان وتن»** (Psycho-physics) نزدیک می‌شود و معتقد است که انسان از ۴ عنصر یا اصل مرکب شده است: ۱ ـ حیات. ۲ ـ روح. ۳ ـ نور. ۴ ـ طین.

روح برتر از نفس است[1] و پس از مرگ نیز باقی است.

در تفسیر قرآن نیز هر آیه ۴ معنی دارد: [۱] لفظی (ظاهر) [۲] رمزی (باطن) [۳] معنی اخلاقی، که **سهل** بعضاً از آن به «حد» تعبیر می‌کند [۴] و معنی قیاسی، که از آن به مطالعات عبارت می‌کند.

نیز وی عقیده امامیه را درباره جفر قبول داشت.

در طریقت، پیامبران قادرند که واسطه شوند تا سالکان بتوانند تدریجاً به احوال روحی و مقامات بلند آنها نایل شوند.

«سهل» نیز مانند «محمدبن کرام سیستانی» (وفات ۲۵۵ هجری)، و ابوالحسن اشعری (۲۶۰ ـ ۳۳۰ هجری) معتقد است که اسلام مؤمنان کامل و مقبول است بدین شرط که همه رو به سوی قبله کنند. و کلمه ایمان ـ به تنهایی ـ بیان کننده موافقت زبانی (قول)، و مطابقت رفتار (عمل) و پاکی قصد (نیّت) و برخورداری درونی از راستی (یقین) است. به عبارت ساده‌تر اقرار به ایمان شامل همه این مراحل چهارگانه است. و این با نظر شیعه و معتزله مخالف است که ایمان را امری باطنی دانند، و برای صحت آن عمل ظاهری و دیگر امور را هم لازم شمارند.

پرستنده‌ی راستین خدا، نخست باید تابع شرع باشد، و به دقت به همه‌ی احکام آن گردن گذارد، چه «عشق به خدا مستلزم اطاعت بیشتر از اوست.»

صوفی باید همیشه به خدا روی آورد، و او را پیش‌تر و مقدم‌تر از نیت و خواست

---

۱. برخلاف عقیده حکمای اسکندرانی (Helenisers).

خود بداند. (الله قبل النية)؛ و همواره در حال توبه‌ی فردی باشد (توبة فرد فی کل وقت).[1]

در مبحث «قیامت» نیز نظر **«سهل»** آمیخته‌ای از عرفان و عقاید متکلمان شیعه است، که طرح و بسط آن از حوصله‌ی این مقال بیرون است.

عارف راستین در پرتو عنایت محبوب ازلی، در دار دنیا می‌تواند به «نور» یا «حقیقت محمدیه» یا مقام نبوت برسد. و تنها همین عارفان و مقدسان می‌توانند به «سرالربوبیه» یا «سرأنا» نایل شوند؛ و این مفهوم اشارتی است به معنی **«هو هو»**[2]!

لویی ماسینیون می‌نویسد:

«**سهل تستری** ... مردی بود که اراده‌ی پرشورش، بسیار زود براثر ریاضت و تحمل سختی‌های روانی آبدیده شده ـ مشربی در حکمت اخلاق ابداع کرد که تأثیری بزرگ داشت و آنجاکه به عمد از دیگران جدا شده بود ـ مریدانی برایش گرد آورد.

وی سنّی محض و کامل بود، از اهل‌الحدیث.

سهل هم به مانند ابن حنبل، از استعمال شیوه‌ی بحث و جدل متألهین حرفه‌ای روی برمی‌تافت. و به کردار وی، به مقاومت و پایداری در اصول دین سنتی ـ به اعتقاد به حضور خدا در همه جا، علیه عقیده معتزله در باب قدرت خلاّقه‌ی بشر ـ و به کلام قدیم و غیرمخلوق، دربرابر نظریه‌ی آنان در باب «قرآن حادث و مخلوق» اکتفاء می‌کرد.

با این وصف، دربرابر عقیده‌ی محاسبی دوباره «حروف مخلوق و حادث» قرآن سر فرود آورد. و مصطلحات ابن کلاّب را اقتباس کرده می‌گفت که این حروف عمل، «لسان فعل» الهی را بیان می‌کنند، نه «لسان ذات» یا «کلام نفسی» را ولی باز هم مانند ابن حنبل، از تأکید وجود جمع اندیشه‌هائی که حروف قرآن متجلّی می‌سازد (در عهد ازل)، سرباز نمی‌زد.

مشرب **سهل** درزمینه‌ی حکمت الهی چنان مستدل و منطقی است که شاگردش

---

1. *Shorter Encyclopedia of Islam,* P. 487, ed. London, 1961.

۲. شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صفحات ۲۵۵-۲۶۳.

ابن سالم (وفات ۲۹۷ هجری / ۹۰۹ میلادی) مؤلّف ساده **«هزار مسأله»**ای کـه از **سهل** پرسیده بود بنیانگذار مکتب کلامی **سالمیّه** گردید.

بنیان اصالت **سهل** حکمت **اخلاقی** او است، که بـر آداب عـملی مـورد قـبول تعلیمات روحی سختگیرانه مبتنی می‌باشد، و از بدایت کـودکی وی، در مـدرسه یکی از عموهایش آغاز گشته است که بدو آموخت تا هر شب در ضمیر خود بگوید:

«خدا با من است، خدا مرا می‌نگرد، خدا شاهد من است».

زندگی در انزوا و ریاضت که پیوسته داشت، وی را به سه اصل ذیل راه نمود:

۱ ـ اجتهاد: این مفهوم فقهی سنّتی در باب جهد، کوشش، که بر هر قاضی مأمور یافتن مورد خاص اجراء قانون، تحمیل شده ـ درنظر **سهل** ـ اصل اساسی زنـدگی باطنی است. موضوع مورد نظر اعتقاد به قدرت خلاّقه انسان و قابلیّت وی برای کسب چنان که قضا رو زاهدان معتزلی خراسان می‌کردند، نـیست و نـیز مـقصود تسلیم خویش به محرّکهای خارجی، بدون استدلال و قضاوت، و با اسناد آن به فعل (حال) نمی‌باشد، چنانکه بسطامی، از اعتزال روی گردانیده، چنان می‌گردد، بلکه منظور درک این نکتهاست که «حال» موجد و حامی «اجتهاد» شخصی کسی است که می‌خواهد با شرع هماهنگ باشد.

سهل نتیجه عملی اجتهاد را **«کتاب»** می‌خواند، یعنی «آنچه آدمی را به کسب آن قادر ساخته‌اند».

شاگرد او، ابن سالم به صراحت می‌گوید:

«این اکتساب سنّت پیغمبر است.»

و قانون اساسی رفتار وی آن چنان که به ما رسیده است.

۲ ـ توحید: مقصد کوشش شخصی قاضی در خارج هم، مانند اجتهاد، حفظ عدالت در خارج ـ و حتّی در درون نفس است، ـ و باید ـ در پرتو **«جهاد با تمایلات** مضره نفس» ـ متوجّه نگاه داشتن وی در حضور خدا باشد، و نخستین عمل در این پیکار **توبه** است.

از این رو **سهل**، نخستین کسی است که در جهان اسلام، متعبّدانه اظهار کرد که توبه **«تکلیف و فریضه»** فردی هر مؤمن است، و اگر چنین نکند محکوم به تکفیر می‌شود و این کار تکلیفی است، که هر دم باید تجدید شود.

چون **علمای اهواز او را تکفیر کردند**، از **شوشتر**[۱] اخراج گردید.

۳ـ سهل: هم به کردار ابن حنبل **«ایمان»** را مجموعه سلوک دینی آدمی دربرابر خدا می‌خواند، و با صراحتی بیش از وی، می‌گفت که این «ایمان» از طریق تکمیل خود، می‌باید به آدمی نوعی تصرّف ذات الهی عطا کند.

می‌بینیم که چگونه حلاّج و ابن سالم می‌کوشیدند تا نحوه‌ی این اتّصال به خدا را بیان کند. **سهل** به بیان این نکته بسنده می‌کرد که این اتّحاد او را «حجّت خدا» دربرابر دستگاه خلقت، دربرابر اولیاء روزگار خود، کرده است. هر عمل جسم و روح او، «مشروع و حلال» شده است. عقیده‌ی اخیر بیش و کم مورد سوءظن بود، و **سهل** گویا همیشه از سرگیجه غرور حاصل از زندگی در انزوا مصون نبوده است.

او تأکید می‌کرد که روزه‌های مرتب، به یقین آدمی را به دریافت موهبت معجزه می‌رساند ـ و در حال جذبه و شوق مناظر اسطوره‌ای سنّت، یعنی کوه قاف و ویرانه‌های مدینه ارم را رؤیّت می‌کرد و می‌گفت عموم مریدان خود را از میثاق **عهد الست**، قبل از خلق آدم ـ تا سلسله نسب آنان رؤیّت کرده است.

امّا این اندیشه را که ایمان به خدا مستلزم وحدت ذات الهی و شامل (غیب) و حقیقتی بیان ناشدنی است، نیکو درک و بیان کرده است:

«**حضور خدا** در همه جا رازی دارد، که اگر عیان می‌شد دیگر نبوّت مفهومی نداشت.

نبوّت رازی دارد: اگر آشکارا می‌شد، علم عبث می‌شد.

علم قرآن هم رازی دارد: اگر بر ملاء می‌گشت، احکام (فقهاء) بیهوده می‌شد.»

این واژه جوانه مشرب سلسله مراتب معارف را دربردارد، همان که حلاّج آن را بعدها شرح کرد، یعنی [۱] نور عقل [۲] نور ایمان [۳] رؤیت ذات الهی.

هنگام مرگ **سهل**، مریدانش پراکنده شدند:

برخی پیرامون ابن سالم حلقه زدند، اینان **سالمیّه** خوانده شدند.

جمعی دیگر به گرد **جنید** گرد آمدند.»[۲]

---

۱. در متن بصره آمده، و منظور اخراج به بصره است.

۲. مصائب حلاج، صفحات ۴۶-۴۹.

۲ ـ تعالیم مکتب سهل

۱-۲ گرسنگی

کسی فرا **سهل عبدالله** گفت:

«چه گوئی اندر شبانروزی یک بار خوردن؟»

گفت:

«خوردن صدّیقانست.»

گفت:

«دوبار خوردن چه گویی؟»

گفت:

«اکل مؤمنان است.»

گفت:

«سه بار خوردن؟»

گفت:

«اهل خویش را بگوی تا علف جائی، بکند ترا.»

از **سهل** شنیدم گفت:

«... قوت خویش با آن آوردم که مرا به درمی جو خریدند و به آس کردند و نان پختند و هر شب وقت سحرگاه به یک وقیه روزه گشادمی بی نان و خورش و بی‌نمک، آن درم مرا سالی بسنده بود. پس عزم کردم که هر ۳ شب یک بار روزه بگشایم و فرا ۵ روز بردم، پس فرا ۷ روز بردم، پس فرا ۲۵ روز بردم و ۲۰ سال بر این بودم...»[۱]

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌فرماید:

«... و هفت ساله بودم که روزه داشتمی پیوسته، و قوت من نان جوین بودی... پس به **تستر** آمدم و قوت خود با آن آوردم که: مرا به یک درم جو خریدندی و آس کردندی و نان پختندی. هر شبی وقت سحر به یک وقیّه روزه گشادمی، بی‌نان خورش و بی‌نمک. یک درم مرا یک سال تمام بودی. پس عزم کردم که هر شبانروز

---

۱. ترجمه رساله قشیریه، صفحات ۲۱۱-۲۱۵ ، ۳۹-۴۱.

روزه گشایم. پس به پنج روز رسانیدم، پس به هفت روز، پس به بیست و پنج روز - و به روایتی به ۷۰ روز رسانیده بود - گاه بودی که چهل شبانروز بادام مغزی خوردمی.

و گفت:

«چندین سال بیازمودم در سیری و گرسنگی. و در ابتدا ضعف من از گرسنگی بودی و قوّت از سیری. چون روزگاری برآمد، قوّت از گرسنگی بودی و ضعف از سیری.»

آن گه گفتم:

«خداوندا! **سهل** را دیده از هر دو بردوز تا سیری در گرسنگی و گرسنگی در سیری از تو بیند.»

و بیشتر روزه‌ی او در شعبان بودی که بیشتر اخبار در شعبان آمده است. و چون ماه رمضان آمدی، یک بار چیزی خوردی و شب و روز در قیام بودی.

«... سفر حجاز در پیش گرفت و با نفس گفت:

«ای نفس! مفلس گشتم. بیش از من آرزو مخواه که نیابی.»

نفس با او شرط کرد که:

«نخواهم.»

چون به کوفه رسید، نفسش گفت:

«تا اینجا از تو چیزی نخواستم. اکنون پاره‌یی نان و ماهی ده تا بخورم و تو را بیش تا مکّه نرنجانم.»

به کوفه درآمد. خرآسی دید که استر بسته بودند.

گفت:

«ای استر را روزی چند کرا دهند؟»

گفتند:

«دو درم.»

شیخ گفت:

«استر بگشایید و مرا دربندید و تا نماز شام یک درم دهید.»

استر را بگشادند و شیخ را در خرآس بستند. شبانگاه یک درم بدادند. نان و ماهی خرید و در پیش نهاد و گفت:

«ای نفس! هرگاه که از من آرزو می‌خواهی، با خود قرار ده که از بامداد تا شبانگاه کار ستوران کنی تا به آرزو رسی».

و گفت:

«اگر شکم من پر خمر شود، دوست‌تر دارم که از طعام حلال.»

گفتند:

«چرا؟»

گفت:

«از آن که چون شکم پر خمرشود، عقل بیارامد و آتش شهوت فرومی‌رود و خلق ازدست و زبان من ایمن شوند،امّا چون از طعام حلال پرشود، فضول آرزو کند و شهوت قوی گردد و نفس به طلب آرزوهای خود سربرآورد.»

و گفت:

«در شبانروزی هر که یک بار خورد، این خوردن صدّیقان است».

و گفت:

«درست نبود عبادت، هیچ کس را و خالص نبود عملی که می‌کند، تا مرد گرسنه نبود در باید که چهار چیز درپیش گیرد تا در عبادت درست آید: گرسنگی و درویشی و خواری و قناعت».

و گفت:

«هر که گرسنگی کشید، شیطان گرد او نگردد به فرمان خدای، عزّ و جلّ. چون سیر بخورید، طلب گرسنگی کنید از آن که شما را مبتلا گردانیده است به سیر خوردن. اگر چنین نکنید، از حد درگذرید و طاغی شوید».

و گفت:

«سرِ همه‌ی آفت‌ها سیر خوردن است».

نقل است که شاگردی را گرسنگی به غایت رسید و چند روز برآمد.

پس گفت:

«یا استٰاذ مَاالْقُوَّتُ؟»

قال:

«ذِکْرُ الْحَیِّ الَّذی لایَمُوتُ»[۱].

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند:

سهل گوید که:

«شیطان از خفته‌ی گرسنه گریزد»[۲]

امام محمد غزالی می‌نویسد:

«چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی ... و به یک درم سیم بسنده کردمی، پس عزم کردم که به سه شبانه روز هیچ نخورم تا بدان قادر شدم، پس فرا پنج شدم و فرا هفت شدم، تا به تدریج به ۲۵ روز رسانیدم، که هیچ نخوردمی و ۲۵ سال برین حال صبر کردم و بایستادم...»

سهل تستری گوید که:

«ابدالان که ابدال شدند، به عزلت و گرسنگی و خامشی و بی‌خوابی شدند.»

سهل تستری رحمة الله علیه گفت:

«بزرگان و زیرکان دین نگاه کردند در دین و دنیا، هیچ چیز نافع‌تر از گرسنگی ندیدند در دنیا و هیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند.»

وی گفت:

«عبادت به حیوة است و به عقل و قوت، تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور، که نماز نشسته‌ی کسی که ازگرسنگی ضعیف بود فاضلتر از نماز بر پای کسی که سیر بود.»

و وی را پرسیدند که:

«تو چون خوری؟»

گفت:

«هر سال ۳ درم خرج من بوده است. به یک درم برنج و به یک درم روغن و به یک درم انگبین جمع کردمی و به ۳۶۰ گروهه کردمی، و هر شب یکی افطار کردمی.»

---

۱. تذکره الاولیاء، صفات ۳۰۴ - ۳۱۳.

۲. طبقات الصوفیه، صفحه ۱۳۵.

گفتند:

«اکنون چون همی‌کنی؟»

گفت:

«چندان که افتد و اندر میان رهبانان هستند که در روزی یک درم سنگ طعام بیش نخورند، و خویشتن به تدریج باز آن آورده‌اند.»

سهل تستری گوید:

«عمل به اخلاص آن وقت توانی کرد که از ۴ چیز نترسی، ازگرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.»[1]

«... و همه‌ی عمر روزه داشتمی، و تا دوازده سال قوت من از نان جو بود... در قوت بدان اقتصار نمودم که به یک درم برای من جو خریدندی و آس کردندی و بپختندی، و من هر شبی وقت سحر از آن بی‌نان خورش و نمک افطارکردمی. و این یک درم مرا به سالی بس کردی. پس عزم کردم که سه‌گان شبانروز چیزی نخورم، پس پنجگان شبانروز، پس هفتگان، پس آن را به بیست و پنج شبانروز رسانیدم، و بیست سال بر آن جمله بودم...»

و **سهل تُستری** بیست و اندر روز بی‌طعام بودی، و طعام یکساله‌ی او را درمی بس کردی، وگرسنگی را بزرگ داشتی، و در آن مبالغت نمودی تا به حدی که گفت:

«در قیامت عملی دیده نشود فاضلتر از ترک فضول طعام، و اقتدا به پیغامبر در خوردن.»

و گفت:

«زیرکان دراین دنیا سودمندتر ازگرسنگی ندیده‌اند.»

و گفت:

«طالبان آخرت را چیزی زیانکارتر از نان خوردن ندانم.»

و گفت:

«علم و حکمت درگرسنگی نهاده‌اند، و جهل و معصیت در سیری.»

و گفت:

---

۱. کیمیای سعادت، صفحات ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۷۳۵.

«خدای را به چیزی فاضلتر از مخالفت هویٰ در ترک حلال نپرستیده‌اند.»
و گفت:
«در حدیث است که «تلخی طعام را»، پس هر که بر این بیفزاید از حسنات خود خورد.»
او را زیادت پرسیدند؟
گفت:
«زیادت کسی نیابد تا آنگاه که گذاشتن نزدیک او دوست‌تر از گرفتن شود، و چون یک شب گرسنه باشد از خدای، عز و جل - درخواهد که دو شب باشد، و چون بر این جمله بود زیادت بیابد.»
و گفت:
«ابدال به گرسنگی و خاموشی و بی‌خوابی و تنهایی ابدال باشند.»
و گفت:
«سر همه‌ی نیکوییها - میان آسمان و زمین - گرسنگی است، و سر همه‌ی بدیها - میان آن - سیری.»
و گفت:
«هر که نفس خود را گرسنه دارد وسوسه‌ها از او منقطع شود.»
و گفت:
«اقبال خدای بر بنده به گرسنگی باشد و بیماری و بلا، مگر آن کس را که خدای خواسته باشد.»
و گفت:
«بدانید که این زمانی است که کسی در آن نجات نیابد مگر بدانچه نفس خود را به گرسنگی و صبر و جهد بکشد.»
و گفت:
«بر روی زمین کسی نگذشت که از این آب نخورد تا سیر شد که از معصیت مسلَّم ماند، اگر چه خدای را شکر گفت، پس سیری از طعام چگونه باشد؟»
سهل بن عبدالله گفت:
«بسیار خوار در سه حال مذموم باشد:

اگر متعبّد است کاهلی کند؛
و اگر کاسب بود از آفتها مسلّم نمائد؛
و اگر از آن جمله باشد که واردی بر او درآید خدای را از نفس خود انصاف ندهد.»

سهل تستری گفته است که:

«... نماز نشسته از ضعف گرسنگی نزدیک وی فاضلتر از آنکه نماز ایستاده با قوّت در سیری.»

و او را پرسیدند که:

«در بدایت قوت تو چه بودی؟»

گفت:

«قوت من در سالی ۳ درم بود، به درمی دوشاب خریدمی و به درمی روغن و به درمی آرد برنج، آن بیامیختمی و ۳۶۰ گروهه کردمی، هر شب افطار من به یکی از آنها بودی.»

گفتند:

«این ساعت چگونه است؟»

گفت:

«بی‌حد و وقت معین.»

... سه روز و بیش از آن نخورد ... و جماعتی از علماء بدین حد رسیده‌اند ... و سلیمان الخوّاص و سهل‌بن عبدالله تستری.

و سهل تستری ابن‌سالم را دید و در دست او نان و خرما بود، و گفت:

«ابتدا به خرما کن، اگر بس بکند فهوالمراد، والاّ نان پس از آن به قدر حاجت بخور.»

چون سهل را از حال بدایت او پرسیدند، انواع ریاضتها حکایت کرد:
یکی آنکه مدتی قوت او برگ سِدر بود[1]،
و دیگر آنکه قوت او در سه سال سه درم بود.

---

۱. درخت بید یا کُنار در خوزستان می‌روید و میوه‌ی کوچک آن خوردنی است و برگ آن مصرف دارویی دارد.

گفتند:

«در این وقت چگونه‌ای؟»

گفت:

«بی‌حد و بی‌وقت معین می‌خورم.»

و بدین آن نخواسته است که بسیار می‌خورم، ای، مقداری معین می‌کنم، و آنچه می‌یابم می‌خورم.[۱]»

و **سهل تستری** رحمةالله علیه می‌گوید:

«جمله‌ی خیر درین خصال چهارگونه (چهارگانه) یافتم و ابدال بدین خصلتها ابدال شدند:

شکم تهی و خاموشی، و از خلق کرانه گرفتن و شب ناخفتن...[۲]»

محمدباقر خوانساری می‌نویسد:

«خوراک خود را منحصر به یک درهم جو قرار داده که برای من می‌خریدند و آن را آرد کرده و سحری خود را با مقداری از آن بدون نمک و نان خورش می‌گذرانیدم و آن یک درم جو تا یک سال مرا کفایت می‌کرد.

پس از این تصمیم گرفتم تا سه شب را بدون خوراک بسر برم و شب چهارم را افطار کنم. بعد از این مقرر داشتم تا هر پنج شب افطار نکنم و شب ششم افطار نمایم. بعد از آن قرار گذاشتم شب شانزدهم افطار کنم و مدت ۲۰ سال بدین طریق بسر بردم...

سهل شوشتری در هر ۱۵ روز یک مرتبه غذا می‌خورد و هنگامی که ماه رمضان فرا می‌رسید از آغاز تا انجام ماه از خوردن غذا در موقعِ افطار امساک می‌کرد و تنها روزه‌ی خود را به آب خالص می‌شکست.[۳]»

عباسعلی عمید زنجانی می‌گوید:

«از **سهل بن عبدالله تستری** حکایت می‌کند که چون ماه رمضان بودی تا عید هیچ

---

۱. احیاء علوم‌الدین، جلد دوم، صفحات ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۴.

۲. غزالی، ابوحامد محمد: منهاج‌العابدین، ترجمه عمربن عبدالجبار سعدی، تصحیح احمد شریعتی، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۹ هجری شمسی، صفحه ۹۴.

۳. روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات، جلد چهارم، صفحات ۲۱۵ ـ ۲۱۶.

طعام نخوردی[1] ... **سهل بن عبدالله تستری** ابتدا هر شبی به وقت سحر یک بار روزه می‌گشود تا آنکه هر سه شبانه روز به یک بار اکتفا نمود سپس هر پنج شبانه روزی بعد هر هفت شبانه روز و پس از مدتی به ۲۰ شبانه روز و بالاخره به ۷۰ شبانه روز یک‌بار رسانید.[2]»

۲ ـ ۲. شب‌زنده‌داری

عطار نیشابوری می‌گوید:

«در جوع و **سَهَر** شأنی عالی داشت ...»

«... سه ساله بودم که مرا **قیام شب** بود...»

«... و شب و روز در قیام بود.[3]»

خواجه عبدالله انصاری سَهَر تا سَحَر **(شب زنده‌داری)** او را از ۷ تا ۸۰ سالگی می‌داند.[4]

۳ ـ ۲. سماع

امام قشیری می‌فرماید:

«و بدانک **سماع** اشعار به آواز خوش چون مستمع را از اعتقاد حرامی نباشد و سماع نکند بر چیزی که اندر شرع نکوهیده است و نگام بدست هوای خویش ندهد و بر سبیل لهو نبود اندر جمله مباح است...

ذوالنون مصری را پرسیدند از آواز خوش،

---

۱. غزنوی هجویری، ابوالحسن علی: کشف المحجوب، تهران، مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۶ هجری شمسی، صفحه ۲۵۱.

۲. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحات ۲۲۰، ۲۲۱، ۴۰۳.

۳. تذکرة الاولیا، صفحات ۳۰۴ ـ ۳۰۵، شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صفحه ۲۵۲؛ روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، جلد چهارم، صفحات ۲۱۴ ـ ۲۱۵؛ احیاء علوم‌الدین، جلد دوم، صفحات ۱۵۴ ـ ۱۵۵؛ فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، صفحات ۴۸ ـ ۴۹؛ مجالس المؤمنین، صفحه ۲۵۸؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۳۹ ـ ۴۱؛ نفحات الانس من حضرات القدس، صفحات ۶۶ ـ ۶۷؛ کیمیای سعادت، صفحه ۴۴۷.

۴. طبقات الصوفیه، صفحه ۱۳۲.

گفت:

«مخاطبات و اشارات است که خداوند آن را ودیعت نهاده است اندر مردان و زنان.»

و گویند:

«سماع، غذای ارواح اهل معرفت است.»

سهل بن عبدالله گوید:

«سماع علمی است که حق تعالی مخصوص کند بدان آن کس را که خواهد و آن علم کس نداند مگر او.»

احمد بصری گوید:

«**سهل بن عبدالله** را بسیار خدمت کردم هرگز ندیدم که از سماع قرآن و ذکر، هیچ تغییر در وی آمدی. به آخر عمر رسید پیش او این آیت برخواندند:

«فَالْيَوْمَ لايُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ.»

تغیّری اندر وی آمد و بلرزید و بیتفاد و از هوش بشد.

چون باهوش آمد، گفتم:

«این چه بود؟»

گفت:

«یا حبیبی، ضعیف شدیم.»

ابن سالم گوید که یک بار در پیش **سهل** برخواندند که:

«اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ.»

متغیر شد، او را گفتم در آن معنی؟

گفت:

«ما ضعیف گشتیم.»

و این صفت بزرگان بود که هیچ وارد بر ایشان اندر نیاید الّا که ایشان بزرگتر از آن باشند.[1]»

عطار نیشابوری می‌نویسد:

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۵۹۱ ـ ۶۲۱.

«نقل است که **سهل** چون سماع شنیدی، او را وجدی پدید آمدی. ۲۵ روز در آن وجد بماندی و طعام نخوردی، و اگر زمستان بودی، عرق می‌کردی که پیراهنش ترشدی.

چون در آن حالت علماء از او سؤال کردندی، گفت:

«از من مپرسید که شما را از من و از کلام من در این وقت هیچ منفعت نباشد.[۱]»

۴ـ۲. ریاضت

کارل بروکلمان می‌نویسد:

«**سهل** از جمله وارستگان و آزادفکرانی بود که عقاید المجاسی را در خصوص وصول به حق برپایه‌ی رنج و **ریاضت دائم** قرار داد و با اتکاء به عقاید گنوستیک محافل شیعه راجع به هاله‌ی نوری که ارواح مؤمنین را قبل از خلقت احاطه نموده و موجب و دلیل ایشان برای اتصال با خدا می‌گردد، اظهاراتی نمود.[۲]»

عبدالرحمن‌بن خلدون می‌گوید:

«**ریاضت** ... من به زایچه‌ی دیگری دست یافتم که منسوب به **سهل‌بن عبدالله** است و اعتراف می‌کنم که زایچه‌ی مزبور و پاسخی که از آن بیرون می‌آید از عملیات شگفت‌آور و مسائل پیچیده و حیرت‌آور است. و راز آن که پاسخ منظوم بدست می‌آید به نظر من این است که آن را با حروف آن شعر (مالک‌بن وهیب) مقابله می‌کنند و به همین سبب پاسخ منظوم بر وزن و روی شعر مزبور می‌باشد. زیرا ما عملیات دیگری را در این باره از این گروه دیده‌ایم که در آنها از مقابله کردن با شعر صرف نظر کرده‌اند و درنتیجه پاسخ هم منظوم بیرون نیامده است.[۳]»

عباسعلی عمید زنجانی می‌فرماید:

«**سهل‌بن عبدالله تستری** ... مانند صوفیان اولیه به **ریاضت** و زهد و فقر اهمیت

---

۱. **تذکرة الاولیاء**، صفحه ۳۰۸.

۲. **تاریخ دول و ملل اسلامی**، صفحه ۲۰۴.

۳. **ابن خلدون**، عبدالرحمن : **مقدمه ابن‌خلدون**، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ چهارم، ۱۳۵۹ هجری شمسی، جلد اول، صفحه ۲۲۱.

فراوان قائل بود و تا پایان عمر آن را مراعات می‌نمود.»[1]

هانری لائوست وی را به عنوان **متخصص سختگیر** نصوص و عبارات که شهرت داشته است، نام می‌برد.[2]

لویی ماسینیون می‌نویسد:

«**سهل تُستری** ... وی مردی بود که اراده‌ی پرشورش بسیار زود بر اثر **ریاضت** و تحمّل سختی‌های روانی آبدیده شده ... انضباط خشن درونی، زهد و اخلاقیات **سهل تُستری** ...».[3]

محمدباقر خوانساری می‌گوید:

«سهل در راه وصول به حقیقت **ریاضتهای متعدد** کشیده و رنج طریقت را از هر جهت بر خود هموار نموده.»[4]

عطار نیشابوری می‌گوید:

«... در **ریاضات** و کرامات بی‌نظیر بود... و از بس که قیام کرده بود و **ریاضت** کشیده، بر جای بماند...»[5]

حسینی شوشتری می‌نویسد:

«از عنفوان طفولیت به **ریاضت** و عبادت مبادرت می‌نموده...»[6]

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید:

«... سید و زاهد وقت خود بوده به بصره ... سخنگوی از علوم اخلاص و **ریاضات** و عیوب افعال ... شیخ‌الاسلام گفت که: **ریاضت سهل** ۶۰ سال بود. دوبار وی را تغییر افتاد در ۶۰ سال.»[7]

---

۱. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحات ۲۰۴ ـ ۲۰۵.

۲. سیاست و غزالی، جلد دوم، صفحه ۳۰۸.

۳. مصایب حلاج، صفحات ۴۶ و ۱۲۸.

۴. روضات الجنات فی‌احوال العلماء والسادات، جلد چهارم، صفحه ۲۱۴.

۵. تذکرة الاولیاء، صفحات ۳۰۴، ۳۰۹.

۶. فردوس در تاریخ شوشتر و برخی مشاهیر آن، صفحه ۴۸؛ مجالس المؤمنین، صفحه ۲۵۸.

۷. طبقات الصوفیه، صفحات ۱۳۳ ـ ۱۳۵.

۵ـ۲. اهل سنت

دکتر کامل مصطفی الشیبی می‌نویسد:

«حکومت عباسی و فقیهان و صوفیان طرفدار آن از امکان جوش خوردن تشیع و تصوف غافل نبودند، و هم از آغاز کوشیدند تا پیوندهای استواری میان تصوف و **تسنّن** برقرار کنند.

سهل تستری و جنید بغدادی و ابوبکر طمستانی و نصرآبادی در این کار دست داشتند.»[۱]

عباسعلی عمید زنجانی می‌گوید:

«صوفیان این دوره (۲۵۰ ـ ۱۵۰ هجری) نیز که پابند به احکام و دستورات و ظواهر شرعی بودند از نظر مذهبی از مذاهب اربعه‌ی **اهل سنّت** پیروی می‌کردند و به همین لحاظ در جبهه‌ی مخالف پیروان ائمه‌ی اهل بیت قرار داشتند و با وجود اینکه متصوفه‌ی این عصر با چند تن از ائمه اهل بیت هم‌عصر بودند ولی در تاریخ و اخبار شیعه از تماس آنان با ائمه اهل بیت جز در موارد معدودی سخن به میان نیامده است...»[۲]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌گوید:

«**سهل** نه فقط صوفیی زاهد بلکه در عین حال **سنیی** از هواخواهان طریقه‌ی **اهل حدیث** و از مخالفان معتزله به‌شمار می‌آمد.»[۳]

لویی ماسینیون می‌نویسد:

«وی **سنی محض و کامل** بود، از اهل الحدیث.»[۴]

۳ـ تحزب و تشکل سهل

امام محمد غزالی می‌نویسد:

---

۱. الشیبی، دکتر کامل مصطفی؛ **تشیع و تصوف تا آغاز سدهٔ دوازدهم هجری**، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۹ هجری شمسی، صفحه ۶۲.

۲. **پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان**، صفحه ۱۷۶.

۳. **جستجو در تصوف ایران**، صفحه ۱۳۳.

۴. **مصایب حلاج**، صفحات ۴۶ ـ ۴۷.

«گفته‌اند که در بصره ۱۲ واعظ و مذکر بودند، و در علم یقین و احوال دلها و صفت‌های باطن سخن نگفتی، مگر سه کس. چون **سهل تستری** و صبیحی و عبدالرحیم. و در مجلس آن جماعت خلقی بسیار بی‌شمار بودی، و در مجلس این سه کس عددی اندک و کم بودی، که گاهی از ده درگذشتندی. بدانچه نفس عزیز جز اهل خصوص را نشاید، و آنچه عموم را مبذول است کار آن **سهل** است.»[1]

عباسعلی عمید زنجانی در این باب می‌فرماید:

«فرقه‌ی صوفیه بر اثر امتیازاتی که از نظر فکری و عملی با دیگر مسلمانان پیدا کرده بودند، در این دوره به صورت یک **حزب** و دسته‌ی کاملاً مشخصی درآمدند و درواقع تصوف از صورت انفرادی خارج شده؛ شکل اجتماعی و دسته جمعی به‌خود گرفت.

در این دوره سالکان و مبتدئان گرد شیخی جمع شده و از وی اخذ طریقت و راهنمائی می‌نمودند و هر مریدی مجبور بود که از او امر مرشد و شیخ خود پیروی کند.

درنتیجه‌ی **تشکل و تحزبی که در صوفیه پیدا شد،** صوفیان کامل و واصل برای ارشاد سالکان مبتدی جلساتی ترتیب دادند که در آن از راه و رسم سلوک و مطالب عرفانی و ذوقی تصوف سخن می‌گفتند و حقایق و معارف طریقت را تعلیم می‌دادند.

اینگونه مجالس که معمولاً به شکل دائره‌ای تشکیل می‌یافت به نام «حلقات صوفیه» نامیده می‌شد و با رونقترین آنها «حلقات» جنید بود که عده‌ی کثیری از مریدان برای استماع و فراگرفتن طریقت در آن حلقات گرد هم می‌آمدند.»[2]

هانری لائوست می‌گوید:

«عقیده بر اینکه معنای باطنی شرع برپایه‌ی نص متکی است، عقیده‌ی جدیدی نیست. پیش از غزالی، بر بهاری شاگرد ابن‌حنبل و **سهل تستری** که به عنوان متخصص سختگیر نصوص و عبارات شهرت دارد، معتقد است که باطنی که توجیه

---

۱. احیاء علوم الدین، جلد اول، صفحه ۲۲۸.

۲. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحات ۲۰۸ ـ ۲۰۹.

آن در قرآن وجود نداشته باشد مطرود است. اما وی صحت معنای باطنی قرآن را وقتی که خود کتاب بر آن دلالت داشته باشد، انکار نمی‌کند.

طریقتی که غزالی بدان گرویده، نه طریقت غلات و افراطیون است و نه طریقت اباحیه که به قواعد شرعی بی‌اعتقادند. طریقت وی در میان این دو قرارگرفته است. مکتبی است معتدل و متعادل که رهبران آن، بزرگانی چون محاسبی، جنید، **سهل تستری** و ابوطالب مکی بوده‌اند. به علاوه می‌دانیم در مکتب اشعری که غزالی بدان وابسته بوده، تصوف جایگاه بلندی داشته است.»[۱]

سهل شوشتری از پیشوایان اهل سیر و سلوک[۲] و از مجتهدان صوفیه[۳] و از سران اولیه و پایه‌گذاران تصوف[۴] و از محتشمان اهل تصوف و ازکبار این طایفه و در این شیوه مجتهد و در وقت خود سلطان طریقت و برهان حقیقت بوده است.[۵]

مکتبی که وی ایجاد کرد یکی از شش **حزب پرقدرت و مایه داروپایدار تصوف بصره**[۶] **و بغداد در قرن سوم هجری** است، که تأثیر شگرفی در تکوین تصوف اسلامی داشته است.

---

۱. سیاست و غزالی، جلد دوم، صفحات ۳۰۸ ـ ۴۶۸.

۲. روضات الجنات فی احوالات العلماء والسادات، جلد چهارم، صفحه ۲۱۴.

۳. تحفة‌الکرام، صفحه ۸۲؛ فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، صفحه ۴۸.

۴. پژوهشی پیرامون پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحات ۳۶۷، ۳۸۱، ۳۸۲.

۵. تذکرة الاولیاء، صفحه ۳۰۴.

۶. ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۵.

فصل هفتم

چهارصد مرید حق‌شناس

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌نویسد:

«**و سهل** ـ رحمه‌الله ـ واعظی حقیقی بود و خلقی به سبب او به راه باز آمدند. و آن روز که وفات او نزدیک آمد، **چهارصد مَرد مُرید داشت**»[1].

اطلاعات ما از این ۴۰۰ مرید حق‌شناس بسیار اندک است.

از نظر شناسایی نام و نشان تاریخی می‌توان آنها را به سه دسته تقسیم کرد:

اول ـ شاگردان و مریدانی که تاریخ نام و نشان آنها را ثبت کرده و در اینکه آنان صحبت شیخ را دریافته بودند، کمتر شک و تردیدی دیده می‌شود. گرچه میزان شناسایی آنها گاه زیاد است چون **ابومحمد جریری، حسین‌بن منصور حلاج، ابوعبدالله عبادانی** و گاه اندک مانند **شاددل گبری، علی‌بن حمزة اصفهانی، ابوالحسن سیروانی، ابوعبدالله السالمی**، و گاه چیزی در حد چند سطر و حاشیه، چون **ابوالحسن مزین صغیر، اسحق بن ایوب، احمد بصری ...**

دوم ـ شاگردانی که بعضی از صاحبان تذکره و مقامه، آنان را در ردیف مریدان سهل ذکر کرده‌اند، اما با نوعی تناقص تاریخی روبرو هستند؛ مانند **ابوالحسن**

---

۱. تذکرة الاولیاء، صفحه ۳۲۱.

خرقانی، ابونصر سراج طوسی، ابوعلی دقاق.

سوم ـ مریدانی که فقط عنوان **«مرید»** را یدک می‌کشند:

«**سهل** روزی **مریدی** را فرمود که ...»

که نامشان همچنان در اوراق تاریخ گم گشته و بی نشان شده‌اند ـ و واقعاً چه نعمتی؛ ـ ما نیز احوال مختصر مریدان را در گفتار حکایات و روایات مرقوم نموده‌ایم.

۱ ـ ابوعبدالله عبادانی

علامه علی‌اکبر دهخدای قزوینی می‌فرماید:

«**ابوعبدالله عبادانی.** وی بمائه سیم در عبادان می‌زیست و شاگرد **سهل بن عبدالله تستریست.** و درک صحبت شبلی کرده است.

و او گفت:

«کار دانش راست اگر به عمل پیوسته باشد.»[۱]

۲ ـ ابومحمد جریری

امام قشیری می‌فرماید:

«و از ایشان بود **ابومحمّد احمدبن محمّدبن الحسین الْجُرَیری** از بزرگترین شاگردان جُنَید بود و با **سهل بن عبدالله** صحبت کرده بود و از پس جُنَید بر جای او نشاندند و عالم بود به علم این طایفه، حال او بزرگ بود وفاة وی اندر سنه‌ی احدی عشر و ثلثمایه بود.

احمدبن عطاء الرودباری گوید کی مرگ جُرَیْری اندر سنة الَهبیر بود، به سالی پس از مرگ او بدو بگذشتم او نشسته بود تکیه زده زانو با دل آورده و انگشت به اشارة برداشته.»

عطار نیشابوری می‌گوید:

---

۱. لغت‌نامه، جلد «الف»، صفحه ۶۰۲؛ طبقات الصوفیه، صفحات ۳۰۷ ـ ۳۰۸، نامه دانشوران، جلد هفتم، صفحات ۱۶۹ ـ ۱۷۰، نفحات الانس من حضرات القدس، صفحه ۱۲۰.

«آن ولیِّ قبله ولایت، آن صفیِّ کعبه‌ی هدایت، آن متمکّن عاشق، آن متدین صادق، آن در مشاهده هم بی‌بصری، شیخ وقت **ابومحمد جُرَیری** ـ رحمةالله علیه ـ یگانه‌ی وقت و برگزیده‌ی روزگار بود و در میان اقران خود واقف بود بر دقایق طریقت، و پسندیده به همه نوع، وکامل در ادب؛ و در انواع علوم خطّی وافر داشت و در فقه مفتی و امام عصر بود و در علم اصول به غایت بود و در طریقت تا حدّی بود که جنید مریدان را گفت که:

«ولیّ عهد من اوست.»

صحبت **سهل عبدالله تُستری** یافته بود و آداب او چنان بود که گفت:

«۲۰ سال است تا پای در خلوت دراز نکردم و حسن ادب با خدای اولیتر».[۱]

فخرالدین بناکتی می‌نویسد:

«... و در سنه‌ی احدی عشر و ثلثمائه (۳۱۱) **ابومحمد** احمدبن محمدبن الحسین **الجریری** ازکبار اصحاب جنید بود صحبت **سهل‌بن عبدالله تستری** دریافت و بعد از جنید قایم مقام جنید بود و وفات یافت.»[۲]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌گوید:

«**جریری** کنیه‌اش ابومحمد بود و نامش بنابر مشهور احمدبن محمدبن الحسین، و لیکن در بعضی مآخذ آن را حسین‌بن محمد و عبدالله‌بن یحیی نیز ضبط کرده‌اند.[۳] وی که یک چند نیز مثل حلاج با **سهل‌بن عبدالله تستری** صحبت داشته بود، از یاران جنید بود. در هنگام مرگ جنید به بالین او حضور داشت و اگر بتوان قول شیخ عطار را قبول کرد جنید او را ولی عهد خویش خوانده بود.

در هر حال وی، چنانکه عطار خاطرنشان می‌کند در فقه مفتی و امام بود و در علم اصول هم به غایت رسیده بود و ظاهراً به سبب همین تبحر علمی و ارتباط دایم با جنید هم بود که یاران جنید بعد از مرگ استاد و مرشد گردوی جمع شدند.

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۶۴، ۶۵.

۲. بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داود: **تاریخ بناکتی**، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸ هجری شمسی، صفحه ۱۸۸، نفحات الانس من حضرات القدس، صفحات ۱۳۹ ـ ۱۴۰.

۳. معصوم شیرازی، محمد؛ **طرائق الحقایق**، تصحیح محمدجعفر محجوب تهران، انتشارات ربانی، ۱۳۴۵ هجری شمسی، جلد دوم، صفحه ۲۲۶.

وی چندین سال بعد از جنید زیست و در حدود سال ۳۱۱ هجری وفات یافت.

حوزه‌ی یاران جنید درد و رپی ارشاد و تعلیم او ظاهراً همچنان مثل دوران جنید به ظاهر شریعت علاقه‌ی خاص نشان می‌داد. مؤلف **کشف المحجوب** نام او را در ردیف حارث محاسبی، جنید، و ابن خفیف در زمره‌ی آن دسته از مشایخ یاد می‌کند که «حضور» را بر «غیبت» مقدم می‌دانند و «غیبت» بی «حضور» را نوعی جنون می‌شمارند.[۱] امام قشیری هم از وی نقل می‌کند که گفت کار ما برد و چیز بنا کرده‌اند مراقبت خدای تعالی و نگاهداشت ظاهر علم.

و خود او در رعایت آداب و قدری پای‌بندی و اصرار داشت که یک بار در احوال خویش گفته بود: «نزدیک بیست سالست تا اندر خلوت پای دراز نکرده‌ام زیرا که آن اولیتر که با خدای ادب نگاهدارم.»[۲]

۳ ـ ابوعبدالله السالمی

خواجه عبدالله انصاری می‌فرماید:

«و من طبقه الرابعة **ابوعبدالله السالمی**. نام وی محمدبن احمدبن سالم بصری، به بصره بود شاگرد **سهل تستری** اید سی سال با وی بوده یا شصت سال و طریقت از وی گرفته بود. امام است.

بوعبدالله سالمی گفت:

«وقتی در شد در **سهل**، زاهد ایام خود، طشتی دید زرین پرآتش پیش او، و عودتر در آن سوزان. چون بدید به دیوار باز افتاد از کار شد.

چون باز جای آمد، **سهل** او را گفت:

«چه شدی؟ مگر منادمت ملوک را نشائی؟ در خلوت که ملوک خالی بوَند در ایشان در مشو مگر که بشائی.»

«**سهل‌بن عبدالله** ... استاد **بوعبدالله سالمی** اید و جززو از طبقه‌ی دیگر از

---

۱. غزنوری هجویری، ابوالحسن علی : **کشف المحجوب**، تهران، مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۶ هجری شمسی، صفحه ۳۲۳.

۲. **جستجو در تصوف ایران**، صفحات ۱۲۲ ـ ۱۲۳، **طبقات الصوفیه**، صفحات ۳۵۴، ۳۵۵.

مشایخ.»[1]

غزالی طوسی می‌نگارد:

«و **سهل تستری** ابن سالم را دید و در دست او نام و خرما بود، و گفت:

«ابتدا به خرما کن، اگر بس بکند فهوالمراد، والآنان پس از آن به قدر حاجت بخور.»[2]

دکتر محمد جواد مشکور می‌نویسد:

«**سالمیه ... مؤسس** این فرقه **سهل تستری (شوشتری)** ... است. ولی نام این فرقه از شاگردش **ابوعبدالله** محمدبن **سالم** است (درگذشته در ۲۹۷ هجری) گرفته شده است و توسط پسروی ابوالحسن احمدبن محمدبن سالم رونق گرفت...

احمدبن سالم برابایزید بسطامی به واسطه شطحیاتی که در حال فنا از او صادر می‌شد و می‌گفت:

«سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی.» سخت اعتراض می‌کرد و این سخنان را کفر می‌دانست.»[3]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد:

عقاید [**سهل تستری**] در مباحث مربوط به کلام و نقد اقوال معتزله به وسیله‌ی شاگرد وی **ابن سالم بصری** متوفی در ۲۹۷ هجری شرح و تقریر شد و این عقاید چنان متقن و منظم بود که **ابن سالم** با آنکه فقط جامع جوابهایی بود که **سهل** به سؤالهای وی درین ابواب داده بود درکلام، **مؤسس** طریقه‌ی سالمیه به شمار آمد که نام او معروفست.

اقوال وی که غالباً به وسیله‌ی **ابن‌سالم** بصری تنقیح و تبیین شد بعدها از طریق ابوطالب مکی **مؤلف** معروف **قوت‌القلوب** ترویج و تأئید شد و با تأثیری که بی‌شک کتاب **قوت‌القلوب** در پیدایش **احیاء العلوم** غزالی داشت می‌توان گفت تعالیم و اقوال **سهل** در اخلاق صوفیه تأثیر قابل ملاحظه باقی گذاشت... بعد از وفات وی

---

۱. **طبقات الصوفیه**، صفحات ۳۱۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۳، **نفحات الانس من حضرات القدس**، صفحات ۱۲۰ ـ ۱۲۱.

۲. **احیاء علوم‌الدین**، جلد دوم، صفحه ۲۰۱.

۳. **دائرة المعارف الاسلامیه**، جلد یازدهم، صفحه ۶۹؛ **فرهنگ فرق اسلامی**، صفحات ۲۲۲ ـ ۲۲۴.

پیروانش بعضی جزو اتباع **ابن سالم** ماندند و عده‌یی به **جنید** پیوستند...»[1]

۴ ـ علی‌بن حمزه اصفهانی

پیر هرات می‌فرماید:

«**علی‌بن حمزه الاصفهانی الحلاج.** شیخ الاسلام گفت که: وی نه حلاج بود چون حسین منصور. شاگرد محمدبن یوسف بنا بود به اصفهان.

علی‌بن حمزه‌ی حلاج گفت که:

من به روزگار به نزدیک محمد یوسف رازه می‌بودم به سپاهان و با او می‌نشستم، و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی، از حکایات او می‌نوشتم.

وقتی از نزدیک وی برفتم، به حج شدم. چون بازگشتم به بصره رسیدم، خبر وفات محمد یوسف به بصره رسید، به غمی رسیدم که صفت نتوانم کرد.

گفتم:

«صفاهان مرا برنتاود.»

به بصره بنشستم به نزدیک شاگردان **سهل تستری** می‌بودم.

و ایشان از وی حکایت می‌کردند و از سخنان وی چیزی می‌گفتند. وقتی که سختی رفتی که مرا خوش آمدی ـ و من امی بودم ـ از کسی خواستمی که آن مرا بنوشتی.

روزی برکران آب، طهارت می‌کردم، آن کاغذها از آستین من در آب افتاد و تباه شد. رنجی به من رسید عجب صعب که آن را از روزگار دراز فراجمع کرده بودم.

آن شب **سهل تستری** را به خواب دیدم.

مرا گفت:

«ای مبارک، رنجه شدی که آن دفترهای تو در آب افتاد؟»

گفتم:

«آری ای استاد.»

گفت:

---

۱. جستجو در تصوف ایران، صفحات ۱۳۳ ـ ۱۳۵، شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صفحات ۲۴۲ ـ ۲۴۳.

«حق دوستی آن سخنان، و حق الله از خود طلب نکنی، و حق دوستان او.»
گفتم:
«ای استاد، مرا طاقت این نیست.»
درین سخن بودیم که **مصطفی** را دیدم، صلی‌الله علیه و سلم، که می‌آمد با جماعی از یاران از اصحاب صفه. من چون او را بدیدم از شادی دویدم فراپیش او، **مصطفی**، علیه السلام، در من خندید.
گفت:
«چرا نگوئی این صدیق را ـ یعنی **سهل تستری** را ـ که: دوستی این طایفه و این سخنان، خود عین حقیقت است.»
بدان می‌مانست که **مصطفی**، صلی‌الله علیه و سلم، آمده بود که با **سهل** از آن گوید.
سهل گفت:
«استغفرالله، یا رسول الله.»
مصطفی، صلی‌الله علیه و سلم بخندید. بر شادی از خواب بیدار شدم.»[1]

۵ ـ احمد بصری

ابونصر سراج طوسی می‌گوید:
«**احمد بصری**. معاصر **سهل‌بن عبدالله** ظاهراً همان احمدبن الحسین بصری است که روایتی از جنید نقل کرده است.»[2]
امام قشیری می‌نویسد:
احمد بصری گوید:
«**سهل‌بن عبدالله** را بسیار خدمت کردم. هرگز ندیدم که از سماع قرآن و ذکر، هیچ تغیّر در وی آمدی. به آخر عمر رسید پیش او این آیت برخواندند:
«فَالْيَوْمَ لاٰيُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ.»

۱. طبقات الصوفیه، صفحات ۲۸۷ ـ ۲۸۸، نفحات الانس من حضرات القدس، صفحه ۱۰۷.
۲. اللمع فی‌التصوف.

تغیّری اندر وی آمد و بلرزید و بیفتاد و از هوش بشد.
چون با هوش آمد، گفتم:
«این چه بود؟»
گفت:
«یا حبیبی، ضعیف شدیم!»[1]

٦ ـ ابوالحسن مزین بغدادی

فخرالدین بناکتی مرقوم می‌فرماید:

«و در سنه‌ی ثمان و عشرین و ثلثمائه (۳۲۸ قمری) ... **ابوالحسن علی‌بن محمد المزین البغدادی** از اصحاب **سهل‌بن عبدالله** و جنید، مجاور مکه بود، وفات یافتند...»[2]

عبدالرحمن‌بن احمد جامی می‌نگارد:

«**ابوالحسن‌بن محمدالمزین**، رحمه‌الله. از طبقه‌ی ثالثه است. نام وی علی‌بن محمد است. از اهل بغداد است. با جنید و **سهل عبدالله** صحبت داشته و با آنان که از طبقه ایشانند، به مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا، در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلمئمایة.

وی است که از وی ابویعقوب اقطع حکایت کند که شیخ‌الاسلام گفت که **ابوالحسن مزین** دو بوده‌اند یکی کبیر و یکی **صغیر...**

و **مزین صغیر** نیز از اهل بغداد است، لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته که انداین دو **مزین** پسران خاله یکدیگر بوده‌اند.[3]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌گوید:

«برای اجتناب از شهرت ـ که بزرگترین آفات شناخته می‌شد ـ مکرر صوفیه در گمنامی سفر می‌کردند. بعضی از آنها حتی به کوهها و غارها پناه می‌بردند. بسیاری

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحه ۶۱۵.

۲. تاریخ بناکتی، صفحه ۱۹۳.

۳. نفحات الانس من حضرات القدس، صفحات ۱۶۱ ـ ۱۶۲، ترجمه رساله قشیریه، صفحات ۷۵، ۴۵۹، ۴۷۳، ۵۳۹، **طبقات الصوفیه**، صفحات ۳۹۹، ۴۰۰.

بی‌زاد و راحله ـ تنها با توشه‌ی توکل ـ به قطع بادیه می‌پرداختند... عده‌یی، از بلاد خود سفر می‌کردند و در مکه یا فلسطین به سر می‌بردند. ابوعمر و زجاجی، ابوبکر کتانی، ابومحمد خراز، **علی‌بن محمد المزین** سالها مجاور کعبه بودند و بعضی هم در آنجا وفات یافتند.»[1]

دکتر محمد استعلامی می‌فرماید:

«**ابوالحسن مزین.** ابوالحسن علی‌بن محمد بغدادی از یاران **سهل‌بن عبدالله** و جنید بود. حافظ ذهبی در کتاب **العبر** ورود و مجاورشدن او را به مکه یاد کرده است. قشیری درگذشت او را در سال ۳۲۸ قمری نوشته است.»[2]

۷ ـ عبدالرحیم اصطخری

عبدالرحمن‌بن احمد جامی می‌نویسد:

«**عبدالرحیم اصطخری** رحمه‌الله تعالی. کنیت وی ابوعمرو است. سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و بارویم صحبت داشته بود. **سهل‌بن عبدالله تستری** را دیده بود. طریق وی ستر و اظهار شطارت بود و جامه‌های شاطرانه می‌پوشید و سگان داشت که به شکار می‌برد و کبوتران نیز می‌داشت.

وقتی **عبدالرحیم** به **عبادان** رفت و ۲۱ روز آنجا اقامت کرد. هرچه شب به جهت افطار وی آوردند، بامداد همچنان به جای می‌بود. اهل **عبادان** مشغوف وی شدند. چون آن را دید، از آنجا قصد **سهل تستری** کرد.

بروی درآمد و گفت:

«مهمان توأم.»

گفت:

«چه می‌باید کرد؟»

گفت:

«سِکباج می‌باید پخت.»

---

۱. ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۸؛ تذکرةالاولیا، صفحات ۵۴۴.

۲. تذکرة الاولیاء، تعلیقات، صفحه ۸۶۹.

سهل گفت:
«چون کنم که اصحاب من گوشت نمی‌خورند؟»
گفت:
«چه دانم! تو به ضیافت من قیام نمای!»
سهل گفت سکباج پختند.
گفت:
«همچنان دیگ را بیارید.»
چون آوردند، سائلی بر در برای خدا چیزی طلبید.
گفت:
«دیگ را به وی دهید.»
دادند و وی هیچ نخورد!
روز دوم **سهل** با وی گفت:
«چه می‌خواهی؟»
گفت:
«همان چه دی گفتم.»
چون آن را پختند، گفت:
«همچنان دیگ را به من آرید.»
آوردند و غلام **سهل** بی آن‌که وی داند، بر در بایستاد تا اگر سائلی بیاید منع کند.
عبدالرحیم سهل را گفت:
«غلام را بگوی تا منع سائل نکند.»
سهل غلام را منع کرد. ناگاه سائلی سؤال کرد.
گفت:
«دیگ را به وی دهید.»
دادند.
روز سوم گفت:
«چه می‌خواهی؟»
گفت:

«همانا که پیشتر گفته بودم.»

چون بپختند، بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد. بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشک دارد و بر لبِ آب نشسته تر می‌کند و می‌خورد. وی را استدعا کرد و با وی بخورد.»[1]

امام محمد غزالی می‌نویسد:

«گفته‌اند که در بصره ۱۲ واعظ و مذکر بودند، و در علم یقین و احوال دلها و صفتهای باطن سخن نگفتی، مگر سه کس. چون **سهل تستری** و **صبیحی** و **عبدالرحیم**. و در مجلس آن جماعت خلقی بسیار بی‌شمار بودی، و در مجلس این سه کس عددی اندک وکم بودی، که گاهی از دَه درگذشتندی. بدانچه نفس عزیز جز اهل خصوص را نشاید، و آنچه عموم را مبذول است کار آن سهل است.»[2]

۸ ـ اسحاق‌بن احمد

بدیع‌الزمان فروزانفر می‌گوید:

«**اسحاق‌بن احمد** از مریدان **سهل‌بن عبدالله تستری** که در ابتدا مردی صاحب مال بود وتوبه کرد.»[3]

امام قشیری می‌نویسد:

«ابن سالم گوید که چون **اسحق‌بن محمد** فرمان یافت اندر صومعه‌ی او شد سَقَطی یافت، دو شیشه در آنجا، یکی چیزی سرخ در آنجا بود و یکی چیزی سفید و شوشهای زر و سیم بود در صومعه، آن شوشها به دجله انداخت و آنچه در آن شیشها بود با خاک بیامیخت و بر **اسحق** اوام بود.

ابن سالم گوید **سهل** را گفتم:

«چه بود اندر آن شیشها؟»

گفت:

«آنک یک شیشه اگر درم سنگی از آن بر چندین مثقال مس افکنی زرگردد و از آن

---

۱. **نفحات الانس من حضرات القدس**، صفحات ۲۴۱ ـ ۲۴۳؛ **طبقات الصوفیه**، صفحه ۱۴۹.

۲. **احیاء علوم الدین**، جلد اول، صفحه ۲۲۸.

۳. **ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه**، تعلیقات، صفحات ۷۹۷ ـ ۷۹۸.

دیگر، درم سنگی بر چندین مس افکنی سیم گردد.»

گفتم:

«پس چرا اوام وی بندادی ای دوست؟»

گفت:

«از ایمان خود ترسیدم.»[۱]

۹ ـ اسحاق‌بن ایوب

خواجه عبدالله انصاری می‌نگارد:

«**اخبرنا شیخ الاسلام**، قال حدثنا ابن باکویة الشیرازی، قال حدثنا احمدبن عطا الرودباری، قال حدثنا احمدبن بقاء عن **اسحق بن ایوب**، قال **سهل بن عبدالله**:

«اول هذاالامر علم لایدرک و آخره علم لاینفذ.»

قال:

«مادمت تخاف الفقر فانت منافق.»

این **اسحق ایوب** شاگرد **سهل** اید. وی را سخن است و حکایات در خبر وی و روایت ابن باکویه.»[۲]

۱۰ ـ ابونصر سراج طوسی

عطار نیشابوری می‌نویسد:

«آن عالم عارف، آن حاکم خایف، آن امین زمره‌ی کُبرا، آن نگین حلقه‌ی فقرا، آن زبده‌ی امشاج، شیخ وقت **ابونصر سرّاج** ـ رحمةالله علیه ـ امامی به حق بود و یگانه‌ی مطلق و متعیّن و متمکّن، و او را «**طاوس‌الفقرا**» گفتندی و صفت و نعت اونه چندان است که در قلم و بیان آید و یا در عبارت و زبان گنجد؛ و در فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شأنی عظیم داشت و در حال و قال و شرح‌دادن به کلمات مشایخ آیتی بود و کتاب **لُمَع** او ساخته است؛ و اگرکسی خواهد بنگرد و از

---

۱. **ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه**، صفحه ۶۴۹.

۲. **طبقات الصوفیه**، صفحه ۱۳۴.

آنجا او را معلوم کند و من نیز کلمه‌یی چند بگویم.

سِتری و **سهل** را و بسی مشایخ کبار را دیده بود، از طوس بود.

دکتر محمد استعلامی می‌گوید:

«**ابونصر سراج** - ابونصر عبدالله بن علی طوسی از مشایخ بزرگ قرن چهارم و از مریدان ابومحمد مرتعش است. کتاب **اللمع** او در شناخت تصوف اسلامی و مبانی آن ارزش بسیار دارد و در اروپا به چاپ رسیده است. (درگذشت ۳۷۸ قمری).»[۱]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد:

«درباره‌ی **ابونصر سراج** اطلاعات ما بسیار نیست. این مصنف کتاب مشهور **اللمع فی‌التصوف**، ابونصر عبداللهبن علی‌بن محمدبن یحیی نام داشت و او را گه‌گاه طاوس‌الفقراء می‌خواندند. گویند وی از ابوجعفر خلدی سماع داشت که خود از اولین نویسندگان سیرت مشایخ است.

ابونصر چنانکه از روایات صوفیه برمی‌آید در خانواده‌یی بدنیا آمد که زهاد بودند و گویند پدرش - و حتی به یک روایت خود وی - در حال نماز وفات یافت.

وی گذشته از تصوف و زهد به علم و شریعت نیز توجه خاص داشت و فقیه مشایخ محسوب می‌شد. بعلاوه در ناحیه‌ی خویش به فتوت هم مشهور بود.

ابونصر سراج ظاهراً مسافرتهای بسیار کرد و خود وی در کتاب **اللمع** از این مسافرتها و دیدارهایی که با زهاد و مشایخ بصره، بغداد، دمشق، رمله، انطاکیه، طرابلس، صور، قاهره، دمیاط و بعضی بلاد ایران داشت یاد می‌کند.

وفاتش در ماه رجب ۳۷۸ هجری روی داد، و جامی می‌گوید در طوس دفن شد. اینکه بعضی مآخذ گفته‌اند با سری سقطی (وفات ۲۵۳ هجری) و **سهل تستری** (وفات ۲۷۳ و به تولی ۲۸۳ هجری) دیدار کرده است نباید درست باشد. حتی این نیز که بعضی او را مرید ابومحمد مرتعش نیشابوری (وفات ۳۲۸ هجری) گفته‌اند دعویی است که از کتاب **اللمع** آن را نمی‌توان تأئید کرد.

ابونصر ظاهراً اهل ارشاد و دستگیری هم نبوده است و اوقاتش را بیشتر در سیاحت یا عزلت می‌گذرانیده است با این همه یک دست‌پرورده‌ی وی - به نام

---

۱. تذکرة الاولیاء، صفحات ۶۳۹ - ۶۴۰.

ابوالفضل سرخسی بود که رهنمای صوفی بزرگ خراسان ابوسعید ابوالخیر شد.

اگر آنگونه که جامی می‌گوید غیر از کتاب **اللمع** آثار دیگری هم داشته است اکنون از آنها ظاهراً اثری پیدا نیست. کتاب **اللمع** را هم‌چنان که خود وی نقل می‌کند به خواهش دوستی نوشته است که نام وی را ذکر نمی‌کند.

از کلام خواجه عبدالله انصاری در **طبقات الصوفیه** برمی‌آید که یک معاصر او ـ به نام بوبکر مفید (وفات ۳۷۸ هجری) ـ نیز کتابی به نام **لمع** دارد که «**لمع سراج** بر آرزوی آن کرده اما در بوی آن نرسیده» است. در باب چنین کتابی که سراج **لمع** خویش را از روی آن ساخته باشد، از هیچ جای دیگر خبری در دست نیست.

در هر حال مراد سراج درین تصنیف عبارت بود از آنکه نشان دهد تصوف با سنت و قرآن مغایرتی ندارد و درواقع سیرت پیغمبر و صحابه را پیروی می‌کنند. نه فقط ملاحظات وی در باب الفاظ و اشارات صوفیه از لحاظ بررسی تحولات تصوف اهمیت دارد بلکه مخصوصاً آنچه در شرح شطحیات صوفیه می‌گوید حاکی از کوششی است که برای توفیق بین طریقت و شریعت دارد.»[1]

«بعضی از کتب صوفیه به قصد تذکره احوال و یا به جهت بیان مبادی صوفیه و دفاع از قوم اسلامی و دفع شبهه از مخالفان آنها تألیف شده است و در میراث ادب صوفیه به آنها باید توجه بسیار کرد.

از قدیمترین نمونه‌های این کتب یکی کتاب **اللمع ابونصر سراج** متوفی در ۳۷۸ هجریست که آن را نیکلسون طبع و نشر نموده است و تلخیصی از مطالب آن هم به زبان انگلیسی بدان افزوده است.

درین کتاب مؤلف به ترجمه‌ی احوال مشایخ اکتفا نکرده بلکه در بیان مبادی صوفیه و تفسیر کلمات و شرح اصطلاحات آنها و سیرت نبی و اصحاب و کرامات اولیاء نیز بحث و تحقیق نموده است و اشعار و اقوال بسیار از مشایخ صوفیه را نیز در جای جای ضبط و نقل کرده است و ازین لحاظ کتاب وی به نهایت مفید و جالب است.

ابونصر سراج محدث و زاهد و فقیه بوده و او را «طاووس‌الفقراء»

---

۱. جستجو در تصوف ایران، صفحات ۶۷ ـ ۶۸.

می‌خوانده‌اند.»[1]

عبدالرحمن جامی می‌گوید:

«**ابونصر سراج قدس** سره، وی را طاووس‌الفقراء گویند. در قنون علم **کامل** بود و در ریاضات و **معاملات شأن عظیمی** داشت. صاحب کتاب **لمعه** است و وی را تصانیف بسیار است و رأی آن در علم طریقت و حقیقت.

مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید ابومحمد مرتعش است و سری سقطی و **سهل تستری** را دیده بود.

امام قشیری دربارهٔ **ابونصر سراج طوسی** عبدالله بن علی‌بن محمد ابن‌یحیی، متوفی ۳۷۳ یا ۳۷۷ هجری می‌فرماید:

ابونصر سراج طوسی گوید:

«**سهل‌بن عبدالله** را پرسیدند هم از توبه،

وی نیز گفت:

«آنک گناه را فراموش نکنی.»

جنید را پرسیدند هم از توبه،

وی گفت:

«آنک گناه را فراموش کنی.»

ابونصر گفت:

«**سهل** اشارت به احوال مریدان کردکی یک بار ایشان را بود و یک بار بر ایشان و جنید اشارت فرا توبه‌ی محقّقان کرد که گناه یاد نکنند از آنچه اندر دل ایشان بود از عظمت خدای عَزَّوَجلَّ و دوام ذکر.»

ابونصر سرّاج گفت کی:

«ما به **تستر** رسیدیم. آنجا خانه‌ای دیدیم در جایگاه که **سهل‌بن عبدالله** خود را ساخته بود. مردمان آن خانه را خانه‌ی شیر همی خواندند،

ما بپرسیدیم که:

«چرا چنین می‌خوانند؟»

---

۱. ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۳۱.

گفتند:

«شیران پیش **سهل عبدالله** آمدندی و ایشان را درین خانه فرستادی و ایشان را گوشت دادی و میزبانی کردی پس ایشان را رها کردی تا برفتندی.»

و اهل **تستر** بدین سخن متّفق بودند.»[۱]

عباسعلی عمید زنجانی می‌نویسد:

«یکی از مهمترین کتابهائی که در این عصر تألیف شده کتاب **اللمع فی‌التصوف** است که مؤلف آن **ابونصر** عبدالله‌بن **علی سراج طوسی** یکی از مراشد بنام صوفیه قرن چهارم محسوب می‌شود. **ابونصر** از سران اولیه تصوف سری سقطی و **سهل تستری** را دیده بود و وی را صوفیه طاووس‌الفقرا نامند و به ریاضتهای شاقه و کرامات عجیبه یاد می‌کنند.

موضوع ملاقات **ابونصر** با سری سقطی و **سهل تستری** بسیار بعید به‌نظر می‌رسد گو اینکه در **تذکرة الاولیاء** و **نفحات‌الانس** نیز از آن یاد شده است، چه فاصله‌ی بین تاریخ وفات سری سقطی و ابونصر سراج (۲۵۳ ـ ۳۷۸) ۱۲۵ سال و همچنین بین وفات **سهل تستری** و **ابونصر** (۲۸۳ ـ ۳۷۸) ۹۵ سال فاصله است.

شیخ ابونصر در کتاب نامبرده ضمن تحقیق در مبانی و عقاید و آداب عملی تصوف همه‌جا به آیات قرآن و احادیث منقوله تمسک نموده، بین طریقت و شریعت توفیق می‌دهد و کرامات و اعمال خارق‌العاده برای صوفیان اولیه نقل می‌کند و قسمتی از شطحیات صوفیه را توجیه و پاره‌ای از اصطلاحات عرفانی تصوف را تفسیر می‌نماید.»[۲]

۱۱ ـ عبدالرحمن‌بن احمد

امام قشیری می‌فرماید:

«ابن سالم گوید:

«از پدر خویش شنیدم که مردی بود، در صحبت **سهلِ عبدالله**، **عبدالرحمن‌بن احمد** نام داشت، روزی **سهل عبدالله** را گفت که:

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۱۴۲، ۲۱۳، ۴۸۱، ۴۸۲، ۶۴۴.

۲. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحات ۲۲۷ ـ ۲۳۲.

«وقت می‌باشد که وضوئی کنم برای نماز را اندکی آب از اعضاء من جدا می‌شود همچون سبکیهای زر و سیم، بر زمین می‌آید.»

سهل گفت که:

«تو ندانی کودکان چون بگریند ایشان را چیزی در پیش نهند تا بدان مشغول شوند و بازی کنند.»[1]

در بعضی نسخ نام وی را **عبدالله‌بن احمد** از مریدان شیخ ثبت کرده‌اند.[2] در برخی کتابها نیز او را به عنوان یکی از مریدان یاد کرده‌اند.

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید:

«روزی یکی از مریدان **سهل‌بن عبدالله** او را گفت:

«چون مشغول وضو می‌شوم آبهای روی دستهایم مانند خُرده‌ی زر و سیم به‌نظر می‌آیند!»

سهل گفت:

«نشنیده‌ای که کودکان چون گریه کنند، آنان را به گردوئی یا چیزی مانند آن مشغول می‌کنند!»[3]

۱۲ ـ محمدبن الواصل بصری

وی را «محمد» یا «عمر» فرزند و اصل بصری گفته‌اند.

اوست که از **سهل** داستان زندگیش را ـ خاصه دوران کودکی و آغاز ریاضیت نزد خالویش محمدبن سوار تستری ـ تعریف می‌کند.[4]

۱۳ ـ نصربن احمد

امام قشیری می‌گوید:

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحه ۶۵۰.

۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، حاشیه صفحه ۶۵۰.

۳. میبدی، ابوالفضل رشیدالدین: کشف الاسرار و عدة الابرار، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، ۳۹ ـ ۱۳۳۱ هجری شمسی؛ تفسیر ادبی عرفانی قرآن مجید، جلد دوم صفحات ۱۷۷ ـ ۱۷۸.

۴. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحه ۴۰.

«**نصربن احمد** گوید که **سهل** گفت:

«هر عمل‌کننده که عمل کند نه به اقتدا، اگر طاعت بود و اگر معصیت همه راحت نفس بود و هر فعل کی کند به اقتدا، همه عذاب نفس بود.»[1]

۱۴ـ ابوالعباس شیرازی

عمید زنجانی می‌نویسد:

«**ابوالعباس احمدبن یحیی الشیرازی** استاد شیخ ابوعبدالله خفیف بوده و جنید و **سهل** و رویم را دریافته بود.»[2]

عبدالرحمن‌بن احمد جامی می‌گوید:

«**ابوالعباس احمدبن یحیی الشیرازی** رحمه‌الله. استادِ شیخ ابوعبدالله خفیف است. شیخ ابوعبدالله گفته که من چنان متحققی در وجد ندیدم. سکر تمام داشت چون به صحرا رفتی با شیر بازی کرد. جنید و رویم و **سهل عبدالله** را دریافته بود.

شیخ ابوعبدالله گفته که:

«شبی با **شیخ احمد یحیی** بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را به خانه‌ی خود بایست رفت و زمستان بود و آتشی عظیم برافروخته بودند و **احمدبن یحیی** بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع.

بعضی اصحاب گفتند:

«کیست که فلان کودک را به خانه‌ی وی رساند؟»

هیچکس جواب نداد. **احمدبن یحیی** دو اخگر بزرگ برکف خود گرفت و آستین به آن فروگذاشت و کودک را گفت برخیز و وی را به در خانه وی رسانید و روشنائی آن اخگر را از بالای جامه وی می‌دیدیم. آن کودک در خانه‌ی خود درآمد. وی آن دو اخگر را از دست بینداخت. بعد از آن به مسجد درآمد و نماز می‌کرد تا بانگ نماز بامداد گفتند.»[3]

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحه ۴۱.

۲. پژوهشی در تحولات و پیدایش تصوف و عرفان، صفحه ۲۱۸.

۳. نفحات الانس من حضرات القدس، صفحات ۱۴۴ ـ ۱۴۵.

۱۵ـ عبدالله قصار شیرازی

عبدالرحمن جامی می‌نویسد:

«شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که:

«**عبدالله قصار** گفت که وقتی به عزیمت حج بیرون می‌رفتم، مشایخ شیراز مرا گفتند:

«چون بر **سهل‌بن عبدالله تستری** درآئی سلام ما برسان و بگوی که ما به فضل تو معترفیم و هرچه می‌گوئی باور می‌داریم و از تو چنین به ما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون می‌روی و به موقف عرفات با سایر حجاج حاضر می‌شوی، اگر این راست است ما را خبر ده، که ما به این ایمان‌دار.»

عبدالله قصار می‌گوید که:

«قصد وی کردم و بر وی درآمدم و سلام کردم. وی نشسته بود. ازاری بر خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی بازمانده بود چون واله حیرانی. هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد.

در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت:

«ایهاالشیخ! مرا پسریست بر جای مانده و وی را آورده‌ام تا دعا کنی!»

سهل گفت:

«لم لاتحمله الی عند ربه؟»

آن زن در جواب گفت:

«انت من عند ربه!»

پس **سهل** به سوی من به‌دست اشاره کرد. برخاستم و دست وی بگرفتم. برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و وی را ببرد تا کناز شط، آن صبی را دید در سماریه.

سهل وی را گفت:

« دست خود را به من ده!»

آن زن گفت:

«نمی‌تواند دست دادن.»

سهل گفت آن زن را که دور شو!

آن صبی دست به وی داد. گفت: برخیز، برخاست و به کنار آمد. **سهل** صاحب سماریه را گفت: برو! پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار! چنان کرد.

پس آن زن را گفت:

«دست وی بگیر و برو!»

با یکدیگر برفتند. **عبدالله** گفت چون آن را بدیدم دهشت من برفت. انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم. **سهل** ساعتی سر پیش افکند، بعد از آن گفت:

«یا دوست، اهولاء القوم یومنون بالله یفعل مایشاء قلت نعم قال فما سؤالهم عن ذالک.»[1]

۱۶ ـ ابوالحسن بشری سجزی

دکتر محمد سرور مولایی می‌نویسد:

«**ابوالحسن بشری سجزی** از پیران خواجه [**عبدالله** انصاری] بوده است و نام او در شمار دو تن از مهان دیگر، طاقی و خرقانی، یاد شده است. وی مشایخ حرم چون سیروانی، سرکی، ابوبکر طرطوسی و ابوعمر و نجید را دیده بود و به زیارت و دیدار حصری، نوری و ابوزرعه‌ی طبری نیز رسیده بود.

شاگرد ابوعبدالله خفیف بود. وصف این دیدارها از گفته خواجه عبدالله نشان‌دهنده وقوف، آگاهی و دقت **سجزی** بر احوال آن مشایخ است:

«مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می‌بایست دید و سخن و سماع از ایشان باز دانست گفت ... وثقه بود در روایات...»

تأکید پیر هرات بر نحوه‌ی دیدار **ابوالحسن بشری** با مشایخ از اهمیت بسیار برخوردار است زیرا یکی از شیوه‌های انتقال افکار و اطلاع درست بر احوال و اقوال مشایخ، نقل همراه با دقت آن است.

احمد اقتداری وی را شاگرد سهل‌بن **عبدالله شوشتری** می‌داند.[2]

۱. **نفحات الانس من حضرات القدس**، صفحات ۲۴۷ ـ ۲۴۸.

۲. **طبقات الصوفیه**، صفحات ۴۸ و ۴۹؛ **نفحات الانس من حضرات القدس**، صفحه ۳۳۸؛ **دیار شهریاران**، جلد اول صفحه ۷۷۳.

۱۷ـ شاددل گبر

شیخ عطار نیشابوری می‌گوید:

«و **سهل** ـ رحمه‌الله ـ واعظی حقیقی بود و خلقی به سبب او به راه باز آمدند. و آن روز که وفات او نزدیک رسید، ۴۰۰ مرد مُرید داشت. آن مریدان بر بالینش بودند.

گفتند:

«بر جای تو که نشیند و بر منبر تو که سخن گوید؟»

گبری بود. او را **شاددل گبر** گفتند.

پیر چشم باز کرد و گفت:

«بر جای من **شاددل** نشیند.»

خلق گفتند:

«مگر پیر را عقل تفاوت کرده است! کسی را که چهارصد مردِ عالم شاگرد دین‌دار بود، گبری را به جای خود نصب کند؟»

او گفت:

«شور در باقی کنید و بروید و آن **شاددل** را به نزد من آرید».

بیاوردند.

چون شیخ او را بدید، گفت:

«چون روز سیّوم بود از وفات من، بعد از نماز دیگر بر منبر رو و به جای من بنشین و خلق را سخن گوی و وعظ کن».

شیخ این بگفت و درگذشت.

روز سیّوم بعد از نماز دیگر مردم جمع شدند. **شاددل** به منبر برآمد و خلق نظاره‌ی او می‌کردند تا: خود این چه حال است؟ گبری و کلاه گبری بر سر و زنّار برمیان.

گفت:

« مهتر شما مرا به شما رسول کرده است و مرا گفت که: ای **شاددل**! گاه آن نیامد که زنّار گبری ببری؟ اکنون بریدم».

و کارد بر نهاد و ببرید و کلاه گبری از سر بنهاد و گفت:

«اَشْهَدُ اَنَّ لااِلٰهَ اِلاَّ اللّٰه وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه».

پس گفت:

«شیخ گفته است: بگو که این پیر و استاد شما بود نصیحت کرد و نصیحت استاد خود پذیرفتن شرط هست. اینک **شاددل** زنّار ظاهر ببرید، اگر خواهید که به قیامت ما را ببینید، جوانمردی بر شما که همه زنّارهای باطن ببرید.»

این بگفت و قیامتی از آن قوم برآمد و حالاتی عجیب ظاهر گشت.»[۱]

۱۸ ـ ابوعلی دقاق

ابوالقاسم قشیری می‌فرماید:

«از استاد **ابوعلی دقّاق** شنیدم گفت:

«ایّاکَ نَعْبُدُ نگاهداشتن شریعت است وَ ایّاکَ نَسْتَعِین اقرار به حقیقت.»

از استاد **ابوعلی دقّاق** شنیدم رَحِمَهُ اللّٰهُ گفت:

توبه بر سه قسمت بود، اوّل وی توبه است، و اوسط اِنابت و آخر اَوّبت و توبه را بدایت کرد و اوبت را نهایت و انابت را واسطه و هرکسی توبه کند از بیم عقوبت او صاحب توبه بود و هرکه توبه کند به طمع ثواب، صاحب اِنابه بود و هر که توبه کند مراعات امر را نه از بیم عقوبت و نه طمع ثواب صاحب اوبت بود.»

از استاد **ابوعلیِ دقّاق** رَحِمَهُ اللّٰهُ شنیدم که **سهلِ عبدالله** گفت:

«نزدیکترین دعاها به اجابت دعاء حال بود و دعاء حال آن بود که خداوند وی مضطرّ بود که وی را از آن چاره نباشد.»

عطار نیشابوری می‌نویسد:

«آن استاد علم و بیان، آن بنیاد کشف و عیان، آن گمشده‌ی عشق و مودّت، آن سوخته‌ی شوق و محبّت، آن مُخلص درد و اشتیاق، شیخ وقت **ابوعلی دَقّاق** ـ رحمة اللّٰه علیه و قَدَّس اللّٰه سرَّه العزیز ـ امام وقت بود و شیخ عهد و سلطان طریقت و پادشاه حقیقت، و زبان حق بود.

در احادیث و تفسیر، و بیان و تقریر، و وعظ و تذکیر، شأنی عظیم داشت و در

---

۱. **تذکرة الاولیاء**، صفحات ۳۲۱ ـ ۳۲۲.

ریاضت و کرامت آیتی بود و در لطایف و حقایق و مقام و حال متعیّن.

مرید نصرآبادی بود و بسی مشایخ کبار را دیده بود و خدمت کرده.

زکریاءبن محمد قزوینی می‌نویسد:

«استاد **دقاق** ... فرماید:

«روزی که روز جمعه بود به خانه‌ی **سهل** شدم، ماری را در آنجا دیدم. به اندازه‌ای ترسیدم که پایم به لرزه افتاد و در جای خود میخکوب شدم.

سهل فرمود:

«ای برادر هر انسانی به هر چیزی در دنیا بدگمان باشد ایمان کامل ندارد. مار تو را آزار ندهد. بیا بنشین!»

سپس فرمود:

«میل داری به نماز جمعه رویم؟»

گفتم:

«قربان این چه حرفی است، اولین مسجد جامع یک روزه راه از ما دور است.»

پاسخ نداد، دست در دستم گذاشت و گفت:

«برخیز به جمعه برویم.»

چیزی نگذشت که به مسجد درآمدیم و نماز جمعه خواندیم. نمازگزاران در مسجد بسیار بودند. شیخ نگاهی کرد و فرمود:

«لااله‌الاالله گویان زیادند، اما راست‌گویان کمند.»[۱]

۱۹ ـ ابوالحسن سیروانی مهین

خواجه عبدالله انصاری می‌نویسد.

«شیخ **بوالحسن سیروانی مهین** نام وی علی‌بن محمد السیروانی بود، استاد شیخ‌ابوالحسین سیروانی کهین‌اید. از سیروان مغرب بود. خادم و شاگرد ابراهیم خواص بوده.

شیخ بوسعد مالینی آورده در «**اربعین مشایخ**» که:

۱. آثارالبلاد و اخبارالعباد، صفحه ۳۱.

«**بوالحسن سیروانی** گوید که **سهل بن عبدالله تستری** گوید:

«کل من لم یکن لحرکته و سکونه اماماً یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به.»

سیروانی مهین گفت:

«الرضا فوق الموافقة مع ما یبدو مع الغیب.»

و قال للخواص اوصنی، فقال لی:

«الزم الفقراء فان الخیر فهم.»

سید بوده به دمیاط نشستی.»[1]

امام قشیری درباره علی‌بن جعفربن داود خادم ابراهیم خواص ملقب به **ابوالحسن سیروانی صغیر** می‌نویسد:

«**ابوالحسن سیروانی** گوید:

«صوفی با واردات باشد نه با اوراد.»[2]

عبدالرحمن جامی می‌گوید:

«**ابوالحسین السیروانی**[3]... نام وی علی‌بن محمد السیروانی است. استاد ابوالحسین سیروانی صغیر است. از سیروان مغرب بوده است، بزرگ بوده و به دنیا نشستی.

شیخ ابوسعید مالینی آورده در **اربعین مشایخ** خود که:

«**ابوالحسین سیروانی** ... گوید که **سهل عبدالله تستری** گوید:

«کل من لم یکن لحرکته و سکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به.»[4]

۲۰ ـ ابوالحسن سیوطی

عبدالرحمن‌بن احمد جامی می‌نگارد:

---

۱. طبقات الصوفیه، صفحات ۶۳۰ ـ ۶۳۲.

۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحه ۴۷۴.

۳. جامی وی را ابوالحسین و ملقب به کبیر خوانده است.

۴. نفحات‌الانس من حضرات القدس، صفحه ۲۲۸.

«**ابوالحسن سیوطی** رحمه‌الله. شیخ‌الاسلام گفت که وی از این **طائفه** بوده است.

شیخ ابوعلی رودباری گوید که هارون گفت که صاحب **سهل عبدالله گفت** که با **ابوالحسین سیوطی** بودم در بادیه چون گرسنه شدی و راه حی و حله ندانستمی. ابوالحسن بانگ گرگ کردی تا جائی که سگی بودی آواز دادی و وی بـه آن آواز دانستی که آنجا مردم است یاران را چیزی آوردی.

شیخ‌علی رودباری گوید که:

«هیچکس در عطف مهربانی یاران چون **ابوالحسن سیوطی** نبود.»[1]

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند:

«**بوالحسن سیوطی** ازین طایفه بود.

شیخ بوعلی رودباری گوید که : هارون گفت، صاحب **سهل**، که:

«با شیخ **بوالحسن**[2] **سیوطی** بودیم در بادیه، چون گرسنه شدیم وحی وحله نشناختیم و راه ندانستیم، **بوالحسن** بانگ گرگ کردید، تا جایی که سگ بودید، آواز دادی. وی به آن آواز سوی آن حله شدید ـ دانستید که آنجا مردم است وحی است. ـ یاران را چیزی آوردید ارطعام خواستید.»

شیخ بوعلی رودباری گوید که:

«کس نبود در حال عطف وریاران خود چون **بوالحسین سیوطی.**»[3]

۲۱ ـ ابوالحسن خرقانی

عطار نیشابوری می‌فرماید:

«آن بحر اندوه، آن سخ‌تر از کوه، آن آفتاب الهی، آن آسمان نامتناهی، آن اعجوبه‌ی ربّانی، قطب وقت، **ابوالحسن خرقانی** ـ رحمة الله علیه ـ سلطان سلاطین مشایخ بود و قطب اوتاد و ابدالِ عالم، و پادشاه اهل طریقت و حقیقت، و متمکّن کوه صفت و متعیّن معرفت. دایم به دل در حضور و مشاهده و به تن در خضوع

---

۱. نفحات الانس من حضرات القدس، صفحات ۱۶۳ ـ ۱۶۴.

۲. در برخی نسخ نام وی ابوالحسین آمده است.

۳. طبقات الصوفیه، صفحه ۴۰۵.

ریاضت و مجاهده بود، و صاحب اسرار حقایق و عالی همّت و بزرگ مرتبه. و در حضرت آشناییِ عظیم داشت و در گستاخی کرّ و فرّی داشت که صفت نتوان کرد.

شیخ روزبهان بقلی فسائی شیرازی می‌نویسد:

«**ابوالحسن الخرقانی** ... جنید و رویم و **سهلِ عبدالله** را یافته بود.»[1]

۲۲ ـ حسین‌بن منصور حلاج

هندوشاه نخجوانی می‌گوید:

«**حسین‌بن منصور حلاج** ـ اصل او از زمین پارس است و او در واسط و **شوشتر** نشو و نما یافت و با صوفیان درآمیخت و شاگرد **سهل شوشتری** شد.»[2]

کارل بروکلمان می‌نویسد:

«**حسین‌بن منصور حلاج** در ۸۵۸ میلادی در فارس متولد شد ... وی در شوش واقع در خوزستان در سلک مریدان **سهل التستری** درآمد.»[3]

زکریاءبن محمد قزوینی می‌نویسد:

«**حسین‌ابن منصور حلاج** بیضاوی بود. خوارق و کرامات این خداشناس نامی هنوز بر سر زبان‌ها است و داستان‌ها از او روایت می‌کنند که از جمله، وقتی می‌خواست سفر کند بر پشت شیر سوار می‌شد و تازیانه‌اش ماری بود. در تابستان میوه‌های زمستانی، در زمستان میوه‌های تابستانی را می‌آورد. دست به هوا بلند می‌کرد پر از سکه احدی برمی‌گرداند، یعنی بر هر روی سکه قُلْ هُوَ اللّٰهُ خوانده می‌شد. افکار مردم را می‌خواند و از هر کاری که کرده‌اند خبر می‌داد.

ابوالقاسم کج می‌فرماید:

«**حلاج** وقتی در **تستر (شوشتر)** بود صوفی‌منش‌های **تستر** دسته‌جمعی روزی به دینش رفتند. از او کمکی خواستند.

---

۱. شرح شطحیات، صفحه ۴۱.

۲. تجارب السلف، صفحه ۱۹۸؛ طبقات الصوفیه، صفحات ۳۸۰ ـ ۳۸۶.

۳. تاریخ دول و ملل اسلامی، صفحه ۲۰۸؛ ترجمه رساله قشیریه، صفحات ۲۴۹ ـ ۲۵۰

فرمود:

«برخیزید برویم!»

همه با هم به آتشکده آمدند.

دربان آتشکده را فرمود:

«در را بازکن!»

دربان گفت:

«قفل شده و کلیدش پیش هر بد است.»

حسین هرچه اصرار ورزید که کلیدش را بیارند بهره نداد، با انگشت اشاره نمود و قفل واشد، صوفیان همراه حسین وارد شدند. چراغی دیدند آویزان که همیشه شعله‌ور بود و شب و روز خاموش نمی‌شد.

فرمود:

«شعله‌ی این چراغ از آتشی است که حضرت ابراهیم[ع] از میان آن به سلامت بیرون آمد، ما از آن تبرک خواهیم وزردشتیان آتش آتشکده‌های خود را از این شعله روشن کنند.»

حلاج از نگهبان پرسید:

«آیا کسی می‌تواند این شعله را خاموش کند؟»

نگهبان گفت:

«درکتابهای مذهبی نوشته‌اند به‌جز عیسی‌ابن مریم[ع]کس نیارد خاموش کند.»

حسین آستین برافشاند، بی‌درنگ شعله خاموش شد.

نگهبان گریه را سرداد و شروع به داد و بی‌داد کرد که:

«ترا خدا چه کردی، همین الآن تمام آتشکده‌های شرق و غرب بی‌نور و خاموش شده‌اند، چه خاکی بر سر بریزم؟ ترا خدا چاره‌ای سازد. زیرا درکتابهای ما آمده است هر آن کسی بتواند این شعله را خاموش کند می‌تواند دوباره برافروزدش. درمان درد پیش شما است.»

حلاج فرمود:

«ببینم پول مولی دارید که به این صوفیان دهم و چراغت را برافروزم؟»

نگهبان صندوقی آورد که مجوسان پول اعانات خود را در آن جمع کرده بودند.

سوگند یاد کرد که در اینجا از این بیشتر ندارایم. **حسین** پول را بگرفت و بین صوفیان تقسیم کرد، اشاره به چراغ نمود چراغ از نو شعله‌ور شد.»[۱]

عطار نیشابوری می‌نویسد:

«آن قتیل‌الله، فی سبیل الله، آن شیر بیشه‌ی تحقیق، آن شجاع صفدر صدیّق، آن غرفه‌ی دریای موّاج، **حسین‌بن منصور حلاّج** ـ رحمة‌الله علیه ـ کار او کاری عجیب بود و واقعات غرایب که خاصّ او را بود، که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و هم در شدّت لَهَب فراق، مست و بی‌قرار و شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاکباز، و جدّ و جهدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجیب؛ و عالی همّت و عظیم قدر بود؛ و او را تصانیف بسیار است به الفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معارف و معانی؛ و صحبتی و فصاحتی و بلاغتی داشت که کس نداشت، و وقتی و نظری و فراستی داشت که کس را نبود.

و پیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید. و در زیّ اهل صلاح و شرع و سنّت بود که این سخن از وی پیدا شد. امّا بعضی مشایخ اور ا مهجورکردند. از جهت مذهب و دین و از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سر سستی او این بار آورد؛ چنان که اوّل به **تُستر** آمد به خدمت **سهل‌بن عبدالله**، و دو سال در خدمت او بود.

دکتر محمد استعلامی می‌گوید:

«**حلاج** ابوالمغیث حسین پسر منصور از مردم بیضاء فارس و از نامدارترین عارفان و دانشمندان در قرن سوم و آغاز سده‌ی **چهارم هجری** است. او را در زمان المقتدر بالله خلیفه عباسی به سال **۳۰۹** قمری به دار کشیدند و زبانش را بریدند و سپس پیکرش را به آتش افکندند. بیشتر مطالبی که عطار درباره‌ی او آورده از هجویری گفته است. هجویری نوشته است که من **۵۰** اثر از او دیده‌ام.

حلاج بیش از همه‌ی صوفیان ایران و اسلام مورد تحسین و تقبیح قرار گرفته است.»[۲]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد:

---

۱. آثارالبلاد و اخبارالعباد، صفحات ۲۴ ـ ۲۸؛ نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، صفحات ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

۲. تذکرة‌الاولیاء، تعلیقات، صفحات ۸۷۱ ـ ۸۷۲.

«اخبار راجع به **حلاج** و آرایی که درباره‌ی او اظهار شده است چنان غریب و متناقض به نظر می‌آید که گاه این اندیشه به خاطر می‌رسد که شاید **حلاج** بیش از یک تن بوده است و مگر احوال چند **حلاج** به هم خلط شده است.[1] به سبب همین تناقضات شگفت است که بعضی او را به عرش اعلی برده‌اند و برخی ملحد و کافر خوانده‌اند. بعضی او را اهل سحر و شعبده دانسته‌اند و بعضی از اولیاء خدایش شمرده‌اند.

این **حلاج** حسین‌بن منصور نام داشت و در بیضاء فارس به‌دنیا آمد اما در واسط نشو و نما یافت. جدش ایرانیی بود مجوسی و گویند پدرش از آیین اجداد به اسلام گرویده بود، حسین در جوانی شوق و علاقه‌یی تمام به زهد و ریاضت یافت.

۱۶ ساله بود که به شوشتر رفت و مرید **سهل تستری** - از عرفا و زهاد معروف - شد. وقتی **سهل** را به بصره راندند وی با او همراه بود. حسین از بصره به بغداد رفت و با صوفیه‌ی آن دیار آمیزش یافت. از عمر و مکی و جنید نهاوندی چیزها آموخت. به مکه رفت و یک چند هم در آنجا ماند و به خلوت پرداخت. چون از حج باز آمد باز چندی در بغداد ماند. اما عقاید و افکار تازه‌یی که برای او پیدا شده بود مقبول صوفیه‌ی بغداد نشد و آن طایفه او را به سردی تلقی کردند.

حلاج هم پشمینه‌ی صوفیان را زتن بیرون آورد و قبا پوشید. از بغداد نیز بیرون رفت و به سیاحت پرداخت. یک چند در فارس و خراسان سفر کرد. در این سفرها با طبقات مختلف آمیخت و از اهل عقاید و مذاهب چیزها آموخت. بعد به هند و ترکستان سفر کرد و گویند تا حدود چین رفت.

در بازگشت از این سفرها به اظهار بعضی کارهای غریب و خارق پرداخت و ظاهراً مسافرت هند در او تأثیری از این باب کرده بود. از جمله‌ی کارهایش - که کرامات هم خوانده می‌شد - آن بود که در تابستان میوه‌های زمستانی نشان می‌داد و در زمستان چیزهایی عرضه می‌کرد که خاص تابستان بود.

از اینها گذشته، گویند افکار و اندیشه‌ها را می‌خواند و وقتی دستش را دراز می‌کرد، پر می‌شد از سکه‌های طلا که به ادعای او در غیب ضرب شده بود ...

1. Dozy, L, Islamisme, P.342.

دعوی حلول و اتحاد هم از او نقل می‌شد و بعضی مدیران در حق او سخنان گزاف می‌گفتند و حتی بعضی ظاهراً به الوهیت او قائل بودند.

این احوال و سخنان که در مساجد و اسواق نقل می‌شد هم صوفیه را بر ضد او برمی‌انگیخت هم فقها را. در نتیجه هم صوفیه از او دور شدند هم دستگاه خلافت نسبت به او بدگمانی یافت. مخصوصاً چون با قرامطه و بعضی طبقات شیعه هم روابطی داشت سوء ظن وزیر خلیفه را به شدت تحریک کرد.

حلاج که وضع خود را در خطر دید درصدد فرار و اختفا برآمد. به خوزستان رفت و آنجا ۳ سال متواری‌گونه بسر برد. اما عاقبت توقیف شد و او را به محاکمه کشیدند. در این محاکمه به مذهب تأویل و اباحه متهم شد و به تهمت آنکه داعی قرامطه است محکوم گشت و زندانی شد و گویند هشت سال در زندان ماند.

در این مدت **حلاج** توانست در دربار خلیفه، هواخواهانی پیدا کند. مادر خلیفه نیز حاجب او نصر در صدد نجاتش برآمدند اما حمایت آنها نتیجه‌ی نامطلوب داد زیرا خشم و حسادت وزیر را بیشتر کرد و امید رهایی نماند.

برای آنکه ماجرای او خاتمه یابد به اشارت وزیر دیگر بار به محاکمه‌ی او پرداختند. این محاکمه طولانی شد و ۷ ماه ادامه یافت. متهم بود که اناالحق گفته است و دعوی الوهیت دارد. **حلاج** در محاکمه از خود دفاع کرد. خود را مسلمان پاک اعتقاد خواند و داوران را از ریختن خون خویش برحذر داشت. با این همه جریان محاکمه منتهی شد به حکم تکفیر او. به موجب حکم فقها وی را تازیانه زدند. گویند ۱۰۰۰ تازیانه خورد و آه نگفت. اما وزیر که از نفوذ او و ارتباطی که با قرامطه داشت بیمناک بود بدین شکنجه اکتفا نکرد و فرمان داد به دارش بزنند.

گویند به پای دارش بردند، دست و پایش را یک یک قطع کردند، سرش را بریدند، جسدش را آتش زدند و خاکستر آن را به دجله ریختند. (۳۰۹ قمری)

حلاج سر حلقه‌ی **شهدای صوفیه** بود. لیکن ماجرای او که یک چند صوفیه را به حفظ و کتمان اسرار خویش واداشت، آخرین بی‌احتیاطی صوفیه نشد. سرگذشت او باز هم در بین صوفیه نظیر یافت و باز هم فقها و حکام وقت فرصت پیدا کردند که با تعقیب و تکفیر صوفیه خود را حافظ شریعت و مورد اعتماد عامه نشان دهند. واقعه‌ی عین‌القضاة همدانی از آن جمله بود و آن نیز نظایر یافت.

نزد اکثر صوفیه **حلاج** از اولیاست، لیکن عامه‌ی مسلمانان او را ظاهراً به سبب محکوم شدنش اهل دعوی و شعبده شمردند. درواقع وی سخنان غریب داشت و کتابهای عجیب مانند **طاسین الازل، قرآن القرآن، کبریت احمر** ساخت. اشعاری هم داشت آگنده از شطحیات که هم پر بود از معانی بلند و دعویهای غریب.

قول اَنَاالْحَقُّ وَ اَنَا الله که از او نقل کرده‌اند و در کتاب **الطواسین** هم آمده است بعدها مورد تأویل واقع شد و صوفیه آن را تعبیری از اصل فنا شمردند.

ماجرای **حلاج** پیشرفت تصوف را متوقف نکرد. اما صوفیه از این داستان عبرت و احتیاط آموختند. در همین دوره عده‌یی از نامداران صوفیه در عراق و خراسان می‌زیستند و بعضی از آنها پنهان یا آشکارا **حلاج** را هم می‌ستودند. ابن عطاء آدمی یک صوفی نامدار این عصر بود که در واقعه‌ی **حلاج** به سبب موافقت با او اعدام شد. صوفیه‌ی دیگر، اگر هم با **حلاج** موافق بودند، فرجام کار او را، خطری تلقی کردند و یک چند از روی احتیاط دم درمی‌کشیدند. باری نام و آوازه‌ی **حلاج**، خاصه فرجام کار او، اسم بسیاری از مشایخ عصر او را از رونق انداخت.»[۱]

دکتر علی‌اصغر حلبی می‌نویسد:

«ابوالمغیث[۲] عبدالله بن احمدبن ابی‌طاهر حسین بن منصور **الحلاج** صوفی و متکم بی‌پروای ایرانی، که آثارش همه به تازی است.

حدود سال ۲۴۴ هجری قمری (۸۵۸ میلادی) در تور (Tur) نزدیک بیضاء فارس از مادر زاد. وی نوه‌ی یکی از آتش پرستان، یا از دودمانی آتش پرست بوده که گفته‌اند بزرگ آن دودمان «ابوایوب شهابی» است. وی از سال ۲۶۰ تا ۲۸۴ قمری با دوستان صوفی خود، مانند: **سهل‌بن عبدالله تستری**، و ابوعبدالله عمروبن عثمان مکی، و جنید بغدادی در خلوت زیسته است.

گفته‌اند: پدر وی پنبه‌زن یا پنبه‌فروش بوده، و بیشتر گمان می‌رود که حسین را هم به همین علت **حلاج** نامیده باشند؛ اگر چه دیگران، جز این گفته‌اند. نیز گفته‌اند: پدر وی در مسافرتی که به مناطق نساجی ایالت خوزستان که در آن وقت از تستر

---

۱. ارزش میراث صوفیه، صفحات ۶۲ ـ ۶۴.

۲ . Shorter Encyclopaedia of Islam, London, P. 127.

(شوشتر کنونی) تا واسط (شهری در کنار دجله، بین بصره و کوفه) امتداد داشته، مسافرتی کرده، پسر را نیز با خود برده است.

حلاج در دارالحفاظ شهر واسط به فراگرفتن علوم مقدماتی پرداخته، و تا ۱۲ سالگی قرآن را ازبر کرده است، و سپس در پی **فهم** قرآن به ترک خانواده و خانمان گفته، و مرید **سهل تستری** شده، و از او رسم چله نشستن برطریق موسی کلیم الله[ع] را یاد گرفته است.[۱]

حلاج دو سال در خدمت **سهل تستری** بود، پس عزم بغداد کرد ـ و اول سفر در ۱۸ سالگی بود، پس به بصره رفت، و با عمروبن عثمان مکی ملاقات کرد، و ۱۸ ماه با او صحبت داشت. و ابویعقوب اقطع بصری دخترش را بدو داد، چون عمروبن عثمان مکی با این ازدواج سازگاری نداشت، گاه‌بگاه میان عمر و مکی و اقطع بصری سخن به تندی می‌رفت؛ و چون **حلاج** بی پروایی می‌کرد، و سخنانی برخلاف ظاهر، و خارج از فهم عامه می‌گفت؛ عمروبن عثمان از او برنجید، **حلاج** نیز به بغداد آمد و پیش جنید رفت.

حلاج چند کتاب در عقاید و افکار خویش نوشت، و همه به تازی است. من آن کتابها را ندیده‌ام، و لیکن اسامی آنها اینست:

۱. طاسین الازل والجوهر الاکبر
۲. کتاب الهیاکل
۳. الکبریت الاحمر
۴. الجسم الاکبر
۵. الجسم الاصغر
۶. دبستان المعرفة

آورده‌اند.

«در آن هنگام که او را سنگسار می‌کردند هر کسی سنگی می‌انداختند. شبلی موافقت را گلی انداخت. **حسین‌بن منصور** آهی کرد.

گفتند:

---

۱. دائرةالمعارف مختصر اسلام، صفحه ۱۲۸، کارنامه بزرگان ایران، صفحه ۷۹.

«از همه سنگ نناليدى، از گلى ناليدن چرا است؟»
گفت:
«از آنكه، آنها نمى‌دانند و معذورند. از او سختم مى‌آيد كه مى‌داند نبايد انداخت و بازمى‌اندازد!»

جدول وقايع زندگانى حلاج، برحسب تاريخ وقوع

(در حدود سال ۸۷۵ ميلادى / ۲۴۴ هجرى) ولادت ابوعبدالله **حسين پسر منصور** پسر محمّد در بيضاء (در محلى به‌نام طور)، نزديک استخر (فارس). او در واسط (عراق) پرورش يافت.

(در حدود ۸۷۲ ميلادى / ۲۶۰ هجرى) وى در ۱۶ سالگى، چون شاگردى به خدمت **سهل‌بن عبدالله تسترى** صوفى، در اهواز (**تستر**) درآمد. و دو سال در اين حال بود، و در تبعيد در پى او به بصره رفت.

(در حدود سال ۸۷۵ ميلادى / ۲۶۲ هجرى) چون به بغداد آمد، مدّت ۱۸ ماه، نزد عمر و مكّى صوفى بود. و دختر ابويعقوب اقطع، امّ‌الحسين، را به همسرى گرفت.

(۸۷۷ ميلادى / ۲۶۴ هجرى) مريد جنيد صوفى گرديد.

(در حدود سال ۸۹۵ ميلادى / ۲۸۲ هجرى) به زيارت مكّه رفت، و مدّت يک سال در آنجا در عزلت و خلوت به‌سر برد. هنگام بازگشت، دو ديدار معروف او با ابراهيم خوّاص، در كوفه، و با جنيد، در بغداد روى داد.

(در حدود سال ۸۹۷ ميلادى / ۲۸۴ هجرى) از صوفيان پيوند بُريد، و مدّت دو سال در تستر منزوى گشت.

(در حدود سال ۸۹۹ تا ۹۰۲ ميلادى / ۲۸۶ تا ۲۹۰ هجرى) سفرى پنج ساله به خراسان و فارس كرد. نخستين تبليغ خود را آغاز نهاد، به **حلاج** ملقّب گرديد و نخستين مصنّفات خود را به رشته‌ى تحرير درآورد، و در اهواز به ارشاد پرداخت.

(۹۰۳ ميلادى/ ۲۹۱ هجرى) ولادت پسر دوّم او، حمد، سفر دوم به مكّه، زندگى در بصره، قطع رابطه با نَهرِ جورى.

(در حدود ۹۰۴ ميلادى / ۲۹۲ هجرى) با تنى چند از معاريف اهواز به بغداد آمد تا در آنجا اقامت كند و يک سال در آنجا درنگ كرد.

(در حدود ۹۰۵ میلادی / ۲۹۳ هجری) سفر به هندوستان از راه دریا، اوتا به ترکستان دور پیش رفت، و به ارشاد و نگارش ادامه داد. در آن زمان او را «ابوالمغیث» لقب دادند.

(در حدود ۹۰۶ میلادی / ۲۹۴ هجری) سوّمین سفر حج که دو سال طول کشید.

(در حدود ۹۰۸ میلادی / ۲۹۶ هجری) بازگشت به بغداد. تبلیغ پرآوازه‌ی عموم خلق.

(در حدود ۹۰۹ میلادی / ۲۹۷ هجری) صدور فتوای ابن داوود اصفهانی (از ظاهریّه) علیه او، او را تحت مراقبت شهربانی قرار دادند.

(۹۱۰ میلادی / ۲۹۸ هجری) فرار از زندان. در شوش (اهواز) مخفی گردید. تعقیب شاگرد وی، ابنِ بشر.

(۹۱۳ میلادی / ۳۰۱ هجری) دوّمین بازداشت. بازپرسی در شوش، و دورالراسبی، در واسط.

نخستین محاکمه وی در بغداد، در حضور ابن عیسی وزیر. شکنجه او. ۸ سال حبس در زندانهای گوناگون بغداد. به تبلیغ ادامه داد و در دربار هواخان مقتدری پیدا کرد.

(۹۲۲ میلادی / ۳۰۹ هجری) دوّمین محاکمه. در مدّت ۷ ماه در حضور حامد وزیر، که در ۱۸ ذی‌قعده (۲۰ مارس) با صدور فتوای محکومیّت وی پایان گرفت. این فتویٰ به امضاء قاضیان: ابوعمروبن یوسف الازدی، ابوالحسن‌بن اوشنانی رسیده، در ۲۲ ذی‌القعده، مورد تأیید خلیفه قرارگرفت و در روز سه‌شنبه ۲۴ ذی‌القعده (۲۶ مارس)، در حیاط «زندان نو»، روبروی «باب‌الطّاق» به اجرا درآمد: **حلاج** را تازیانه زدند، اعضاء بدنش را قطع کردند و سرانجام سرش را جدا ساختند و او را در آتش سوزانیدند.»

«در باب زندگانی **حلاج** در عنفوان جوانی، در محضر **سهل تستری**، چنان اطلاع مشروح نداریم. وقتی **سهل** به سبب دفاع از وجوب توبه از **تستر** تبعید شد، **حلاج** در خدمت او بود، چرا که با وی به بصره پناه برد،[1] و در آنجا زندگی بسیار محدودی

۱. «سهل در دوران عصیان بردگان زنگی آنجا بود.» (قوت‌القلوب، جلد دوم، صفحه ۷۱؛ احیاء علوم‌الدین، جلد

می‌گذرانید ... بعد **حلاج سهل** را ترک گفت و به بغداد آمده، رهبری معنوی عمرو مکّی را پذیرفت ... حکمت اخلاقی وی به اندازه‌ی **سهل** تنگ‌نظرانه و خشن نبود، فقط می‌گفت که «توبه» تکلیف و فرض برای هرگناهکار است، بدین معنی که هیچکس از توبه، برای گناهی که مرتکب شده است معاف نمی‌باشد، و توبت و ندامت خشم خا را متوقف نمی‌کند.

حلاج ۱۸ ماه در بغداد، در محضر مکّی ماند. سپس چون ازدواج وی با اُمُّ‌الحسین، دختر صوفی دیگری به نام ابویعقوب الاقطع، مکّی را رنجیده خاطر کرد، به سراغ جنید رفت.

۲۳ـ احمد مسروق

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می‌گوید:

«آن رکن روزگار، آن قطب ابرار، آن فرید دهر، آن وحید عصر، آن عاشق معشوق، شیخ وقت احمد مسروق ـ رحمة اللّه علیه ـ ازکبار مشایخ خراسان بود و از طوس بود، امّا در بغداد نشستی؛ و به اتّفاق همه از جمه‌ی اولیاء خدای بود و او را با قطب مدار ـ رحمةاللّه علیه ـ صحبت بود و او خود از اقطاب بود.

و از او پرسیدند که:

«قطب کی است؟»

ظاهر نکرد امّا به حکم اشارت چنان نمود که جنید است، و او ۴۰ کس را از مشایخ اهل تمکین خدمت کرده بود و فایده گرفته و در علوم ظاهر و باطن به هکمال بود و در مجاهده و تقوی به غایت، و صحبت سری و محاسبی یافته؛

عبدالرحمن جامی می‌گوید:

«**ابوالعباس‌بن مسروق** قدس‌الله سره. از طبقه‌ی ثانیه است. نام وی احمدبن محمدبن مسروق است. از اهل طوس است. به بغداد ساکن شد و هم آنجا از دنیا رفت و سنه تسع و تسعین و مأتین و گفته‌اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و مأتین.

شیخ‌الاسلام گفت که:

چهارم، صفحه ۲۵۵.)

«**ابوالعباس مسروق بغدادی** گوید که:

«شب شنبه نشسته و مادر و پدر بر من می‌گریستی از صعبی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی و از بس که به پیران بودمی و سخنان که شنیده بودمی.»[1]

امام ابوالقاسم قشیری می‌نگارد:

«و از ایشان بود **ابوالعبّاس احمدبن محمّدِ مسروق** از طوس بود و به بغداد نشستی. صحبت حارث محاسبی کرده بود. و آنِ سرّی سَقَطی، وفاة او در بغداد بود اندر سنه‌ی تسع و تسعین و مأتین.

ابن مسروق گوید که:

«از **سهل عبدالله** شنیدم که:

«تعبّد درست نشود کسی را، تا از چهار چیز جزع نکند، از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.»

۲۴ ـ عمروبن سنان

امام قشیری می‌گوید:

«ابوعلی رودباری گوید **عمروبن سنان** را گفتم مرا حکایت کن از **سهل بن عبدالله**، گفت: «**سهل** گفت:

«نشان توکّل سه چیزست، آنک سؤال نکند و چون پدیدار آید باز نزند و چون فرا گیرد ذخیره نکند.»[2]

عمروبن سنان گوید ابراهیم خواصّ به ما بگذشت.

گفتیم:

«از عجائبها که دیدی ما را خبر ده.»

گفت:

«مرا خضر دید صحبت خواست، ترسیدم که توکّل من تباه شود از صحبت وی مفارقت کردم.»[3]

---

۱. نفحات الانس من حضرات القدس، صفحه ۸۹.

۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۶۳، ۶۴، ۲۵۰، ۳۰۴، ۳۶۴، ۳۸۶.

۳. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۲۴۶، ۲۵۰.

۲۵ - ابوعلی مؤدب

ابوالقاسم قشیری گفته است:

«**ابوعلی مُؤَدِّب** گوید که **سهل بن عبدالله** روزی در ذکر سخن می‌گفت و گفت:

«ذکر حق تعالیٰ به حقیقت آن بود که اگر خواهد که مرده زنده کند زنده شود.»

بیماری آنجا افتاده بود، دست درومالید، در ساعت بهتر شد و برپای خاست.»[۱]

۲۶ - ابوطلحه مالک

عطار نیشابوری می‌نویسد:

«**ابوطلحه‌ی مالک** گفت:

«**سهل**، آن روز که از مادر در وجود آمد روزه‌دار بود و آن روز که برفت روزه‌دار بود و در حضرت حق روز گشاد.»[۲]

دکتر محمد استعلامی نام وی را **ابوطلحه مالکی** گفته است.[۳]

---

۱. همان، صفحه ۶۷۹.

۲. تذکرة الاولیاء، صفحه ۳۲۲.

۳. تذکرة الاولیاء، تعلیقات، صفحه ۸۵۱؛ **کشف المحجوب**، صفحه ۴۱۶.

فصل هشتم

گفتار و نوشتار

گفته‌ها و نوشته‌های شیخ را می‌توان به ۶ دسته تقسیم کرد:

۱. عبارات فارسی ـ این عبارات خود به دو نوع تقسیم می‌شود: ۱) کلمات نغز و قصار و عارفانه ۲) عباراتی که به صورت پرسش و پاسخ آمده است.

۲. کلمات عربی ـ زبان دوم سهل بی‌شک تازی بوده و بر آن تسلط کامل داشته است. گاه خود وی عباراتی را به این زبان بیان می‌فرموده، و گاه راویان عبارات پارسیش را عربی نگاشته‌اند.

۳. شطحیات ـ منتخبی از شطحیات و شرح آن بـه قـلم عـارف والامـقام شـیخ روزبهان بقلی فسایی شیرازی ذکر می‌گردد، و صد البته شطح **سهل** بیش از اینهاست.

۴. تألیفات ـ از تصانیف و تألیفات شیخ کم اطلاعیم، و اکثراً در دسترس نیست.

۵. اشعار ـ وی بسیار کم شعر می‌سروده، و سروده‌هایش در غبار تاریخ گم شده است. تنها کسی که به اشعار منسوب به وی ـ که در بیان افکار و آراء مبادی صوفیه است. اشاره کرده، **دکتر زرین‌کوب** است.[۱]

۶. گزیده‌ها ـ یعنی مجموعه‌ای انتخابی از آثار و گفته‌های شیخ که توسط مریدان

---

۱. ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۴۰.

یا صوفیان همعصر وی گردآوری و تدوین شده است.

البته یک **اتوبیوگرافی** نیز از وی گاهاً نقل می‌شود، که شامل حیات وی از آغاز تا سنین جوانی و سیر و سفر در مکه و کوفه و حجاز و عراق را شامل می‌گردد، و ما به ذکر آن در گفتار کودکی و خانواده و مشایخ وی بسنده کردیم.

گاه از یک جمله‌ی **سهل** دهها نوع روایت و نقل است، که بیشتر شبیه به هم هستند؛ و در گذر تاریخ و بسته به میزان حافظه‌ی راویان، در آن اندک تغییراتی داده‌اند که به اصل جمله اشاره شده، و می‌بایست قدیمترین گفته را اصل دانست.

ممکن است برخی مورخین و صاحبان تذکره‌ها گفته‌های برخی صوفیان قرن سوم و چهارم هجری قمری را خلط بحث نموده و به نام وی ثبت کرده‌اند، که از این نمونه به ندرت در میان گفتار و نوشتار وی مشاهده می‌گردد، ولی این نکته ثابت به‌نظر می‌رسد که دوگانگی احتمالی در برخی اندیشه‌های وی، ناشی از همین تحریف و دست‌اندازی ناقلان اخبار است.

کمتر گفتار و نوشتاری از شیخ را می‌توان یافت که حکم عمومیت نداشته باشد، و اشاره‌ی خاصی به زمان و مکان معینی نموده باشد.

۱ ـ عبارات فارسی

آیت‌الله شیخ حسین انصاریان می‌فرماید:

«**سهل عبدالله** گفت:

«اول مقام از معرفت آن است که بنده را یقینی دهند اندر سَروِی که اندامهایش بدان یقین بیارامد، و توکّلی دهند او را اندر جوارح، که بدان توکّل اندر دنیا سلامت یابد، و حیرتی بدهندش در دل، که بدان حیرت اندر آخرت رستگاری یابد، یعنی: اضطراب کردن اندر طلب از ضعف یقین است، چون بنده را یقین شود که مقدّر، به طلب کردن و ناکردن من بیشتر و کمتر نگردد، از شغل سر و اضطراب جوارح فارغ گردد، چنانکه **مصطفی** صلوات اللّه علیه فرمود:

«وَ اعْلَمْ اَنَّ مٰا اَصٰابَکَ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِئَکَ، وَ اِنَّ مٰا اَخْطٰاکَ لَمْ یَکُنْ لِیُصیبَکَ.»

آنچه باید به تو برسد، هرگز از رسیدن به تو باز نماند، و هرچه مقدور تو نیست

هرگز به تو نرسد.»[1]

۱ ـ «عبد به حقیقت ایمان نمی‌رسد، مگر با چهار برنامه: ادای واجبات با روش اسلامی، خوردن مال حلال با ورع، اجتناب از گناه در پنهان و آشکار، و استقامت بر این واقعیات تا وقت مرگ.»

۲ ـ «هر کس دوست دارد، به آیات صدّیقین و به نشانه‌های راستان حقیقی به کشف واقعیات برسد، نخورد مگر مال حلال، و عمل نکند مگر در چهارچوب سنّت و ضرورت.»[2]

امام ابوالقاسم قشیری می‌نویسد:

«**سهل‌بن عبدالله** گوید:

۱ ـ «مؤمنان به خداوند خویش نگران باشند به چشم سر و احاطت و ادراک نبود.»

۲ ـ «هر عمل‌کننده که عمل کند نه باقتدا، اگر طاعت بود و اگر معصیت همه راحت نفس بود و هر فعل کی کند باقتدا همه عذاب نفس بود.»

۳ ـ ابونصر سراج طوسی گوید **سهل‌بن عبدالله** را پرسیدند هم از توبه، وی نیز گفت:

«آنک گناه را فراموش نکنی.»

۴ ـ «خلوت درست نیاید مگر به حلال خوردن و حلال‌خوردن درست نیاید مگربه گزاردن حق خدای.»

۵ ـ «یاور نیست مگر خدای و دلیل نیست مگر **مصطفی** صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ و زاد نیست مگر تقوی و کار نیست مگر صبر کردن بر آن.»

۶ ـ «هر که خواهد که تقوی وی درست آید گو از همه گناهان دست بدار.»

۷ ـ **سهل‌بن عبدالله** را پرسیدند از حلال، گفت:

۱. مستملی بخاری، ابوابراهیم : **خلاصه شرح تعرف**، تصحیح احمدعلی رجایی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، صفحات ۴۵۶ ـ ۴۶۹.

۲. انصاریان، حسین : **عرفان اسلامی**، تهران، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۶۳ هجری شمسی، جلد اول، صفحه ۶۰؛ **همان**، تهران، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ هجری شمسی، جلد دوم، صفحه ۳۳۳.

«آنک در خدای عاصی نشود بدو.»

۸ ـ «حلال صافی آن بود که اندر وی خدای را فراموش نکند.»

۹ ـ «هرکه ورع با وی صحبت نکند، اگر سر پیل بخورد سیر نشود.»

۱۰ ـ «خاموشی درست نیاید کسی را تا خلوت نگیرد و توبه درست نیاید تا خاموشی پیشه نگیرد.»

۱۱ ـ «چون خدای دنیا را بیافرید، معصیت اندر سیری نهاد و جهل، و اندر گرسنگی علم و حکمت نهاد.»

۱۲ ـ کسی فرا **سهلِ عبدالله** گفت:

«چه گوئی اندر شبانروزی یک بار خوردن؟»

گفت:

«خوردن صدّیقانست.»

گفت:

«دوبار خوردن چه گوئی؟»

گفت:

«اکل مؤمنان است.»

گفت:

«سه بار خوردن؟»

گفت:

«اهل خویش را بگوی تا علف جائی، بکنند ترا.»

۱۳ ـ «هرکه دل وی خاشع بود، دیو گردوی نگردد.»

۱۴ ـ «خدای را عبادت نکنند مانند مخالفت هوا و نفس.»

۱۵ ـ ابوعلی رودباری گوید عمروبن سنان را گفتم:

«مرا حکایت کن از **سهل بن عبدالله**.»

گفت:

«**سهل** گفت:

«نشان توکّل سه چیزست، آنک سؤال نکند و چون پدیدار آید باز نزند و چون فرا گیرد ذخیره نکند.»

۱۶ - «توکّل آنست که با خدای عنان فروگذاری، چنانک او خواهد.»

۱۷ - «توکّل حال پیغمبر عَلَیْهِ الصَّلٰوةِ وَالسَّلامِ بود و کسب سنّت اوست هر که از حال او بار ماند باید که از سنّت از باز نماند.»

۱۸ - **سهل** را پرسیدند از توکّل،

گفت:

«دلی بود که با خدای تعالی زندگانی کند بی‌علاقتی.»

۱۹ - «هر که طعن زند اندر کسب، اندر سنّت طعن زده باشد و هر که طعن در توکّل کرده باشد طعن در ایمان کرده باشد.»

۲۰ - «یقین از زیادت ایمان بود و از تحقیق آن در دل.»

۲۱ - «ابتداء یقین مکاشفه بود و از بهر این گفته‌اند بزرگان لَوْ کُشِفَ ...»[1]

«حرامست بر دلی که بوی یقین شنیده باشد که بعد از آن بغیر حق سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالیٰ التفات کند.»

۲۲ - «حرام بود بر دلی که بوی یقین شنود، او را جز با خدای آرام بود.»

۲۳ - ابن مسروق گوید که از **سهل عبدالله** شنیدم که:

«تعبّد درست نشود کسی را، تا از چهار چیز جزع نکند، از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.»

۲۴ - «بنده را تعبّد درست نیاید، تا آنگاه که اندر عدم بر و اثر درویشی بیند و نه اندر غنا اثر وجود.»

۲۵ - «ریا نشناسد مگر مخلص.»

۲۶ - **سهل عبدالله** را پرسیدند که:

«بر نفس مردم چه سختر؟»

گفت:

«اخلاص، زیرا که نفس را اندر و نصیب نباشد.»

۲۷ - «بوی صدق نشنود هر که مداهنت کند خویشتن را یا کسی دیگر را.»

۲۸ - «اول خیانت صدیّقان حدیث ایشان بود با نفس.»

---

۱. در نسخه چاپی فروزانفر صفحه ۲۷۲ سفید است و این کلام ناقص.

۲۹ ـ «هیچ روز بنگذرد که نه خداوند تعالی نداکند که ای بنده انصاف بندهی، ترا یاد کنم و تو مرا فراموش کنی و ترا به خود خوانم و تو به درگاه دیگرکس شوی و من بلاها را از تو بازدارم و تو بر نگاه معتکف باشی، ای فرزند آدم فردا که تو با نزدیک من آئی چه عذرخواهی گفت؟»

۳۰ ـ «هیچ معصیت نشناسم عظیمتر از فراموش کردن خدای عَزَّوَجَلَّ.»

۳۱ ـ «فتوّت متابعت سنّت بود.»

۳۲ ـ «وَلی آن بود که افعال او موافق شرع بود پیوسته.»

۳۳ ـ «خدای تعالیٰ خلق را بیافرید، گفت با من رازگوئید و اگر راز نگوئید به من نگرید و اگر این نکنید از من بشنوید و اگر این نکنید بر درگاه من باشید و اگر این همه نکنید حاجت خواهید از من.»

۳۴ ـ از استاد ابوعليِ دقّاق رَحِمهُ اللّٰهُ شنیدم که **سهلِ عبدالله** گفت:

«نزدیکترین دعاها به اجابت دعاء حال بود و دعا حال آن بود که خداوندی مضطرّ بود که وی را از آن چاره نباشد.»

۳۵ ـ «پنج چیز ازگوهر تن است درویشی که توانگری نماید وگرسنه‌ای که سیری نماید، و اندوهگنی که شادی نماید و مردی که به روز روزه دارد و به شب قیام کند و ضعف فراننماید و مردی که او را با دیگری عداوت بود و او را دوستی نماید.»

۳۶ ـ **سهل بن عبدالله** را پرسیدند که:

«درویش کی برآساید؟»

گفت:

«آنگاه که خویشتن را جز آن وقت نه‌بیند که اندر ویست.»

«صوفی آن بود که خون خویش را قصاص نبیند و مال خویش مردمان را مُباح داند.»

۳۷ ـ «قوم استعانت خواستندی به خدای تعالیٰ برکار خدای و صبر کردندی خدای را بر آداب خدای تعالیٰ.»

۳۸ ـ «هرکه نفس خویش را قهرکند به ادب، خدای را به اخلاص پرستید.»

۳۹ ـ **سهل بن عبدالله** را پرسیدند از توحید،

گفت:

«ذات خدای موصوف است به علم احاطت برو رانه و اندر دنیا او را نبینند و او موجود است به حقایق ایمان و وی را حدّ و احاطت و حلول نه و اندر عقبی به چشم سرّ بینند خدای را آشکارا، اندر ملک او و قدرت او، خلق محجوب است از معرفت کنه ذات او و راه نمود ایشان را به خویشتن به علامتهاء او و دلها را بشناسد، و عقل او را درنیابد و مؤمنان به چشم سر درو نگرند، احاطت و ادراک نه.»

۴۰ ـ «غایت معرفت دو چیزست: دهشت است و حیرت.»

۴۱ ـ «حُب دست به گردن طاعت فراکردن بود و از مخالفت جدا بودن.»

۴۲ ـ «سماع علمی است که حق تعالیٰ مخصوص کند بدان آن کس راکه خواهد و آن علم کس نداند مگر او.»

۴۳ ـ «فاضلترین کرامتهای تو آنست که خود مذموم بدل کنی به خوی محمود.»[۱]

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری می فرماید:

سهل گفت:

۱ ـ «توبه فریضه است بر بنده، هر نفسی، خواه خاصّ و خواه عامّ، خواه مطیع باش خواه عاصی.»

۲ ـ «و اگر شکم من پرخمر شود، دوست‌تر دارم که از طعام حلال.»

۳ ـ گفتند:

«چرا؟»

گفت:

«از آن که چون شکم پرخمر شود، عقل بیارامد و آتش شهوت فرو می‌رود و خلق از دست و زبان من ایمن شوند، امّا چون از طعام حلال پر شود، فضول آرزو کند و شهوت قوی گردد و نفس به طلب آرزوهای خود سر برآورد.»

۴ ـ «در شبانروزی هر که یک بار خورد، این خوردن صدّیقان است.»

۵ ـ «درست نبود عبادت، هیچ کس را و خالص نبود عملی که می‌کند، تا مرد

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۱۷، ۴۱، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۷،۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۴۳۲، ۳۳۷، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۲، ۵۱۵، ۵۴۵، ۵۵۹، ۶۰۸، ۶۵۰

گرسنه نبود و باید که چهار چیز در پیش گیرد تا در عبادت درست آید: گرسنگی و درویشی و خواری و قناعت.»

۶ ـ «هر که گرسنگی کشید، شیطان گرد او نگردد به فرمان خدای، عزّوجلّ. چون سیر بخورید، طلب گرسنگی کنید از آن که شما را مبتلا گردانیده است به سیرخوردن. اگر چنین نکنید، از حد درگذرید و طاغی شوید.»

۷ ـ «سرِ همه‌ی آفت‌ها سیر خوردن است.»

۸ ـ «هر که حرام خورد، هفت اندام وی در معصیت افتد. اگر خواهد و اگر نه، ناچار معصیت کند و هر که حلال خورد، هفت اندام وی در طاعت بود و توفیق خیر بد و متصّل بود.»

۹ ـ «حلال صافی آن بود که در وی خدای ـ تعالیٰ ـ را فراموش نکنند.»

۱۰ ـ «خلق بر سه قسم‌اند: گروهی‌اند با خود به جنگ برای خدای ـ عزّوجّل ـ و گروهی‌اند با خلق به جنگ برای خدای ـ عزّوجلّ ـ و گروهی‌اند با حق به جنگ برای خود که: چرا قضاء تو به رضای ما نیست؟ چرا مشیت توبه مشاورت ما نیست؟»

۱۱ ـ «هر که خواهد که در تقوی درست آید، گو: از همه‌ی گناهان دست بدار.»

۱۲ ـ «هر عمل که کنید که نه به اقتدا کنید، جمله‌ی عذاب نفس خود دانید.»

۱۳ ـ «بنده را تعبّد درست نیاید تا آنگاه که در عدم بر خویشتن اثر دوستی نبیند و در فنا اثر وجود.»

۱۴ ـ «بیرون رفتند علما و زهّاد و عُبّاد از دنیا، و دلهای ایشان هنوز در غلاف بود. و گشاده نشد مگر دلهای صدیّقان و شهیدان.»

۱۵ ـ «ایمان مرد کامل نشود تا وقتی که عمل او به ورع نبود و ورع او به اخلاص و اخلاص او به مشاهده. و اخلاص تبّرا کردن بود از هر چه دون خدای ـ عزّوجلّ ـ است.»

۱۶ ـ «بهترین خایفان مخلصان‌اند و بهترین مخلصان آن قوم‌اند که اخلاص ایشان تا به مرگ برسد.»

۱۷ ـ «جز مخلص واقفِ ریا نبود.»

۱۸ ـ «آن قوم که بدین مقام پدید آمده‌اند، ایشان را به بلا مرکب دادند که اگر بجنبند، جدا مانند و اگر بیارامند پیوستند.»

۱۸ - «هر که خدای - عزّوجلّ - را نپرستد به اختیار، خلق باید پرستید به اضطرار.»

۱۹ - «حرام است بر دلی که در او چیزی بود که خدای - تعالی - راضی نبود بر آن، که در آن دل نوری راه یابد.»

۲۰ - «هر وجدی که کتاب و سنّت گواه آن نبود، باطل بود.»

۲۱ - «فاضل‌ترین اعمال آن بود که بنده پاک گردد از تصوّر پاکی خویش.»

۲۲ - «هر که نقل کند از نَفَسی به نَفَسی بی‌ذکر خدای - عزّوجلّ - ضایع کند عمر خود را.»

۲۳ - «همّت آن است که زیادت طلبد، چون تمام شود به مقصود رسد یا منقطع گردد.»

۲۴ - «اگر بلا نبودی، به حق راه نبودی.»

۲۵ - «هر که ۴۰ روز به اخلاص زاهد گردد، او را کرامت پدید آید و اگر پدید نیاید، خلل از وی افتاده باشد اندر زهد.»

۲۶ - گفتند:

«چگونه پدید آید او را کرامت؟»

گفت:

«بگیرد آنچه خواهد چنان که خواهد.»

۲۷ - «هر دل که با علم سخت گردد، از همه‌ی دلها سخت‌تر گردد و علامت آن دل که با علم سخت گردد آن بود که دل وی به تدبیرها و حیلتها بسته شود و تدبیر خویش به خداوند تسلیم نتواند کرد و هر که را حق - تعالی - او را به تدبیر او بازگذارد، هم بدین جهان و هم بدآن جهان او را به دوزخ اندازد.»

۲۸ - «علما سه قوم‌اند: عالم است به علم ظاهر، علم خویش با اهل ظاهر می‌گوید و عالم است به علم باطن، علم خویش با اهل آن می‌گوید. و عالم است به علمی که میان او میان خدای - تعالی - است، آن را با هیچ کس نتواند گفت.»

۲۹ - «آفتاب برنیاید و فرو نشود بر هیچ کس در روی زمین، نیکوتر از آن که خدای - تعالی - را برگزینند به تن و مال و جان و دنیا و آخرت.»

۳۰ - «هیچ معصیت عظیم‌تر از جهل نیست.»

۳۱ـ «بدین مجنونها به چشم حقارت منگرید، که ایشان را خلیفتان انبیا گفتند.»
۳۲ـ کسی گفت:
«علم شما چیست؟»
گفت:
«این علم در تصرّف نیاید، لکن آن علم را به تکلّف رها نتوان کرد. چون این حدیث بیاید، خود آن همه از تو بستاند.»
۳۳ـ «اصول ما ۶ چیز است: تمسّک به کتاب خدای ـ عزّوجلّ ـ و اقتدا به سنت رسول ـ علیه السّلام ـ و خوردن حلال و بازداشتن دست از رنجانیدن خلق ـ و اگر چه تو را برنجانند ـ و دوربودن از مناهی، و تعجیل کردن به گزاردن حقوق.»
۳۴ـ «اصول مذهب ما سه چیز است: اقتدار به رسول در اخلاق و افعال و خوردن حلال و اخلاص در همه‌ی افعال.»
۳۵ـ «اول چیزی که مبتدی را لازم آید توبه است و آن ندامت است و شهوات از دل برکندن و از حرکات مذمومه به حرکات محموده نقل کردن. و دست ندهد بنده را توبه، تا خاموشی را لازم خود نگرداند و خاموشی لازم او نگردد تا خلوت نگیرد و خلوت نزدیک او نشود تا حلال نخورد و خوردن حلال دست ندهد تا حقّ خدای ـ تعالی ـ نگزارد و حقّ خدای ـ تعالی ـ گزاردن حاصل نگردد مگر به حفظ جوارح و از این همه که برشمردیم، هیچ میّسر نشود تا یاری نخواهد از خدای ـ تعالی ـ بر این جملت.»
۳۶ـ «اوّل مقام عبودیّت برخاستن از اختیار است و بیزار شدن از حول و قوّت خویش.»
۳۷ـ «بزرگترین مقامات آن است که خوی بد خویش به خوی نیک بدل کند.»
۳۸ـ «آدمیان را دو چیز هلاک گرداند: طلب عزّ و خوف درویشی.»
۳۹ـ «هر که دل وی خاشع تر بود دیو گردوی نگردد.»
۴۰ـ «پنج چیز از گوهر نفس است: درویشی که توانگری نماید و گرسنه‌یی که سیری نماید و اندوهگینی که شادی نماید و مردی که با کسی دشمنی دارد و دوستی نماید و مردی که به شب نمازکند و به روز روزه دارد و قوّت نماید از خود.»
۴۱ـ «میان خدا و بنده هیچ حجابی غلیظ تر از حجاب دعوی نیست و هیچ راه

نیست به خدای ـ عزّوجلّ ـ نزدیک‌تر از افتقار به خدا.»

۴۲ ـ «هر که مدّعی بود خایف نبود و هر که خایف نبود امین نبود و هر که امین نبود او را بر خزاین پادشاه اطّلاع نبود.»

۴۳ ـ «بوی صدق نیاید از هر که مداهنت کند غیر خود را و مداهنت با خود ریا بود.»

۴۴ ـ «هر که با مبتدع مداهنت کند، حق ـ تعالی ـ سنّت از او ببرد.»

۴۵ ـ «هر حلال که از اهل معاصی خواهند که بگیرند، آن بر ایشان حرام شود.»

۴۶ ـ «مثل سنّت در دنیا چون بهشت است در عقبی که هر که در بهشت شد، ایمن شد از هوا و بدعت.»

۴۷ ـ «هر که طعن کند در کسب، در سنّت طعن کرده است و هر که در توکّل طعن کند، در ایمان طعن کرده است و درست نیاید کسبْ اهل توکّل را، مگر بر جادّه سنّت، و هر که نه اهل توکّل است، درست نیست کسب او مگر به نیّت تعاون.» ـ یعنی معاونت کند تا دل خلق از او فارغ بود ـ

۴۸ ـ «اگر توانی که به صبر نشینی چنان کن و از آن قوم مباش که صبر بر تو نشینند.»

۴۹ ـ «اصل جمله‌ی آفتها اندکیِ صبر است در چیزها. و غایت شکر عارف است که بداند که: عاجز است از آن که شکر او تواند گزارد تابه حد شکرِ شکر تواند رسید.»

۵۰ ـ «خدای ـ عزّوجلّ ـ را در هر شبی و روزی و ساعتی عطاهاست و بزرگترین عطا آن است که ذکر خویش تو را الهام کند.»

۵۱ ـ «هیچ معصیت نیست بتراز فراموشی حق.»

۵۲ ـ «هر که بخواباند چشم خویش از حرام، هرگز در جمله‌ی عمر هیچ چشم زخم بدو راه نیابد» ـ مگر گفته است که راه نیابد بدآن یک نفس ـ»

۵۳ ـ «حق ـ تعالی ـ هیچ مکانی نیافرید ـ از عرش تاثری ـ از دل مؤمن عزیزتر، از بهر آن که هیچ عطایی ندارد خلق را از معرفت عزیزتر، عزیزترین عطاها در عزیزترین مکانها نهند، و اگر در عالم مکانی بودی از دل مؤمن عزیزتر،

۵۴ ـ «عارف آن است که هرگز طعم او نگردد و هر دم خوشبوی‌تر بود.»

۵۵ـ «هیچ یاری‌ده نیست الاّ خدای ـ تعالی ـ و هیچ دلیل نیست الاّ رسول خدا و هیچ زاد نیست الاّ تقوی و هیچ عمل نیست مگر صبر بر این پنج چیز که گفتم.»

۵۶ ـ «هیچ روز نگذرد که نه حق ـ تعالی ـ ندا کند که: بنده‌ی من! انصاف نمی‌دهی. تو را یاد می‌کنم و تو مرا فراموش می‌کنی، تو را به خود می‌خوانم و تو به درگاه کسی دیگر می‌روی و من بلاها از تو باز می‌دارم و تو بر گناه معتکف می‌باشی. ای فرزند آدم! فردا که به قیامت آیی چه عذر خواهی گفت؟»

۵۷ ـ «خدای ـ تعالی ـ خلق را بیافرید که: با من رازگویید و اگر راز نگویید به من نگرید و اگر این نکنید، حاجت خواهید.»

۵۸ ـ «دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد.»

۵۹ـ «هر که به نفس خویش مالک شد، عزیز شد و بر دیگران نیز مالک گشت.» ـ چنان که گفته‌اند: پادشاه تن خود باش که هرگز هیچ خصم با تو برنیاید چو تو با خود برآمده باشی ـ «و هر که را نفس او بر او مالک شد. و اوّل جنایت صدّیقان ساختن ایشان بود با نفس.»

۶۰ ـ «خدای ـ عزّوجلّ ـ را هیچ عبادت نکنند فاضل‌تر از مخالفت هوای نفس.»

۶۱ ـ «هر که نفس خویش را نشناسد برای خداوند، خداوند خویش را بشناسد برای نفس خویش.»

۶۲ ـ «هر که خدای ـ عزّوجلّ ـ را نشناخت غرقه گشت در دریای اندوه و شادی.»

۶۳ ـ «غایت معرفت حیرت است و دهشت.»

۶۴ ـ «اوّل مقام معرفت آن است که بنده را یقین دهد در سرّ وی، و جمله‌ی جوارح وی بدآن یقین آرام گیرد» ـ یعنی خاطرهای بد از ضعف یقین بود.

۶۵ ـ «اهل معرفت خدا اصحاب اعراف‌اند. همه را به نشان او شناسند.»

۶۶ ـ «صادق آن بود که خدای ـ تعالی ـ فرشته‌یی بدو گمارد که چون وقت نماز درآید، بنده را به نمازکردن دارد و اگر خفته باشد بیدار کند.»

۶۷ ـ «از توبه‌ی قرّاء نومیدی بیش از آن بود که از توبه‌ی کفّار و اهل معاصی.»

۶۸ ـ «لااله الاّالله، لازم است خلق را اعتقاد بر آن در دل و اعتراف بدآن به زبان و وفا بدآن به فعل.»

۶۹ ـ «اوّل توبه اجابت است، پس انابت است، پس توبه است، پس استغفار.

اجابت فعل بود و انابت به دل و توبه به نیّت و استغفار از تقصیر.»

۷۰ـ «صوفی آن بود که صافی بود از کدورت و پر شود از فِکَر، و در قرب خدای ـ عزّوجلّ ـ منقطع گردد از بشر، و یکسان شود در چشم او خاک و زر.»

۷۱ـ «تصوّف اندک خوردن است و با خدای ـ عزّوجلّ ـ آرام گرفتن و از خلق گریختن.»

۷۲ـ «توکّل حال پیغمبران است. هر که در توکّل حال پیغمبر دارد، گو: سنّت او فرومگذار.»

۷۳ـ «اوّل مقامی در توکّل آن است که پیش قدرت چنان باشی که مرده در دست مرده شوی، تا چنان که خواهد او را می‌گرداند و او را هیچ ارادت نبود و حرکت نباشد.»

۷۴ـ «توکّل درست نیاید الاّ به بذل روح و بذل روح نتوان کرد الاّ به ترک تدبیر.»

۷۵ـ «نشان توکّل سه چیز است: یکی آن که سؤال نکند و چون پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت بگذارد.»

۷۶ـ «اهل توکّل را سه چیز دهند: حقیقت یقینی و مکاشفه‌ی غیبی و مشاهده‌ی قرب حق، تعالی.»

۷۷ـ «توکّل دلی رابودکه با خدای ـ عزّوجلّ ـ زندگانی کند بی علاقتی.»

۷۸ـ «جمله‌ی احوال را رویی است و قفایی، مگر توکّل را که همه روی است بی‌قفا.» ـ معنی آن است که : زهد و تقوی اجتناب از دنیا بود، مجاهده در مخالفت نفس و هوا بود، علم معرفت در دید و دانش اشیا بود، خوف و رجا از لطف کبریا بود، تفویض و تسلیم در رنج و عنا بود، رضا به قضا بود، شکر بر نعما بود، صبر بر بلا بود. توکّل، بر خدا بود. لاجرم توکّل همه روی بود بی‌قفا. اگر کسی گوید:

«دوستی نیز هم‌چنین است که توکّل بر خدای است.»

گوییم:

«دوستی بر خدا نبود، با خدای بود.» ـ

۷۹ـ «دوستی دست به گردن طاعت کردن بود و از مخالفت دور بودن.»

۸۰ـ «هر که خدای ـ عزّوجلّ ـ را دوست دارد عیش، او دارد.»

۸۱ـ «حیا بلندتر است از خوف. که حیا خاصّگیان را بود و خوف علما را.»

۸۲ ـ «عبودیّت رضا دادن است به فعل خدای، عزّوجلّ.»
۸۳ ـ «مراقبت آن است که از فوت دنیا نترسی و از فوت آخرت بترسی.»
۸۴ ـ «خوف نر است و رجا ماده، و فرزند هر دو ایمان است.»
۸۵ ـ «در هر دل که کبر بود، خوف و رجا در آن دل قرار نگیرد.»
۸۶ ـ «خوف دور بودن است از نواهی و رجا شتافتن است به اداء اوامر، و علم به رجا درست نیاید الاّ خایف را.»
۸۷ ـ «درست‌ترین و بلندترین مقام آن است که: بنده خایف بود تا در علم خدای ـ عزّوجلّ ـ تقدیر او بر چه رفته است؟»
۸۸ ـ «فتوّت متابعت سنّت است.»
۸۹ ـ «زهد در سه چیز است: یکی در ملبوس که آخر آن به مزبله‌ها خواهد رسید، و زهد در برادران که آخر آن فراق خواهد بود، و زهد در دنیا که آخر آن فنا خواهد بود.»
۹۰ ـ «ورع ترک دنیاست و دنیا نفس است. هر که نفس خود را دوست دارد، دشمن، خدای عزوجل ـ را گرفته است.»
۹۱ ـ «سفر کردن از نفس به خدای ـ عزّوجلّ ـ صعب است.»
۹۲ ـ «نفس از سه صفت خالی نیست: یا کافر است یا منافق یا مرائی.»
۹۳ ـ «نفس را شرهای بسیار است. یکی از شرها آن است که بر فرعون آشکارا کرد و جز بر فرعونی آشکارا نکند و آن دعوی خدایی است.»
۹۴ ـ «انس با کسی گیر که به نزدیک اوست هرچه تو را می‌باید.»
۹۵ ـ «حق ـ تعالی ـ قرب بداد ابرار را به خیرات و قوّت داد به یقین.»
۹۶ ـ «روغن به کار دارید تا عقلتان زیادت شود که هرگز خدای ـ تعالی ـ هیچ دلی ناقص عقل را درنیافته است.»
۹۷ ـ «تجلّی بر سه حال است: تجلّی ذات و آن مکاشفه اس و تجلّی صفات و آن موضوع نور است و تجلّی حکم ذات و آن آخرت است و ما فیها.»
۹۸ ـ پرسیدند از انس،
گفت:
«انس آن است که اندامها انس گیرد به عقل و عقل انس گیرد به علم و علم انس

گیرد به بنده و بنده انس گیرد به خدای.»

۹۹ ـ و پرسیدند از ابتدای احوال و نهایت آن،

گفت:

«ورع اوّل زهد است و زهد اوّل توکّل و توکّل اوّل درجه‌ی عارف. و معرفت اوّل قناعت است و قناعت ترک شهوات است و ترک شهوات اوّل رضاست و رضا اوّل موافقت است.»

۱۰۰ ـ و پرسیدند که:

«چه چیز سخت‌تر بود بر نفس؟»

گفت:

«اخلاص. زیرا که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست.»

۱۰۰ ـ «اخلاص اجابت است. هر که را اجابت نیست، اخلاص نیست.»

۱۰۱ ـ پرسیدند از اخلاص،

گفت:

«اخلاص آن است که چنان‌که دین را از خدای ـ عزّوجلّ ـ گرفته‌ای، به هیچ کس دیگر ندهی جز به خداوند.»

۱۰۲ ـ گفتند:

«ما را وصف صادقان کن.»

گفت:

«شما اسرار صادقان بیارید تا من شما را خبر دهم از وصف صادقان.»

۱۰۳ ـ گفتند:

«مشاهده چیست؟»

گفت:

«عبودیّت.»

۱۰۴ ـ گفتند:

«عاصیان را انس بود؟»

گفت:

«نه. و نه هر که را اندیشه‌ی معصیت بود.»

۱۰۵ ـ گفتند:

«به چه چیز بد آن رسند که نماز شب کنند؟»

گفت:

«بدآن که در روز خیانت نکنند.»

۱۰۶ ـ گفتند:

«مردی می‌گوید که: من هم‌چون دری‌ام. حرکت نکنم تا مرا حرکت ندهند.»

گفت:

«این سخن نگوید مگر دو تن یا صدّیقی یا زندیقی.»

۱۰۷ ـ گفتند:

«در شبانروزی یک بار طعام خوردن چه گویی؟»

گفت:

«خوردن صدّیقان بود.»

گفتند:

«دوبار؟»

گفت:

«خوردن مؤمنان بود.»

گفتند:

«سه‌بار؟»

گفت:

«بگو تا آخوری بکند و چون ستور می‌خورد.»

۱۰۸ ـ پرسیدند از خوی نیکو،

گفت:

«کمترین حالش بارکشی و مکافاتِ بدی ناکردن او را آمرزش خواستن و بر او بخشودن.»

۱۰۹ ـ «روی آوردن بندگان به خدای زهد است.»

۱۱۰ ـ پرسیدند که:

«به چه چیز اثر لطف خود به بنده آرد؟»

گفت:

«چون در گرسنگی و بیماری و بلاصبر کند، الاّ ماشاءاللّه.»

۱۱۱ ـ پرسیدند از کسی که روزهای بسیار هیچ نمی‌خورد:

«کجا می‌شود آتش گرسنگی او؟»

گفت:

«آن نار را نور بنشاند.»

۱۱۲ ـ «گرسنگی را سه منزل است: یکی جوع طبع و این موضع عقل است، و جوع موت و این موضع فساد است، و جوع شهوت و این موضع اسراف است.»

۱۱۳ ـ پرسیدند که:

«توبه چیست؟»

گفت:

«آن که گنه را فراموش کنی.»

مرد گفت:

«توبه آن است که گنه را فراموش نکنی.»

سهل گفت:

«چنین نیست که تو دانسته‌ای. که ذکر جفا در ایّام وفا، وفا بود.»

گفت:

«مرا وصیّتی کن.»

گفت:

رستگاری تو در چهار چیز است: کم‌خوردن و بی‌خوابی و تنهایی و خاموشی.»

گفت:

«خواهی که با تو صحبت دارم؟»

گفت:

«چون از ما یکی بمیرد، با که صحبت داری؟ اکنون خود با او دار.»

۱۱۴ ـ گفتند:

«درویش کی بیاساید؟»

گفت:

«آن‌گاه که خود را جز آن وقت نبیند که در وی بود.»

۱۱۵ ـ گفتند:

«از جمله‌ی خلق با کدام قوم صحبت داریم؟»

گفت:

«با عارفان. از جهت آن که ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر فعلی که رود آن را به نزدیک ایشان تأویلی بود. لاجرم تو را در همه‌ی احوال معذور دارند.»

۱۱۶ ـ مناجات او این است که گفتی:

«الهی مرا یاد کردی و من کس نه، و اگر من تو را یاد کنم چون من کس نه. مرا این شادی بس نه؟ و از من ناکس‌تر نه.»[1]

دکتر علی‌اصغر حلبی می‌نویسد:

«۱ ـ دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد؛

۲ ـ از توبه قراء نومیدی بیش از آن بود که از توبه‌ی کفار و اهل معاصی؛

۳ ـ آدمیان را دو چیز هلاک کند: طلب عز، و خوف درویشی؛

۴ ـ هیچ مصیبت عظیم‌تر از جهل نیست؛

۵ ـ صوفی آن بود که صافی شود از کدر، و پر شود از فکر، و یکسان شود در چشم او خاک و زر؛

۶ ـ گفتند:

«ما را وصف صادقان کن.»

گفت:

«شما اسرار صادقان بیاورید تا من شما را خبر دهم از وصف صادقان»؛

۷ ـ حق تعالی هیچ مکانی نیافرید ـ از عرض تأثری ـ از دل انسان عزیزتر، از بهر آن که هیچ عطایی نداد خلق را از معرفت عزیزتر، و عزیزترین عطاها در عزیزترین مکانها نهند؛ و اگر در عالم مکانی از دل انسان عزیزتر بودی، معرفت خود آنجا نهادی؛

۸ ـ بزرگ‌ترین مقامات و کرامات صوفی آن است که خوی بد خویش به خوی

---

۱. تذکرة الاولیاء، صفحات ۳۰۴، ۳۱۲ ـ ۳۲۳.

نیک بدل کنند؛

۹ ـ زهد در سه چیز است: یکی در لباس است، که آخر آن به مزبله‌ها خواهد رسید؛ و زهد در برادران، که آخر آن فراق خواهد بود؛ و زهد دنیا که آخر آن فنا خواهد بود.

۱۰ ـ اَلِف، نخستین حروف و عظیم‌ترین آنهاست و آنها اشاره به الف است، یعنی: خدایی که میان اشیاء الفت داد، و خود از آنها جدا گشت؛

۱۱ ـ هر وجدی که صوفی دارد، اگر کتاب و سنت به‌راستی آن گواهی ندهد باطل است؛

۱۲ ـ انسان راستین، کسی است که کار نیکش او را خرسند، و کار بدش او را ناخرسند کند؛

۱۳ ـ هرکس نفس خود را به ادب قهر کند، خدا را به اخلاص می‌پرستد؛

۱۴ ـ از صحبت سه گروه بپرهیز: گردن فرازان و پادشاهان غافل، قاریان ریاکار و چرب‌زبان، و صوفیان نادان، و صحبت این جماعت اخیر پرزیان‌تر است؛

۱۵ ـ اصول ما هفت چیز است: اعتقاد به کتاب خدا، پیروی از فرستاده‌ی خدا، خوردن حلال، بی‌آزاری، پرهیز از گناهان، توبه، پرداختن حقوق واجب؛

۱۶ ـ شکم پر از خمر دوست‌تر دارم که پر از طعام حلال!

گفتند:

«چرا؟»

گفت:

«از برای آنکه چون انسان را شکم پر از خمر شود عقل بیآرامد، و آتش شهوت بمیرد، و خلق از دست و زبان وی ایمن شوند. امّا چون پرطعام حلال بود، فضول آرزو کند، و شهوت قوت گیرد، و نفس در طلب نصیب‌های خود سربرآرد؛

۱۷ ـ شرط ولایت ولی بر مداومت طاعت است. چون گناه بزرگ (کبیره) بر طل وی گذر کند، از ولایت معزول شود؛

۱۸ ـ توبه آن باشد که هرگز گناه کرده را فراموش نکنی، و پیوسته اندر شویر آن باشی تا اگر چه عمل بسیار داری، بدان معجب نگردی از آنچ حصرت کردار بد مقدم بر اعمال صالح و هرگز این کس معجب و مغرور نشود که گناه فراموش نکند؛

۱۹ ـ معرفت، عبارت از شناخت جهل است؛

۲۰ ـ آیات، خدا راست؛ و معجزات، پیامبران را؛ و کرامات از آن اولیاء و دوستان خدا و مردان نیک است؛

۲۱ ـ وقت تو عزیزترین چیزهاست، پس آن را به عزیزترین چیزها مشغول کن.»[1]

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند که:

«شیخ‌الاسلام گفت که:

۱ ـ «از **سهل** پرسیدند که:

«نشان بدبختی چیست؟»

گفت:

«آن است که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل کنی بیگارکنی، و یافت و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول دل ندهد.»

۲ ـ «فتنه سه است: فتنه‌ی عام از ضایع کردن علم و فتنه‌ی خاص از رخصت و تأویل جستن، و فتنه‌ی اهل معرفت آن است که: حق وی را در وقت لازم گیرد وی تأخیر کند به وقت دیگر، یعنی ضایع کردن وقت.»

۳ ـ «درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان فراستدن نیفتد، از وی هرگز فلاح نیاید.»

۴ ـ «الهی، مرا بُرهانی ده که خاموش بم با تو گویم و که گویا بم از ان تـوبه تـو گویم.»

۵ ـ «اللّٰه پدید آورد خلق را به کرم، آنگاه فرمان داد به رحمت، آنگاه پدیس داد به تفصیل ریاضات.»

۶ ـ **سهل** شصت ساله بود وی گوید که:

«از فرهیونده، لااله‌الااللّٰه درست نیاید.»

---

۱. اللمع فی‌التصوف، صفحات ۴۸، ۶۱، ۶۶، ۱۵۰، ۴۲۸، ۴۳۰؛ کشف‌المحجوب، صفحات ۷۲، ۱۴۳، ۳۱۵، ۴۰۸؛ کاشفی، عزالدین محمود: مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، انتشارات سنایی، چاپ دوم، ۱۳۲۵ هجری شمسی، صفحات ۷۰، ۱۷۰، ۲۲۱، ۲۵۶، ۳۸۰؛ نیکلسون، رینولد آلن: عرفای اسلام، ترجمه دکتر ماهدخت بانو همایی، تهران، مؤسسه نشر هما، ۱۳۶۶ هجری شمسی، صفحات ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۶۳، ۱۳۰؛ شناخت عرفان و عارفان ایرانی؛ صفحات ۲۵۶ ـ ۲۵۹.

۷ ـ «شیطان از خفته‌ی گرسنه گزیرد.»

۸ ـ «از **سهل** پرسیدند که:

«از مسلمانان به کافری که نزدیکتر؟»

گفت:

«ممتحن بی‌صبر.»

۹ ـ «طوبی او را که دوستان او می‌جوید، ارش دوست یافت، اش نور یافت، و در طلب بمیرد، اش شفیع یافت.»

۱۰ ـ «از روا بودی که پس از **احمد** پیغامبری بودی، از ایشان [اهل نیشابور] بودی.»

۱۱ ـ «از **سهل تستری** پرسیدند که:

«توکل چیست؟»

گفت:

«ترک تدبیر.»

۱۲ ـ «غایت معرفت حیرت است.»[1]

عبدالرحمن جامی می‌نویسد:

۱ ـ «از **سهل** پرسیدند که:

«نشان بدبختی چیست؟»

گفت:

«آنست که ترا علم دهد و توفیق علم ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل کنی بیکار کنی و دیدار صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد.»

۲ ـ «درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردم فراستدن نیفتد، از وی هرگز فلاح ناید.»

و هم وی گفته:

۳ ـ «هر که بامداد کند و همت وی آن باشد که چه خورد، دست از وی بشوی.»

۴ ـ «شیطان از خفته گرسنه بگریزد.»

---

۱. طبقات الصوفیه، صفحات ۱۳۳ ـ ۱۳۶، ۱۲۱، ۳۳۸، ۶۳۵.

۵ـ «طوبی کسی راکه دوستان وی را می‌جوید اگر دوستان وی را یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع یافت.»

۶ـ از وی پرسیدند:

«که از مسلمانان به کافری نزدیک‌تر؟»

گفت:

«ممتحن بی‌صبر.»

۷ـ از **سهل** پرسیدند که:

«توکل چیست؟»

گفت:

«ترک تدبیر.»[1]

محمدتقی حکیم می‌نگارد:

«**سهل‌بن عبدالله تستری** گوید:

۱ـ «سر روح وقتی ظاهر شد که فرعون علو یافته غلو کرد.»[2]

احمد طوسی می‌نویسد:

«**سهل‌بن عبدالله التستری** رحمة‌الله علیه گوید:

«**هزار پیر** را پرسیدم:

«کین نفس اماره چیست کی در نهاد آدمی مرکب است؟»

هیچ کس مرا از ذات و صفات او خبر نداد.

گفتند:

«دانیم کی هست، و لکن ندانیم که چون است.»

گفتم:

«چرا؟»

گفتند:

«زیراکی شناختن نفس و تن شناختن حق است «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و

---

۱. نفحات‌الانس من حضرات القدس، صفحات ۶۷ـ ۶۸، ۱۳۳.

۲. گنج دانش، صفحه ۳۳۷.

ما هنوز از شناختن حق نپرداخته‌ایم، پس حقیقت خود نشناخته‌ایم»[1]

کمال‌الدین حسین خوارزمی می‌نویسد:

«**سهل‌بن عبدالله** می‌گوید:

«تقوی در امر الهی تشویف است و تقوی در مناهی ترک فکرت در آن و اقامت بر آن و تقوی در آداب مکارم‌الاخلاق.»[2]

محمدبن منور می‌گوید:

«شیخ ما گفت: **سهل‌بن عبدالله** گوید:

«صعب‌ترین حجابی میان خدای و بنده دعوی است.»[3]

امام محمد غزالی می‌فرماید:

۱ - «**سهل‌بن عبدالله تستری** رحمة الله گوید که:

«هیچ کس به حقیقت ایمان نرسد الا به چهار چیز: همه فرایض بگذارد به شرط سنّت، و حلال خورد به شرع و ورع و از همه ناشایستها دست بدارد بـه ظـاهر و باطن، و هم برین صبر کند تا مرگ.»

۲ - «هر که حرام خورد، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار - اگر وی خواهد و اگر نخواهد - و هر که حلال خورد، همه اندام وی به طاعت بود، و توفیق خیرات به وی پیوسته باشد.»

۳ - یکی مر **سهل تستری** را گفت که:

«می‌خواهم که میان ما صحبت باشد.»

گفت:

«چون یکی از ما بمیرد دیگر صحبت با که خواهد داشت، اکنون هم با وی باید داشت.»

۴ - «ابدالان که ابدال شدند، به عزلت و گرسنگی و خامشی و بی‌خوابی شدند.»

---

۱. طوسی، احمدبن محمدبن زید: **تفسیر سوره یوسف**، تصحیح محمد روشن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ هجری شمسی، صفحه ۴۳۸.

۲. خوارزمی، کمال‌الدین حسین: **ینبوع الاسرار فی نصائح الابرار**، به اهتمام دکتر مهدی درخشان، تهران، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۶۰ هجری شمسی، صفحه ۱۳۵؛ **الرسالة القشيرية**، صفحه ۵۲.

۳. محمدبن منور: **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید**، به کوشش دکتر سیدمحمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، صفحه ۲۴۷.

۵ـ «بزرگان و زیرکان دین نگاه کردند در دین و دنیا، هیچ چیز نافع‌تر از گرسنگی ندیدند در دنیا و هیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند.»

۶ـ «عبادت به حیوة است و به عقل و قوت، تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور، که نماز نشسته‌ی کسی که از گرسنگی ضعیف بود فاضلتر از نماز برپای کسی که سیر بود، امّا چون ترسی که نفس را یا عقل را خللی نبود، نباید خوردن که بی‌عقل بندگی نتوان کرد، و جان خود اصل است.»

۷ـ «اگر همه عالم خون گیرد، قوت مؤمن از حلال بود، و آن آنست که مؤمن جز قدر ضرورت نخورد، نه آنکه این اباحتیان همی گویند که: حرام که فراوی رسد حلال شود، که یک خرما از صدقات فرا رسول ـ علیه‌السلم ـ می‌رسید و حلال نمی‌شد.»

۸ـ «صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می‌ترسند.»

۹ـ «مرید از آن ترسد که در معصیت افتد، و عارف از آنکه در کفر افتد.»

۱۰ـ «عمل به اخلاص آن وقت توانی کرد که از چهار چیز نترسی از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.»

۱۱ـ «در نکاح زهد نیست، چه زاهدترین خلق رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ بود و زنان را دوست داشتی و ۹ زن داشت.»

۱۲ـ «هیچ معصیت عظیم‌تر از جهل نیست، و جهل به جهل عظیم از جهل عظیم‌تر، که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سدّ وی گردد.»

۱۳ـ «ادخار توکل را باطل کند.»

۱۴ـ سهل را گفتند:

«قوت چیست؟»

گفت:

«ذکر حی قیوم است.»

۱۴ـ گفتند:

«ترا از قوام می‌پرسیم؟»

گفت:

«قوام علم است.»

۱۵ ـ گفتند:
«از غذا می‌پرسیم؟»
گفت:
«غذا ذکر است.»
۱۶ ـ گفتند:
«از طعامِ تن می‌پرسیم؟»
گفت:
«دست از تن بدار و به صانع تسلیم کن.»[۱]
۱۸ ـ «علم، همه دنیاست، و آخرت عمل است بر آن، و عمل همه «هباء منثور» است، مگر اخلاص.»
۱۹ ـ «مردمان مردگانند مگر علماء، و علما مستانند مگر عاملان، و عاملان مغروراند مگر مخلصان، و مخلصان در ترسند تا عاقبت چه باشد؟»
۲۰ ـ «عالمان و عابدان و زاهدان از دنیا به آخرت رفتند با دل‌های به قفل، و گشاده نشد، مگر دل‌های صدیقان و شهدا.»
پس این آیت برخواند:
«و عنده مفاتح الغیب.»
و اگر ادراک صاحب دل به نور باطن بر علم ظاهر حاکم نبودی، پیغامبر نفرمودی:
«إِسْتفت قَلْبک وَ إنْ أَفْتُوک و افْتُوک.»
۲۱ ـ «عالمان سه قسم‌اند: یکی عالم به امر خدای نه به ایام او، و ایشان فتوی دهندگانند در حلال و حرام. و این علم موجب خشیت نباشد. و دوم: عالم‌اند به خدای نه به امر خدای، و نه به ایام او، و ایشان عموم مؤمنان‌اند. و سوم: عالمند به خدای و به ایام خدای، و ایشان صدیقان‌اند، و خشیت و خشوع جز بر ایشان غالب نباشد. و به ایام خدای انواع عقوبت‌های غامض و نعمت‌های باطن خواسته است که بر قرن‌های متقدم و متأخر افاضت فرموده است. و هر که علم او بدین محیط

۱. کیمیای سعادت، صفحات ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۴۲، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۳۵، ۷۴۱، ۷۵۰، ۸۱۸، ۸۲۶.

شود ترس او بسیار باشد و فروتنی او ظاهر.»

۲۲ ـ «از بزرگترین معصیت‌ها آن است که جهل خود را ندانی و در عامه نگری و سخن اهل غفلت شنوی. و هر عالمی که در دنیا خوض کرد، سخن وی را اصغاء نباید کرد، بل در هرچه گوید متهم باید داشت، بدانچه هر آدمی در محبوب خویش خوض نماید، و آنچه موافق او نباشد دفع نکند.»

۲۳ ـ «عالم را سه نوع عالم باشد:

یکی : علم ظاهر که اهل ظاهر را مبذول دارد،

و دوم : علم باطن که اظهار آن جز بر اهل آن نشاید،

و سوم : علمی که میان او و خدای باشد، که بر هیچ کس ظاهر نکند.»

۲۴ ـ «مَثَل دل و سینه مَثَل عرش و کرسی است.»

۲۵ ـ چون وی را از [حقیقت خوشخویی] پرسیدند،

گفت:

«اقل آن احتمال است، و ترک مکافات، و بخشودن بر ظالم، و آمرزش خواستن برای او، و شفقت بر او.»

۲۶ ـ «آنکه خداوند خود را در روزی متهم نداری، و واثق باشی به او که آنچه ضمان فرموده است به وفا رساند، و او را فرمانبرداری نمایی، و در کل آنچه میان تو و خدای است و میان تو و خلق است معصیت نکنی.»

۲۷ ـ و **سهل** را از خوشخویی پرسیدند،

گفت:

«کمتر آن احتمال رنجه داشت است و ترک مکافات و بخشودن بر ظالم برای او آمرزش خواستن و بر وی شفقت کردن.»

۲۸ ـ «جز به چهار چیز ابدال نشده‌اند: گرسنگی و بیداری و خاموشی و عزلت از مردمان.»

۲۹ ـ «در قیامت عملی دیده نشود فاضلتر از ترک فضول طعام، و اقتدا به پیغامبر در خوردن.»

۳۰ ـ «زیرکان در دین و دنیا سودمندتر از گرسنگی ندیده‌اند.»

۳۱ ـ «طالبان آخرت را چیزی زیانکارتر از نان خوردن ندانم.»

۳۲ ـ «علم و حکمت در گرسنگی نهاده‌اند، و جهل و معصیت در سیری.»

۳۳ ـ «خدای را به چیزی فاضلتر از مخالفت هوایٰ در ترک حلال نپرستیده‌اند.»

۳۴ ـ «در حدیث است که «ثلثی طعام را» پس هر که بر این بیفزاید از حسنات خود بخورد.»

۳۵ ـ او را از زیادت پرسیدند،

گفت:

«زیادت کسی نیابد تا آنگاه که گذاشتن نزدیک او دوست‌تر ازگرفتن شود، و چون یک شب گرسنه باشد از خدای ـ عزّوجلّ ـ درخواهد که دو شب باشد، و چون بر این جمله بود زیادت بیابد.»

۳۶ ـ «ابدال به گرسنگی و خاموشی و بیخوابی و تنهایی ابدال باشند.»

۳۷ ـ «سر همه‌ی نیکوییها ـ میان آسمان و زمین ـ گرسنگی است، و سر همه‌ی بدیها ـ میان آن ـ سیری.»

۳۸ ـ «هر که نفس خود را گرسنه دارد، وسوسه‌ها از او منقطع شود.»

۳۹ ـ «اقبال خدای بربنده به گرسنگی باشد و بیماری و بلا، مگر آن کس را که خدای خواسته باشد.»

۴۰ ـ «بدانید که این زمانی است که کسی در آن نجات نیابد مگر بدانچه نفس خود را به گرسنگی و صبر و جهد بکشد.»

۴۱ ـ «بر روی زمین کسی نگذشت که از این آب خورد تا سیر شود که از معصیت مسلّم ماند، اگر چه خدای را شکر گفت؛ پس سیری از طعام چگونه باشد؟»

۴۲ ـ «بسیار خوار در سه حال مذموم باشد: اگر متعبد است کاهلی کند، و اگر کاسب بوَد از آفتها مسلّم نماند؛ و اگر از آن جمله باشد که واردی بر او درآید خدای را از نفس خود انصاف ندهد.»

۴۳ ـ «حق تعالی خلق را به سه چیز بندگی فرموده است: حیات و عقل و قوّت، پس اگر بنده بر حیات و عقل ترسد، بخورد و افطار کند گر چه روزه‌دار باشد، و به تکلف طلبد اگر درویش بود؛ و اگر بر قوّت ترسد باید که از آن نه اندیشد، اگر چه ضعیف شود تا به حدی که نماز نشسته گزارد؛ چه نماز نشسته از ضعف گرسنگی نزدیک وی فاضلتر از آنکه نماز ایستاده با قوّت در سیری.»

۴۴ ـ «اگر دنیا خون تازه باشد، قوت مؤمن از آن حلال بود؛ زیراکه خوردن مؤمن نزد ضرورت به اندزه‌ی قوام است. بس.»[1]

و سهل تستری رحمةالله می‌گوید:

«جمله‌ی خیر درین خصال چهارگانه یافتم، و ابدال بدین خصلتها ابدال شدند: خماص البطن، والصمت والاعتزال عن الخق، و سهر اللیل؛ یعنی شکم تهی و خاموشی، و از خلق کرانه گرفتن و شب ناخفتن.»[2]

هانری لائوست می‌گوید:

«**سهل تستری** گفته است:

«برای صبر در مصیبت، مؤمن بودن کافیست؛ ولی برای صبر در خوشی، باید از صدیقین بود.»[3]

سیدعلی محمد سجادی می‌نویسد:

«**سهل‌بن عبدالله** گفته است کی:

«زشت باشد که کسی خرقه درویشان پوشد و اندوه روزی در دل وی بود و این قدر نداند که ارزاق العباد علی‌الله لایقوم بها الافضله.»[4]

هجویری نوشته است:

«**سهل‌بن عبدالله** (رض) گوید:

«زلة ذلت بود.»[5]

ابوالمحاسن جرجانی می‌گوید:

«**سهل‌بن عبدالله تستری** را پرسیدند از هوی،

گفت:

---

۱. احیاء علوم الدین، جلد اول، ۱۸۱، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۸۴، جلد دوم، صفحات ۱۱، ۲۳، ۱۱۳، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۴، ۵۳۹.

۲. منهاج العابدین، صفحه ۹۴.

۳. سیاست و غزالی، صفحه ۴۷۵.

۴. جامه زهد، صفحه ۴۷۵.

۵. کشف المحجوب، صفحه ۴۵۵؛ قابوس‌بن وشمگیر، امیر عنصرالمعالی: قابوس‌نامه، تصحیح دکتر امین بدوی، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۵ هجری شمسی، تعلیقات، صفحه ۳۱۴.

«هویٰ درد است و مخالفتش درمان.»[۱]

دکتر کامل مصطفی الشیبی می‌نویسد:

«**سهل تستری** طبیعت تصوف را مطابق تصویری که از تشیع عرضه شد بیان. می‌کند. او در پاسخ کسی که پرسید:

«با کدام طائفه صحبت ندارم؟»

پاسخ داد:

«برتست که با صوفیان بنشینی، ایشان چیزی را انکار نکنند و هر کاری را نزد ایشان تأویلی باشد و به همه حال ترا معذور دارند.»[۲]

آدم متز می‌گوید:

«و از **سهل بن عبدالله تستری** نقل کرده‌اند که می‌گفت:

«بعد از سال ۳۰۰ بر کسی روا نیست که از این علم ما سخن گوید، چه قومی پدید آیند شکم‌پرست و خودآرای و سخن‌ساز، اندر یافت‌ها را پوشش خویش سازند و از سخن زیور کنند.»[۳]

عباسعلی عمید زنجانی می‌فرماید:

«**سهل بن عبدالله تستری** گوید:

۱ ـ «علماء سه قسمند: اول عالمی است که تنها علم ظاهر داند و علم خویش را با اهل ظاهر گوید. دوم: عالمی که به علم باطن آگاهی دارد و آن را با اهلش در میان می‌گذارد. سوم: عالمی که علم او میان او و خداست و آن را با هیچکس نمی‌تواند بگوید.»

سهل بن عبدالله ... به حرف‌بازی و لفاظی چندان عنایتی نداش و در مقابل عمل را وجهه نظر خود قرار داده بود.

جامی در شرح حال وی می‌نویسد:

«وی در احوال قوی بوده، اما در سخن ضعیف است.»

---

۱. جرجانی، ابوالمحاسن حسین‌بن حسن: تفسیر گازر، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی محدث، تهران، ۱۳۳۹ هجری شمسی، جلد نهم، صفحه ۸۲.

۲. تشیع و تصوف، صفحه ۶۰، التعرف لمذهب اهل التصوف، صفحه ۹.

۳. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، صفحه ۲۸؛ قوت‌القلوب، جلد اول، صفحه ۱۶۲.

۲ ـ «توکل حقیقتی است که جز برای اهل قبور شایسته است.»

۳ ـ «اگر ذرّه‌ای از خوف خائفین را بر اهل زمین تقسیم کنند، همگی به سعادت می‌رسند.»

۴ ـ «اولین مرحله‌ی انس آن است که بنده‌ی نفس و جوارح با عقل و عقل و نفس با شرع و آنگاه با عمل انس بگیرند و این همان آرامشی است که بنده با خدای می‌یابد.»[1]

۵ ـ «هر دل که با علم سخت گردد از همه دلها سخت‌تر گردد و علامت آن دل که با علم سخت گردد آن بود که دل وی به تدبیرها و حیلتها بسته شود و تدبیر خویش به خداوند تسلیم نتواند کرد.»

۷ ـ «اهل توکل را سه چیز دهند: حقیقت یقین و مکاشفه‌ی غیبی و مشاهده‌ی قرب حق‌تعالی.»

۸ ـ «تجلی بر سه حال است: تجلی ذات و آن مکاشفه است و تجلی صفات و آن موضع نور است و تجلی حکم ذات و آن آخرت است و مافیها.»[2]

رینولد آلن نیکلون می‌نویسد:

«**سهل‌بن عبدالله** تستری گفته است:

«اگر کسی یک لحظه چشم از حقیقت بپوشد، در همه عمر هرگز حقیقتاً راهنمایی نخواهد شد زیرا توجه به چیزی جُز خدا، بازگذاشتن راه به غیر از خداست و کسی است که چشم به رحمت غیر خدا دوخت، گمراه شده است.»[3]

سهل‌بن عبدالله روشن و واضح گفته است که:

«بزرگترین معجزه‌ها تبدیل یک صفت بد به یک صفت خوب است.»[4]

حمدالله مستوفی قزوینی می‌گوید:

«**شیخ‌ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری** ... از سخنان اوست:

---

۱. **اللمع فی‌التصوف**، صفحات ۵۳، ۶۱، ۶۶.

۲. **پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان**، صفحات ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۸۱ ـ ۳۸۲.

۳. النفرّی، محمدبن عبدالجباربن الحسن: **کتاب المواقف**، بعنایة و تصحیح و اهتمام ارثـریوحنا اربـری، قـاهره، مطبعة دارالکتب المصریة، ۱۹۳۴ میلادی، صفحه ۲.

۴. **عرفای اسلام**، صفحات ۸۰، ۸۱، ۱۶۱.

«اول مقام عبودیت برخاستن است از اختیار و بیزارشدن از حول و قوت خود. عمل‌کننده که بی‌مقتدی عمل کند در معرض قبول نیاید.»[۱]

در کتاب **تفسیر کشف‌الاسرار** آمده است:

«**سهل تستری** (عارف بزرگوار) گفت:

«توکّل حال رسول خدا[ص] و کسب سنّت او است، هرکه برکسب طعن کرد بر سنّت طعن کرده و هرکه بر سنّت طعن کرد بر توکّل طعن کرده و هرکه بر توکّل طعن کند بر ایمان طعن کرده است.»[۲]

علاءالملک حسینی شوشتری می‌نویسد:

۱ ـ «اور را گفتند:

«توبه چیست؟»

گفت:

«آن که گناه را فراموش کنی.»

۲ ـ گفتند:

«توبه آن بود که گناه را فراموش نکنی.»

گفت:

«نه چنین است که ذکر جفا در ایّام وفا جفا بود.»

۳ ـ «نشانِ بدبختی آن است که ترا علم دهند و توفیقِ عمل دهند، و عمل دهند و اخلاص ندهند.»

«سلطان از گرسنه بگریزد.»[۳]

۲ ـ کلمات عربی

فیض کاشانی می‌نویسد:

---

۱. مستوفی قزوینی، حمدالله.: **تاریخ گزیده**، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۶۶ هجری شمسی، صفحه ۶۴۵.

۲. انصاری هروی، خواجه عبدالله: **تفسیر ادبی و عرفانی کشف‌الاسرار**، به کوشش حبیب الله آموزگار، تهران، انتشارات اقبال، جلد اول، صفحه ۲۱.

۳. فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، صفحه ۴۹؛ مجالس المؤمنین، صفحه ۲۵۸.

«و قال سهل التستري:

۱ ـ «خرج العلماء والزهاد والعباد من الدنيا و قلوبهم مقفّلة ولم يفتح الاّ قلوب الصديقين والشهداء ثم تلا «و عنده مفاتح الغيب» ولولا أنَّ إدراک قلب من له قلب بالنور الباطن حاکم علی علم الظاهر.»

۲ ـ «عٰالِم بأمراللّه لابأيّام اللّه وَ هُمُ الْمفتُون بِالْحَلاٰل وَالْحَرٰام وَ هٰذَاالْعِلْم لاٰيُورَث خَشْيَة، وَ عٰالِم بِاللّه لاٰ بِأمْرِاللّهَ وَ لاٰبِأيّامِاللّه وَ هُوَ عُمُومِ الْمؤمِنِينَ، وَ عٰالِم بِااللّه وَ بِأمْرِ االلّه وَ بِأيّام االلّه وَ هُمُ الصِديقُونَ، وَ الْخَشْيَةَ وَالْخُشُوع اِنَّما يَغْلب عَلَيْهِمْ وَ اٰرٰادَ بِاَيّامِ االلّه أنْوٰاعَ عُقُوبٰاتِه الْغٰامِضَةَ و نقمه الْبٰاطِنَة الّتی افٰاضهٰا عَـلَی الْـقُرُون السّـالِفَةَ وَاللاّحِقَة، فَمَنْ أحاطَ علمه بِذٰلِک عَظم خَوفه وَ ظَهَر خُشُوعِه.»

۳ ـ «إنَّ من اعظم المعاصي الجهل بالجهل والنظر الى العامة و استماع كلام أهل الغفلة و كلّ عالم خاصّ في الدنيا فلا ينبغی أن يصغی إلی قوله بل ينبغيأن يصغی إلی قوله بل ينبغي أن يتّهم فی کلّ مايقون الأنَّ إنسان يخوض فيما أحبّه و يدفع مالا يوافق محبوبه.

۴ ـ « العالم ثلاثة علوم: علم ظاهر يبذله لأهل الظاهر، و علم باطنٌ لاسِعه إظهاره الاّ الأهله، و علم هوبينه و بين اللّه لايظهره الأحد.»

۵ ـ «اجتناب صحبة ثلاثة أصناف من الناس: اجبابرة الغافلين، والقراء المداهنين، و المتصوفة الجاهلين.»

۶ ـ و قال رجل لسهل:

«أريد أن أصبحک؟»

قال:

«إذا مات أحدنا فمن يصحب الآخر؟»

قال:

«اللّه سبحانه.»

قال:

«فليصحبه الآن.»

قال:

«لابّد للعبد فی کلّ حال من مولاه فأحسن أحواله ان يرجع اليه فی کل شئ.»

۷ - و قال رجلٌ لسهل:
«دخل اللّص بيتي و اُخذ متاعی.»
فقال:
«أشكر الله لودخل الشيطان قلبک و أفسد التوحيد ماذا كنت صنع؟»
۸ - و قال سهل:
«رأيت كانى دخلت جنة فرأيت ثلاثمانة نبیٍّ فسألتهم ما أخوف ما كنتم تخافون فی الدنيا؟»
قالوا:
«سوء الخاتمة ولأجل هذا الخطر العظيم...»
۹ - قال سهل:
«يا مسكين كان ولم تكن و يكون ولا تكون فلّا كنت اليوم صرت تقول: انا و انا كن الآن كما لم تكن فإنه اليوم كما كان.»
و إلى هذه الدرّه أشار سهل حيث سئل عن التوكّل ما أدناه؟
قال:
«ترک الآمانیّ.»
قيل فأوسطه،
قال:
«ترک الاختيار.»
و هو اشاره الى الدّرجه الثانيه و سئل من أعلا فلم يذكره و قال:
«لا يعرفه الامن بلغ اوسطه.»
۱۰ - و قال سهل فی التوكّل:
«اِنّه ترک التدبير.»
۱۱ - «علاقة المحب إيثاره من أحبه على نفسه، و ليس كلّ من علم بطاعة اللّٰه صارحَبيباً و انّما المجيب من اجتنب المناهی...»
۱۲ - «ما عصي اللّٰه تعالى بمعصية اعظم من الجهل.»
۱۳ - فقيل له:
«يا أبا محمد هل تعرف شيئاً أشد من الجهل.»

قال:

«نعم، الجهل بالجهل.»

۱۴ ـ شبّه **سهل التسترى** القلب بالعرش والصدر بالكرسي،

فقال:

«القلب هوالعرش والصدّر هوالكرسيّ.»

۱۵ ـ «مثل القلب والصدر مثل العرش والكرسي. فهذه أمثلة القلب.»

۱۶ ـ «ما صار الأبدال أبدالاً اِلاّ بأربع خصال إخماص البطون والسهروالصمت والاعتزال من النّاس.»

۱۷ ـ يطوي نيّفاً و عشرين يوماً لا يأكل وكان يكفيه لطعامه فى السنة درهم وكان يعظّم الجوع و يبالغ فيه حتّى قال: لايوافي يوم القيامة عمل برّأكبر من ترک فصل الطعام والاقتدا بالنبى(ص) في اكله.»

۱۸ ـ «لم يرا الأكياس شيئاً أنفع من الجوع للدّين والدّنيا.»

۱۹ ـ «لا أعلم شيئاً أضرَّ على طلاب الآخرة من الأكل الكثير.»

۲۰ ـ «وضعت الحكمة والعلم في الجوع و جعل الجهل والمعصية في الشبع.»

۲۱ ـ «ما عبداللّه بشيئ أفضل من مخالفة الهوي في ترک الحلال.»

۲۲ ـ «ثلث للطام فمن زاد على فأنّما ياكل من حسنانه.»

۲۳ ـ و سئل عن الزيادة،

فقال:

«لا يجد الزيادة حتّى يكون الترک أحبُّ إليه من الأكل فيكون إذا جاع ليلة سأل اللّه أن يجعلها ليلتين، فإذا كان ذلک وجد الزّيادة.»

۲۴ ـ «ما صار الأبدال أبدالاً الاّ باخماص البطون والصمت والسهر والخلوة.»

۲۵ ـ «رأس كل برّبين السّماء والأرض الجوع، و رأس كلّ فجور بينهما الشبع، و قال من جوّع نفسه انقطعت عنه الوساوس.»

۲۶ ـ «إذا أقيل اللّه على العبد إبتلاه بالجوع والسقم والبلاء إلاّ من شاءاللّه.»

۲۷ ـ «اعلمو أنَّ هذا زمان لاينال أحد فيه النجاة إلاّ بذبح نفسه و قتلها بالصبر والجوع والجهد.»

۲۸ ـ «ما أظنّ أحداً على وجه الأرض شرب من هذاالماء حتّى يروي فسلم

من‌المعصية و إن شكرالله فكيف الشبع من‌الطّعام.»

۲۹ ـ «الأكول مذمومٌ في ثلاث خصال: إن‌كان من أهل العبادة فيكسل، و إن‌كان مكتسباً فلا يسلم من الآفات، و إن‌كان ممّن يدخل عليه شيّ فلا ينصف الله من نفسه، وبالجملة سبب هلاک الناس حرصهم علی‌الدّنيا و سبب حرصهم البطن والفرج، و سبب شهوة الفرج شهوة البطن، و في تقليل الأكل ما يحم هذه الأبواب كلّها و هي أبواب النّار في حسمها فتح أبواب الجنة.»

۳۰ ـ و هو اختيار **سهل التستری** اذ قال:

«استعبدالله الخلق بثلاث بالحياة والعقل والقوّة، فإن خاف العبد علی اثنتين منها و هي الحياة والعقل أكل و أقطر إن‌كان صائمار تكلّف الطلب إن‌كان فقيراً، و إن لم يخف عليهما بل علی القوّة.»

۳۱ ـ «فينبغي أن لايبالي ولو ضعف حتّی يصلّی قاعداً و رأی أنَّ صلاته قاعداً مع ضعف الجوع أفضل من صلاته قائماً مع كثرة الاكل.»

۳۲ ـ «لوكانت الدّنيا دماً عبيطاًكان قوت المؤمن منها حلالاً الأنَّ أكل المؤمن عند الضّرورة بقدر القوام فقط.»[1]

كمال‌الدين حسين خوارزمی می‌گويد:

«سخن **سهل** كه گفت:

«اذا اتصل الرضا بالرضوان.»[2]

سيدعلی محمد سجادی می‌نويسد:

«**سهل‌بن عبدالله** گفته است كه:

«يبح لمن يلبس الخرقه و هم‌الارزاق فی‌قلبه.»[3]

هجويری نوشته است:

---

۱. كاشانی، مولی محسن: **المحجة البيضاء فی‌تهذيب الاحياء**، تصحيح علی‌اكبر غفاری، قم، انتشارات اسلامی حوزه علميه قم، چاپ دوم، ۱۳۸۳ هجری قمری، جلد اول، صفحات ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۸، ۲۶۹؛ جلد سوم، صفحه ۳۱۷؛ جلد چهارم، صفحه ۶؛ جلد پنجم، صفحات ۸، ۱۸، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵؛ جلد هفتم، صفحات ۸۶، ۲۲۷، ۳۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۹؛ جلد هشتم، صفحات ۶۹، ۷۰، ۱۱۴.

۲. **ينبوع الاسرار فی نصائح الابرار**، صفحه ۲۶۹؛ **مصباح الهداية و مفتاح الكفاية**، صفحه ۴۰۰؛ **شرح تعرف لمذهب اهل التصوف**، جلد سوم، صفحه ۱۴۶.

۳. **جامه زهد**، صفحات ۲۲۰ ـ ۲۲۱.

«سهل‌بن عبدالله(رض) گوید:

«الزلة ذلة.»[1]

محمدبن منور می‌گوید:

«شیخ ما گفت:

سهل‌بن عبدالله گفته است:

«قَبُحَ لِمَنْ یَلْبِسُ الْخرقَةَ وَ هَمِ الْأَرْزِق فی قَلْبِهِ.»[2]

علامه دهخدای قزوینی می‌نویسد:

«سهل گفته است:

«اول هذا الامر علم لایدرک و آخره علم لاینفذ.»[3]

شاه نعمت‌الله ولی می‌فرماید:

۱ ـ «از **سهل** قدس سره پرسیدند که:

«ما الیقین؟»

قال:

«الیقین هوالله.»

پس تو نیز:

«و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین.»

۲ ـ «ان للربوبیة سراً لو ظهر لبطلت الربوبیة.»

۳ ـ از **سهل‌بن عبدالله** پرسیدند که:

«ما مراد الحق من‌الحق؟»

گفت:

«ما هم علیه.»[4]

۴ ـ «من طعن علی‌الاکتساب فقد طعن علی‌التوکل فقد طعن علی‌الایمان.»[5]

---

۱. قابوسنامه، تعلیقات، صفحه ۳۱۴؛ کشف‌المحجوب، صفحه ۴۵۵.

۲. اسرار التوحید، صفحه ۲۰۱.

۳. لغت‌نامه، جلد «س»، صفحه ۷۳۴.

۴. شاه نعمت الله ولی کرمانی، سید نورالدین : شرح لمعات، تصحیح دکتر جواد نوربخش، تهران، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، ۱۳۵۴ هجری شمسی، صفحات ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹.

۵. شاه نعمت‌الله ولی کرمانی، سیدنورالدین: رساله‌های حضرت شاه نعمت‌الله ولی کرمانی، جلد اول، صفحه ۲۲۴.

امام محمد غزالی می‌گوید:

«**سهل تستری** دل را به عرض مانند کرده است و سینه را به کرسی، و گفته:

«الْقَلْبُ هُوَ الْعَرْشُ، وَ الصَّدْرُ هُوَ الْكُرْسىّ.»[۱]

۱ ـ «ان الحروف لسان فعل لالسان ذات لانها فعل فی مفعول قال و هذا ایضا تصریح بان الحروف مخلوقة.»

۲ ـ «حرام علی قلب ان یشم رائحة الیقین و فیه سکون الی غیراللّٰه.»[۲]

عطار نیشابوری می‌نویسد:

«نقل است که شاگردی را گرسنگی به غایت رسید و چند روز برآمد.

پس گفت:

«یا استاذ مَاالقوتُ؟»

قال:

«ذکرُالحی الّذی لأیَمُوتُ.»[۳]

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند که:

۱ ـ «و **سهل** گوید:

«کل و جدلایشهد له الکتاب والسنة فباطل.»

۲ ـ «الآیات لله عزوجل والمعجزات للانبیاء والکرامات للاولیاء والمعونات للمریدین والتمکین لاهل الخصوص.»

۳ ـ «الضرورة للانبیاء والقوام للصدیقین والقوت للمؤمنین والمعلوم للبهایم.»

۴ ـ «الاعمال بالتوفیق والتوفیق من‌اللّٰه عزوجل و مفاتیحها الدعا والتضرع.»

۵ ـ و قال ابن سالم:

«عرفت **سهلاً** سنین من عمره، کان یقوم اللیل علی فردرجل حتی یصبح نیاجی ربه عزوجل و هو علی تلک الحالة.»

اخبرنا شیخ الاسلام، قال حدثنا ابن باکویة الشیرازی، قال حدثنا احمدبن عطاالرودباری، قال حدثنا احمدبن بقاء عن اسحق بن‌ایوب، قال **سهل‌بن عبدالله**:

---

۱. احیاء العلوم الدین، جلد دوم، صفحه ۱۱.

۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۲۱، ۲۷۳.

۳. تذکرة الاولیاء، صفحه ۳۱۳.

«اول هذاالامر علم لایدرک و آخره علم لاینفذ.»
۴ ـ «مادمت تخاف الفقر فانت منافق.»
۵ ـ شیخ بوسعد مالینی آورده در «اربعین مشایخ» که: بوالحسن سیروانی گوید که **سهل‌بن عبدالله تستری** گوید:
«کل من لم یکن لحرکته و سکونه اماماً یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قلع به.»
۵ ـ «من عرف اللّه غرق فی بحرالحزن والسرور.»[1]
عبدالرحمن‌بن احمد جامی می‌نویسد:
۱ ـ «**سهل** گفته است:
«اول هذاالامر علم لایدرک و آخره علم لاینفذ.»
۲ ـ «مادمت تخاف الفقر فانت منافق.»[2]
علاءالملک حسینی می‌گوید:
۱ ـ «از سخنان اوست که:
«أسوء المعاصي حديث النّفس.»
۲ ـ «ما عصى اللّه أحد بمعصيةٍ أشدّ من‌الجهل.»
۳ ـ و قيل له:
«هل تعرف شيئاً أشدّ من‌الجهل؟»
قال:
«نعم، الجهل بالجهل.»
۴ ـ «التّوكّل ترک التدبير.»
۵ ـ «مادمت تخاف الفقر فأنت منافق.»
۶ ـ و از جمله‌ی سخنان او که شیخ نورالدّین علی‌بن عراق مصری در تذکره‌ی خود آورده چند مقاله است. از آن جمله قول اوست که:
«السّلطان هوالقطب، لولا القطب مادارت الرّحی فاتّقوا اللّه فی امامکم فانّ به

---

۱. طبقات الصوفیه، صفحات ۱۳۳ ـ ۱۳۶، ۵۲۰، ۶۴۹.
۲. نفحات الانس من حضرات القدس، صفحه ۶۷۰.

قوام‌الدّین.»

۷ ـ «من لایری السلطان فی‌الاصل فهو منافق، و من لم یحبّهم فی‌الفرع فهو زندیق.»

۸ ـ «هذه الامّة ثلاث و سبعون فرقه اثنتان و سبعون هاکلة کلّهم یبغض السّلطان، والنّاجیة هذا الواحدة الّتی مع السّلطان.»[1]

۳ ـ شطحیات

شیخ روزبهان بقلی فسائی شیرازی می‌نویسد:

«گویند: جماعتی در پیش **سهل عبدالله** رفتند از **فقها**.

سهل گفت که:

«من حجّتم بر ملایکه، و گوسفند من حجّتست بر علما و فقها.»

بر او انکار کردند.

گفت:

«برخیزید و بروید. و هر یکی دسته‌ای گیاه بیاورید.»

و هر یکی برفتند، و دسته‌ای گیاه بیاوردند. او گوسفند خویش بگشاد، و گیاه پیش بنهاد، گوسفند از آن هیچ نخورد.

گفت:

«این گوسفند جز آن نخورد که من بیاورم.»

شیخ برخاست، پاره‌ای گیاه خشک بیاورد، و پیش گوسفند بنهاد. گوسفند از آن خوش بخورد.

گفت:

«این گیاه ازکوه برای او آورده بودم، و گیاه شما از هر جای بود. این جواب آنست، که او حجّتست بر علما و فقها، که شما از هر جا باک ندارید و بخورید. گوسفند در ورع چنین است. و من هر ۷۰ روز دو ورق درخت کُنار خورم. و من بر ملایک حجّتم، یعنی ایشان را روحانی آفریده‌اند، طعام را نه محتاج‌اند. و من با همه

۱. فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، صفحات ۴۹ ـ ۵۰؛ مجالس المؤمنین، صفحه ۲۵۸.

علّت و شهوت مجاهدت را ممارست چنان کرد ‌م، که خود را به این قدر آورده‌ام.»

آن کُنار حلالی بود که به دست خویش نشانده بود.

قال:

«این **شطح** را برهان با وی بنمود. سیّد مجاهدان و قبله‌ی مشاهدان ـ صلوات الرحمن علیه ـ فرمود در بیان شافی که:

«مؤمن صادق از ملایکه بهتر است.»

جانا! حدیث «وَرعْ» رفع نهمت نفس است.

مراقب قسمت مرزق آنچه در علم سابق از رازق ازلی رفته بود، تاجر آن نستانند، که ایشان را قسمت کرده‌اند. پس فراسات رزق خود شناسند.

«دَعْ مٰایُریبک الی مالا یریبک.»

مهتر پیغمبران ـ علیه سلام‌اللّه ـ از آن گوید که:

«حقیقت فراست با شبهت طبیعت درنیامیزد.»

اینست در مقام ادب در بدایت مر عروسان طاعت را.»

امّا هفتاد روز نخوردن، مقام صمدانیانست. هر که در مشاهده‌ی صمدیّت بماند، وی را طعمه‌ئی از عالم «أبیتُ عند ربّی یطعمنی و سیقینی» دهند. این نه مقام مجاده است، بلکه مقام مشاهده است.

بی‌باکان رعونت از سرّ تکلّف خود را به فتراک این دولتیان معرفت بربسته‌اند. به تکلّف جان کنند. زود به درجه‌ی مالیخولیا برسند. آنگه از درج سوداء سطور مخاییل دیو می‌خوانند، و آن خوش خوش به حقیقت مکاشفات ملکوت می‌دانند. جهان عامه‌ی گوساله‌پرست را به سالوسی و افسوسی از راه می‌برند.

دریغا، اگر این صافی خنب صادقان بی‌دُرد این سالوسان بودی، و این گردران تغزبی گردن ابلهان بودی.

سهل عبدالله گوید که:

«ذکر به زبان هذیانست، و ذکر به دل وسوسه.»

قال:

«بدین ذکر، ذکر غافلی خواهد که از مشاهده مذکور و محجوبست در سهو ساهی و در غفلت لاهی. در حجب انسانی از قدس لاهوت سلطانی بازمانده است، به

عادت و طبیعت از فرط لسان، گهی الّهی بر زبان راند؛ دلش از آن بی‌خبر باشد. هی از آن بدر آید هذیانها و بر زبان راند، از آن نیز به غفلت بدرآید.

ندانی که ذکر چون از تعظیم و خوف و اجلال حقّ جدا باشد، آن هذیان باشد پیش اهل مشاهده.

دیگر آن ذکری که به آلت حدثانی موجود شود، پیش ذکر سابق ازل است از حقّ. چون خود نعمتت خود گفت، هذیان نماید، زیرا که ذکرا و قدیمست، و ذکر ذاکر محدث.

امّا آنچه گفت:

«ذکر قلب وسوسه است.»

خاطر ذاکر از مذکور ازلی غیبت است. ذکر غایب در غیبت وسوسه است، در مشاهده سوء ادب، زیرا که در هر دو طرف محلّ حجابست. چون او به نفس خود ذاکر خویش است، از عرش تا به ثری ذکر او گوید آنک برنعت ازل نیست، ذکر وی درخور ازل نیست.

از آن شاهین بساتین غیرت و سراج اهل قلوب ـ علیه‌السّلام ـ در مشاهده‌ی کُبری نزد جلال کبریا گفت:

«لاأحصی ثناءً.»

نسبت حدث از قدم ببرید.

چون مشاهده‌ی جلال قدیم بدید، گفت:

«أنت کما أثنیتَ علی نفسک.»

چون در سطوات عظمت وجود عدم شد، او را جزا و که ستاید؟

و آنچ زبان حدث گوید، قِدم را کی شاید؟

اگر سرّ تنزیه روی بنماید، همه «تبتُ الیک»[1] خوانی.

چون بازگردی، تلقین «ربّنا ظلمنا»[2] گوئی جوربینی.

چون نیک بنگری، «انی لاستغفراللّه فی کلّ یوم سبعین مرّةً»، در مشاهده‌ی حقّ

۱. سوره احقاف ـ آیه ۱۴.

۲. سوره اعراف ـ آیه ۲.

استغفار از ذکر دانی.

این نه ابلهیست که تو دانی، تا هر ساعتی به سبحه و تسبیح سودا به ذکر قِدم رانی.

چه دانند این پاسبانان روز دزد که به سبب تلقین دیوان ذکر باز نشناسند، به روز از پیش دین‌داران دین دزدند. به‌جان تو که از همه طاعتها و ذکر بریا در سقر بی‌مزداند.

هر که جمال ذکر بر و روی نماید، قندیل مصباح ازل شود که زجاجه‌ی آن از عشق، و روغن از قدس، و فتیله از انس است.

رو در آیت «اللّه نورالسماوات والارض»[1] حدیث «المصباح فی زجاجة الزجاجة...» برخوان.

ای دیده‌ی بی‌دیده! به کدام دیده در آن جمال نگری؟

ای زبان بی‌زبان! به کدام زبان حدیث اوگوئی؟

این گوش بیهوش! به کدام گوش خطاب ازل شنوی؟

اگر مرغ عشقی، ترا جناح شوق کو؟

اگر حُلّه‌ی خلقِ قدمی، طراز اعزام وحدت کو؟

اگر شجره‌ی مبارکه‌ی قدسِ وادیِ مدین قربتی بیش زبان «انّی أنااللّه»[2] و «انّا الحق» کو؟

یاوه مَدرای.

چون زخم «انّی اذبحُک فانظر مازاتری»[3] در قربان‌گاه اسمعیل ندیدی؟

و در آتشِ جهنمِ طبیعت نداء «یا نارا کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»[4] نشنیدی؟

تو «ولا احصی ثناءً» از کجا، چون با میهمان «سدرة المنتهی»[5] هم کاسه نبودی؟

رَودایگی کالبد آدم کن چه مرد آن دم باشی که نه ساق عرش غاشیه‌ی مرکب

---

۱. سوره نور ـ آیه ۳۵.

۲. سوره قصص ـ آیه ۳۱.

۳. سوره صافات ـ آیه ۱۰۱

۴. سوره انبیاء ـ آیه ۶۹.

۵. سوره نجم ـ آیه ۱۴.

استواء تست، یا کرسی هدفِ ناوکِ قوسین ابتداء تست، ماللتراب و رب الأربابِ؟

از سهلِ عبدالله پرسیدند که:

«مردْ صوفی کی شود؟»

گفت:

«آنکه خونش حلال و مالش مباح شود، و هرچه بیند از حقّ بیند، و رحمت خداوند ـ جلّ جلاله بر همه خلق شامل داند.»

قال:

«بدین سخن آن خواهد که چون صوفی به تحقیق معرفت رسید، هرچه بیند به چشم رضا، از حقّ بیند. در بند مکافات اذیّت خلق نشود، نه در دنیا و نه در آخرت. مال و خون خویش مباحِ خلق خدای کرده باشد، و بدان شکرانها دهد.

نبینی که حقّ ـ سبحانَه و تعالی ـ چون خُلق سید ستود، گفت:

«و ما أرسلناک الارحمةً للعالمین.»[1]

از آن فرمود آن مهتر که:

«صِلّ مَن قطعک، واَعظِ من حَرَمک، واعفُ عمّن ظلمک.»

نه کار هر تردامنیست. شاهی که هر زمان ۱۰۰۰ بار از سَرِ شوق و سرِّ عشق شهیدِ جلالِ حقّ شود، و خود را به حقّ بخشد. خود را به سبب تعذیب خلق داند. از روی تواضع در هر ذرّه‌ئی قبله‌ئی سازد، و به جانِ مهربانْ سگان کوچه‌ی بازار را خدمت کند. شعر:

«أُطیعُ لِآلِ لیلی فی هَـوٰاهٰـا
وَ اَحْتَمِلُ الاصاغِرَ وَاَلکِبٰارٰا»

هر که بار «انّا عرضنا الأمانة»[2] برمطایاء معرفت ندارد، از حلاوت بَرْد رضا و صفا خبر ندارد.

ای دیده‌ی نیستی! چون در آئینه‌ی وجود صادر و وارد عینی، عین جمَع بینی.

---

۱. سوره انبیاء ـ آیه ۱۰۷.

۲. سوره احزاب ـ آیه ۷۲.

اَرکوته دیده‌ئی، چرا در معرض مخاصمت با اهل کَون باشی؟
نه ذرّات آلات مقادیر ازل‌اند.
سطر « جفّ‌القلم» نخوانده‌ئی، و در میادین انقیاد مرکب تسلیم نرانده‌ئی.
از آن زخم «لایزالون مختلفین»[۱] داری، که دل از جان و جان از دل بگیری.
ندیدی که در دشت یثرب شاه سوار میدان توحید چون از منجنیق قَدَر حجر امتحان خورد، نනالید. خون در وی بمالید.
از ورای قمّه‌ی علا ساکنان شجر طوبی این بانگ می‌زند که:
«فتوکّل علی‌الحیّ الّذی لایموت.[۲]»
چون قاتل حمزه بی دیت ما ایم «والله! لا قتلن سبعین من قریش» با که گویی؟
ای که برگیر تسلیمت در راه تصوّف رخت توکّل نبست. آخر در منزل راضیان عشق پیش طوفان بلاد می‌بایست، در صف صوفیان راضی، فردا چه گویی؟
مناجات.
ای نگارنده‌ی هر کشوری، و ای پدید آرنده‌ی هر بخردی!
ای صافی پرور در منازل تمکین!
ای فرود آورنده‌ی عارفان در محلّ یقین!
بدین تا تمام صوفی ببخشای، و او را حلال مکاشفه در مقام یقین و رضا بنمای، تا در این جهام مزدوری استاد «و اذابتلی ابراهیم ربّه بکلمات[۳]» کند، تا فردا پیش پیران تصوّف از حقیقت توکّل خجل نشود.»[۴]

۴ ـ تألیفات

در دوره‌ی دوم تصوف اسلامی یعنی سالهای ۲۵۰ تا ۳۵۰ هجری قمری اهمیت شایان توجهی به تألیفات صوفیه داده شد و نویسندگانی صوفی این عصر در باره‌ی اصول عقاید و مبانی تصوف به بحث و تحقیث پرداخته و برای توفیق و تطبیق آنها

---

۱. سوره هود ـ ۱۲۰.
۲. سوره فرقان ـ ۵۹.
۳. سوره بقره ـ ۱۱۸.
۴. شرح شطحیات، صفحات ۲۰۶-۲۱۳.

با عقاید و موازین شریعت اسلامی دست به تأویل و تفسیر کتاب و سنت زده و در این باره کوشش فراوانی به خرج می‌دهند.

تألیفات و تصانیف منسوب به **سهل تستری** عبارتند از:

۱) **کتابهایی که شیخ شخصاً** به تألیف **یا تصنیف آن دست یازیده است.**

۲) **کتبی که توسط** شاگردان و **مریدان شیخ** تدوین شده است.

۱ ـ تفسیر قرآن‌العظیم

دکتر جعفر شعار می‌نویسد:

«کتاب **تفسیر قرآن العظیم** از اوست.»[1]

دکتر الشیبی اشاره‌ای دارد به کتاب **التفسیر** وی که در سال **۱۳۲۶ هجری قمری (۱۹۰۸ میلادی) در قاهره مصر انتشار یافته است.**[2]

دکتر علی اصغر حلبی می‌گوید:

«**سهل** چیزی ننوشت. از صوفیان راستین بود، و در سخنوری و وعظ مقامی برجسته داشت، و در نفوذ کلام از بسیاری صوفیان برتر بود. در **تفسیر قرآن** نیز کتابی بدو نسبت داده‌اند. امروزه از آن کتاب خبری در دست نداریم، ولی در مآخذ مختلف از آن نام برده شده، و در تفسیر برخی آیات نیز عقیده او را در ردیف مفسرانی چون «ابن عباس» و «ابن مسعود»، و «عکرمه»، و «قناده» و غیر هم یاد کرده‌اند.

«میبدی» در **کشف‌الاسرار**، و «ابوالفتوح رازی» (وفات ۶۰۶ هجری) در «**تفسیر روح‌الجنان**» هر یک چندین فقره از عقاید او را در تفسیر آیات ذکر کرده‌اند. تحقیق و جمع و نقل همه‌ی آن موارد کاری مشکل است و مستلزم وقت زیاد است.

اینجا فقط یک مورد از آنها را در تفسیر آیه ۳۲، سوره **الفاطر** در معنی «ظالم» و «مقتصد» و «سابق» نقل می‌کنی.

«**سهل بن عبدالله** گفت:

ـ «سابق، عالم باشد؛ و مقتصد، متعلم؛ و ظالم، جاهل.»

---

۱. جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، تعلیقات، صفحه ۴۰۳.

۲. تشیع و تصوف، صفحات ۶۲ و ۴۲۰.

و همو گفت:

«سابق آن بود که به معاد مشغول بود و مقتصد آنکه به معاد و معاش مشغول بود، و ظالم آنکه به معاش پردازد، و از معاد مشغول بود....»[۱]

بدیع‌الزمان فروزانفر می‌نگارد:

«و چون قرآن کریم مأخذ و پایه‌ی علوم اسلامی است و صوفیان در فهم قرآن سلیقه‌ی خاص دارند و از دگر سوی، تأیید اصول طریقت به قرآن و حدیث در آن ادوار و به سبب غلبه‌ی اهل ظاهر و عوام ضرورت داشت؛ قشیری درین تألیف هم تصوف را تقویت و تأیید کرده و هم روش دقیق و ظریف صوفیان را در استنباط از کلام مجید روشن ساخته است.

پیش از قشیری، **سهل بن عبدالله تستری** و ابوعبدالرّحمن سُلمی (متوفی ۴۱۶ هجری) این عمل خطیر را دنبال کرده بودند ولی نه **تفسیر سهل بن عبدالله** و نه حقائق سلمی از نظر باریک اندیشی و لطف تعبیر و شورانگیزی به پایه‌ی تفسیر قشیری نمی‌رسد و راستی آنکه تفسیر سلمی مجموعه‌ی اقوال مشایخ در مورد هر آیه از آیات قرآن مجید است و او در تفسیر خود جز در بعضی مواضع، استنباط خویش را ضبط نمی‌کند و چون نحوه‌ی بیان متصوّفه علی‌الاطلاق و خاصه در تفسیر پیچیده و گروه درگره است خواننده از حقایق سلمی چندان لذّت نمی‌برد مگر خود متحقّق به معرفت باشد که چنان کس خود سرچشمه‌ی فیّاض عرفان است و به مطالعه اقوال حاجت ندارد.[۲]»

علاءالملک حسینی می‌نویسد:

«و قال: قال‌الله تعالی:

«واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً»

یعنی:

ـ «لساناً ینطق عنک و لا ینطق عن غیرک.[۳]

---

۱. تفسیرابوالفتوح رازی، جلد نهم، صفحات ۲۴۶، ۱۲۳؛ جلد هفتم؛ جلد نهم؛ صفحه ۴۰۹؛ شناخت عرفان وعارفان ایرانی، صفحات ۲۵۹-۲۶۰.

۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشریه ، مقدمه، صفحه ۶۶.

۳. مجالس‌المؤمنین، صفحه ۲۵۸؛ فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن، صفحه ۴۹.

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند:

«و قال **سهل فی قوله** عز و جل:

«واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیرا.»

قال:

«لساناً ینطق عنک لا ینطق عن غیرک.»

تفسیر سهل است.»[1]

عبدالرحمن بن احمد جامی می‌گوید:

«و هم وی گفته: **فی تفسیر قوله** تعالی:

«واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً.»

یعنی:

«لساناً ینطق عنک لا ینطق عن غیرک.»

و هم وی گفته دز **تفسیر** این آیه که:

«ان الله یأمر بالعدل و الاحسان.»

عدل آن بود که انصاف رفیق از لقمه‌ی نعمت بدهی و احسان آنکه او را به لقمه‌یی از خود اولیتر دانی.»[2]

روزبهان بقلی شیرازی وی را عالم و معتبر و **مفسّر** و متفنّن یاد کرده است.[3] زرین‌کوب نیز معتقد است از آثار سهل **تفسیری** باقی است که چاپ شده است.[4]

۲. دقایق المحبین.

۳. مواعظ‌العارفین.

۴. جوابات اهل الیقین.[5]

۵. هزار مسأله

دکتر علی اصغر حلبی می‌نویسد:

---

۱. **طبقات الصوفیه**، صفحه ۱۳۵.

۲. **نفحات‌الانفس من حضرات‌القدس**، صفحه ۶۸.

۳. **شرح شطحیات**، صفحه ۳۸.

۴. **جستجو در تصوف ایران**، صفحه ۱۳۴.

۵. **پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان**، صفحه ۲۱۱؛ **الفهرست**، فن خامس از مقاله خامسه.

«تعدادی از سخنان او زیر عنوان **«هزار گفتار»** (Thousand sayings) به وسیله شاگردش «محمد بن سالم» (وفات ۲۹۷ هجری - ۹۰۹ میلادی) گردآوری و انتشار یافت. محمد بن سالم در این مجموعه ارتباط کامل کافی میان خداشناسی او داده بود که بعدها در اثر شیوع همین سخنان، مذهب و اصول عقاید جدیدی در خداشناسی زیر عنوان **«سالمیه»** ظهور کرد.

این مذهب اصول عقاید خود را از تعالیم **سهل بن عبدالله** برگرفته بود، و اساس آن بر دل آگاهی و ورزیدن خداپرستی منطبق با شعایر دین است با بیانی فنی و نیمه عرفانی، که حاصل آن توحید مطلق است.[1]

«سهل» آثار کتبی معروف ندارد. جز اینکه **«هزار گفتار»** از او نقل کرده‌اند. این گفتارها جسته و گریخته در بسیاری از کتب عرفانی و تذکره‌ها آمده، و **«محمد بن سالم»** نیز آنها را گرد آورده‌است.»[2]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌گوید:

«عقاید وی در مباحث مربو به کلام و نقد اقوال معتزله به وسیله‌ی شاگرد وی ابن سالم بصری متوفی در ۲۹۷ هجری شرح و تقریر شد و این عقاید چنان متقن و منظم بود که ابن سالم با آنکه فقط **جامع جوابهایی** بود که **سهل** به سؤالهای وی درین ابواب داده بود در کلام، **مؤسس طریقه‌ی سالمیه** به شمار آمد که به نام او معروفست.

اقوال وی که غالباً به وسیله‌ی ابن سالم بصری **تنقیح** و **تبیین** شد بعها از طریق ابوطالب مکی مؤلف کتاب معروف **قوت‌القلوب** ترویج و تأیید شد و با تأثیری که بی‌شک کتاب **قوت‌القلوب** در پیدایش **احیاءالعلوم** غزالی داشت می‌توان گفت تعالیم و اقوال **سهل** در اخلاق صوفیه تأثیر قابل ملاحظه‌ای باقی گذاشت.»[3]

لویی ماسینیون می‌نویسد:

«مشرب **سهل** در زمینه‌ی حکمت الهی چنان مستدل و منطقی است که شاگردش ابن سالم (۹۰۹ میلادی / ۲۹۷ هجری) مؤلف ساده **«هزار مسأله»**‌ای که از

---

1. "*Salimiya*", shorter Encyclopaedia of Islam, London, P. 500, ed.

۲. شناخت عرفان و عارفان ایرانی، صفحه ۲۵۶.

۳. جستجو در تصوف ایران، صفحه ۱۳۴.

سهل پرسیده بود بنیانگذار مکتب کلامی **سالمیّه** گردید.»[۱]

۶. کتاب الشرح و البیان لما اَشَکَل من کلام سهل.

۷. کتاب المعارضه و الرّد علیٰ اهل افراق ... فی کلام سهل.

ابوالقاسم صقلی، متن نسخه‌های اصلی آن را در این دو کتاب، در دفاع از دین، برای ما حفظ کرده است. که در قیروان (تونس)، در سال ۹۹۹ میلادی / ۲۹۰ هجری به رشته تحریر درآمده است،[۲] مندرج در نسخه خطی **کوپر**، ۲۷۲۷.

تمامی هفت کتاب به زبان عربی است.

---

۱. مصایب حلاج، صفحه ۴۷.

۲. همان، حاشیه صفحه ۴۷.

فصل نهم

حکایتهای برگزیده

۱. کرامت شیخ

نیشابوری می‌گوید:

«**سهل بن عبدالله التستری ... در ریاضات و کرامات بی‌نظیر بود و در معامله و اشارات بی بدل بود و در حقایق و دقایق بی‌همتا.**»[1]

خواجه عبدالله انصاری می‌نویسد:

« ... سید و زاهد وقت خود بوده به بصره، صاحب **کرامات** ظاهر عظیم وسخنگوی او، علوم اخلاص و ریاضات و عیوب افعال.»[2]

۱ ـ شفای یعقوب لیث

یعقوب و برادرش عمرو فرزندان لیث اولین امرای سلسه‌ی ایران اسلامی صفاریان بودند که در طول سالهای ۲۵۴ تا ۲۶۵ هجری قمری در خوزستان بوده‌اند، و احتمال داده می‌شود این **کرامت** در زمان حضور **سهل** و در **تستر** و قبل از

۱. تذکرةالاولیا، صفحه ۳۰۴.

۲. طبقات الصوفیه، صفحه ۱۳۳. فردوس در تاریخ شوشتر، صفحه ۴۸، نفحات الانس من حضرات القدس ، صفحه ۶۶.

تبعید (۲۶۲ هجری) رخ داده است.

امام قشیری می‌گوید:

«از استاد ابوعلی **دقّاق** شنیدم که گفت **یعقوب لیث** را علّتی رسید که طبیبان در آن، همه درماندند و او را گفتند:

«در ولایت تو نیک‌مردی است، او را **سهل بن عبدالله** خوانند اگر او ترا دعا کند امید آن بود که خدای تعالی ترا عافیت دهد.»

سهل را حاضر کردند.

وی را گفت:

«مرا دعا کن!»

سهل گفت:

«چون کنم ترا و اندر زندان تو مظلومانند؟ هر که در زندان تو است، همه رها کنی!»

همه رها کرد.

سهل گفت:

«یارب، چنانکه ذلّ معصیت او را بنمودی، عزّ طاعت وی را بنمای و وی را ازین رنج فرج فرست!»

دروقت شفا پدید آمد. مالی بر **سهل** عرض کردند، نپذیرفت.

گفتند:

«اگر فراپذیرفتی و همه به درویشان نفقه کردی؟»

وی اندرزمین نگریست. هرچه سنگ‌ریزه بود، همه گوهر شد.

شاگردان را گفت:

«آن کس که او را این دهند، مال **یعقوب** چه جاجت باشد او را؟»[۱]

---

۱. ترجمه رسالهٔ قشیریه، صفحات ۴۴۴ ـ ۴۴۵؛ تذکرة الاولیاء، صفحه ۳۰۸؛ تاریخ بناکتی، صفحات ۱۷۷ ـ ۱۷۸؛ جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات، صفحات ۴۵ ـ ۴۶؛ تفسیر ادبی و عرفانی کشف‌الاسرار، جلد اول، صفحه ۲۲۴؛ فردوس در تاریخ شوشتر، صفحات ۴۸ ـ ۴۹؛ مجالس‌المومنین، صفحه ۲۵۸؛ آثار البلاد و اخبارالعباد، صفحات ۳۰ ـ ۳۱، شناخت عارفان و عرفان ایرانی، صفحات ۲۶۴ ـ ۲۷۱، تهذیب التهذیب، صفحه ۱۹۲؛ مصایب حلاج، صفحه ۴۶؛ الکامل فی‌التاریخ، جلد ششم، صفحه ۲۸۹.

۲ ـ تیمار سباع

امام قشیری گوید:

کسی گوید در نزدیک **سهل بن عبداله** شدم، روز آدینه پیش ازنمار، ماری دیدم اندر خانه‌ی او، من پایی فراپیش می‌نهادم و یکی بازپس.

گفت

«اندر آی که کس به حقیقت ایمان نرسد و از هیچیز که بر روی زمین بود بترسد.»

ابونصر سراج گفت کی:

ما به **تستر** رسیدیم آنجا خانه‌ای دیدیم در جایگاه که **سهل بن عبدالله** خود را ساخته بود. مردمان آن خانه را خانه ی شیر همی خواندند.

ما بپرسیدیم که:

«چرا چنین می‌خوانند؟»

گفتند:

«شیران پیش **سهل عبدالله** آمدندنی و ایشان را درین خانه فرستادی و ایشان را گوشت دادی و میزبانی کردی، پس ایشان را رها کردی تا برفتندی.»

و اهل تستر بدین سخن متّفق بودند.»[1]

۳ ـ مرگ شاه کرمانی

امام قشیری فرموده است که

گویند **سهل بن عبدالله** روزی اندرمسجد نشسته بود. کبوتری در مسجد افتاد، از گرما و رنج که وی را رسیده بود.

سهل گفت:

«**شاه کرمانی** فرمان یافت و هم اکنون انشاءالله.»

آن سخن بنوشتند هم چنان بود که وی گفته بود.[2]

---

۱. ترجمه رساله قشیریه، صفحات ۳۲۶، ۶۴۴

۲. عرفای اسلام، صفحه ۷۶، ترجمه رساله قشیریه، صفحه ۳۷۵، تذکرةاولالیاء، صفحه ۳۰۹.

۴ ـ مکاشفه ارسطو

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی می‌نویسد:

«نقل می‌کنند که سهروردی صاحب کتاب معروف **الملل و النحل** در عالم مکاشفه ارسطو فیلسوف و حکیم عالی مقام یونانی را می‌بیند.

در حضور وی نام دو شخص را ذکر می‌کند.

۱ ـ بایزید بسطامی

۲ ـ **سهل بن عبدالله شوشتری**

سهروردی می‌گوید:

به مجرد اینکه نام این اشخاص را بر زبان آوردم شکفت و شادمان گشت و گفت:

«این اشخاص به حق و راستی فیلسوف و حکیم می باشند، زیرا این اشخاص کسانی هستند که در مرتبه ی علوم رسمی و ظاهری متوقف و پای بند نگشته و خود را به مقام علم حضور ی و اتصال شهودی واصل ساخته‌اند واین اشخاص از جایی حرکت می کند که ما از آنجا حرکت کرده‌ایم و در باره‌ی چیزی سخن می گویند که ما نیز درباره‌ی همان چیز سخن گفته‌ایم.»[1]

۵ ـ طی الارض در نماز جمعه

امام قشیری می‌فرماید:

«کسی گوید در نزدیک **سهل بن عبدالله** شدم، روز آدینه، پیش از نماز... پس مرا گفت:

«اندر نماز آدینه چگوئی؟»

گفتم:

«میان ما و مسجد شما یک شبانروز راهست.»

دست من بگرفت. پس چیزی برنیامد که مسجد دیدم و اندر مسجد شدیم و نماز آدینه بکردیم و بیرون آمدیم و اندر مردمان می‌نگریستم و ایشان می‌رفتند.

گفت:

---

۱. مجالس المؤمنین، صفحه ۲۵۴؛ فردوس در تاریخ شوشتر، صفحه ۵۱؛ فلسفه سهروردی، صفحه ۳۲۵.

«اهل لااله الاّ الله بسیارست و مخلصان از ایشان، اندکی‌اند.»[۱]

٦ ـ گفتگو با ابلیس

عباسعلی عمید زنجانی می‌نویسد:

«از **سهل تستری** نقل می‌کند که گفت:

«ابلیس را دیدم درمیان قومی، به همتش بند کردم.»

چون آن قوم برفتند، گفتم:

«رها نکنم ترا تا در توحید سخنی نگوئی.»

چون این بگفتم، درمیان آمد و فصلی بگفت در توحید که اگر عارفان روزگار حاضر بودندی انگشت تعجب در دندان گرفتندی.»[۲]

۷ ـ محاسن جوان

روزبهان بقلی فسائی می‌نویسد:

«شنیده‌ام که وقتی درمیان صوفیان بود، جرانی از محاسن از شیخ درخواست.

گفت:

«دعایی کن تا مرا خدای تعالی محاسنی بدهد.»

گفت:

«دست فروگیر، تا چند می‌خواهی؟»

جوان‌دست فروگرفت. به فرمان حق تعالی محاسنی نیکو به دستش فرود آمد.»[۳]

۸ ـ بر روی آب رفتن

عطار نیشابوری می‌فرماید:

«نقل است که بر آب برفتی که قدمش تر نشدی.

می‌گفتند:

---

۱. آثارالبلاد و اخبارالعباد، صفحه ۳۱؛ تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۰۹؛ ترجمه رساله قشیریه، صفحه ۳۲۶.

۲. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحه ۳۸۸؛ تفسیر ادبی و عرفانی کشف‌الاسرار، جلد اول، صفحه ۲۱؛ تذکرةالاولیاء صفحه ۳۱۱ ـ ۳۱۲.

۳. شرح شطحیات، صفحه ۳۸؛ نفحات‌الانس من حضرات القدس، صفحه ۶۸.

«می‌گویند که تو بر سر آب می‌روی.»
گفت:
«از مؤذن این مسجد بپرس که وی مردی راستگوی است.»
گفت:
«پرسیدم.»
مؤذن گفت:
«من این ندانم، لکن در این روزها در حوضی درآمد تا غسلی آرد. درحوض افتاد که اگر من نبودمی در آنجا بمردی.»
شیخ ابوعلی دقاق گفت رحمة‌الله علیه :
«او را کرامات بسیار است، لکن خواست تا کرامات خود را بپوشاند.»[1]

۹ ـ شفای بیمار

امام قشیری می‌گوید:
«ابوعلی مؤدّب گوید که **سهل بن عبدالله** روزی در ذکر سخن می‌گفت و گفت:
«ذکر حق تعالی به حقیقت آن بود که اگر خواهد که مرده زنده کند زنده شود.»
بیماری آنجا افتاده بود. دست درو مالید، در ساخت بهتر شد و برپای خاست.»[2]

۱۰ ـ سخن در شکم مادر

عطار نیشابوری می‌نویسد:
«از او نقل کنند که گفته است که:
«یاد دارم که حق ـ تعالی ـ گفت:
«اَلَسْتُ بربکُمْ؟»
و من گفتم:
«بلیٰ.»

---

۱. تذکرة‌الاولیاء، صفحات ۳۰۸-۳۰۹؛ پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحه ۲۶۷؛ تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، صفحات ۳۶ ـ ۳۷.
۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحه ۶۷۹.

و در شکم مادر خویش یاد دارم.»[1]

۱۱ ـ مردی از ابدال

عباسعلی عمید زنجانی می‌گوید:

«سهل بن عبدالله تستری گفت:

«مردی از ابدال بر من رسید و با او صحبت کردم و از من مسائل می‌پرسید از حقیقت و من جواب می‌گفتم تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی و به زیر آب فروشدی و به زیر آب نشستی تا وقت زوال و چون اخی ابراهیم بانگ نمازکردی او از زیر آب بیرون آمدی یک سر موی بر وی تر نشده بودی و نماز پیشین گزاردی پس به زیر آب درشدی و از آن آب جز به وقت نماز بیرون نیامدی مدتی با من بود هم بدین صفت که البته هیچ نخورد و با هیچکس ننشست تا وقتی که برفت.»[2]

۱۲ ـ شفا در وقت نماز

خواجه هرات می‌نگارد:

«درباره‌ی همین **سهل بن عبدالله** آمده که در اواخر عمر زمین‌گیر شد، لیکن به وقت نماز دست و پای او باز می‌شد و چون از نماز فارغ می‌شد دوباره به حال اول بازمی‌گشت.»[3]

۱۳ ـ خون الهی

فریدالدین عطار می‌نویسد:

«نقل است که مریدی را گفت:

«جهد کن تا همه روزگویی سبحان الله، الله، الله.»

آن مرد می‌گفت تا بر آن خوگر شد.

گفت:

---

۱. تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۰۴.

۲. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحات ۲۲۰-۲۲۱؛ تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۱۱.

۳. تفسیر ادبی و عرفانی قرآن کریم، جلد دوم صفحه ۱۷۷، تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۰۹.

«شبها بر آن پیوند کن.»

چنان کرد تا چنان شد که اگر خود را در خواب دیدی، همان الله می‌گفتی در خواب.

تا او را گفتند:

«از این بازگرد و به یادداشت مشغول شو.»

تا چنان شد که همه‌ی روزگارش مستغرق آن گشت.

وقتی در خانه بود. چوبی از بالا درافتاد و سرش بشکست و قطرات خون از سرش برزمین چکید و همه نقش «الله» بازدید آمد.»[۱]

۱۴ ـ آسمان الهی

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند:

«**سهل** گوید که:

«شبی خوش شده بودم به صحرا بیرون شدم که نفسی زنم، همه آسمان ستاره نوشته بود که الله‌الله.»[۲]

۱۵ ـ پیر کعبه

عطار نیشابوری می‌گوید:

شیخ گفت:

«وقتی در بادیه می‌رفتم. مجرّد پیری دیدم که می‌آمد، عصابه‌یی بر سر بسته وعصایی در دست گرفته.

گفتم:

«مگر از قافله بازمانده است.»

دست به جیب بردم و چیزی به وی دادم که:

«ساختگی کن تا از مقصود بازنمانی.»

---

۱. تذکرةالاولیاء، صفحات ۳۰۹-۳۱۰.

۲. طبقات الصوفیه، صفحه ۱۳۵.

انگشت تعجّب در دندان گرفت و دست به هوا برد و مشتی زر بگرفت و گفت:

«تو از جیب می‌گیری و من از غیب.»

این بگفت و ناپدید شد. من در حیرت آن می‌رفتم تا به عرفات رسیدم. چون به طوافگاه شدم، کعبه را دیدم که گرد یکی طواف می‌کرد. آنجا رفتم. آن مرد را دیدم. گفت:

«یا سهل! هرکس که قدم بردارد تا جمال کعبه را بیند، لابّد او را طواف کعبه باید کرد. امّا هر که قدم از خود برگیرد تا جمال حق را بیند، کعبه را گرد وی طواف باید کرد.»[1]

۱۶ـ طشت طلایی

خواجه عبدالله انصاری نوشته است:

«بوعبدالله سالمی گفت: وقتی در شد در **سهل**، زاهد ایام خود، طشتی دید زرین پرآتش پیش او، و عودتر در آن سوزان. چون بدید به دیوار بازافتاد، از کار بشد.

چون بازجای آمد، **سهل** وی را گفت:

«چه شدی؟ مگر منادمت ملوک را نشائی؟ در خلوت که ملوک خالی بوند در ایشان در شو مگر که بشائی.»[2]

۱۷ـ خرما و غالیه

پیر هرات می‌گوید:

«مردی بر **سهل** آمد و گفت:

«حال بر من تنگ است و فرزندان دارم.»

گفت:

«هیچ پیشه ندانی؟»

گفت:

۱. تذکرةالاولیاء، صفحات ۳۱۰-۳۱۱.

۲. طبقات‌الصوفیه، صفحات ۱۳۵-۱۳۶.

«دلالی دانم کرد در عطاران.»
گفت:
«چرا اکنون نکنی؟»
گفت:
«چیزی ندارم.»
گفت:
«چیزی ندارم.»
گفت:
درین شهر بسر خرما فراخ است،، بشو، لختی در چرمینه‌ای کن و به من آور.»
او رفت و آورد.
سهل پارگکی خاک از آن موضع خود برداشت و در آن اوکند و سر آن بپوشید و فرا وی داد، گفت:
«ببر و بفروش.»
برد و بفروخت، همه غالیه شده بود، مرد توانگر شد.»[1]

۲ـ حکایات شیخ

گزیده‌ای از لحظاتی ثبت شده در دل تاریخ و تذکره و مقامات و تراجم، که از **سهل شوشتری** نشانی دارد و حاوی نکته‌ای است ظریف و لطیف و به یادماندنی، که در خاطر تاریخ پر فراز و نشیب صوفیه جایگاه واقعی خود را بازخواهد یافت.

۱۸ـ بایزید و سهل

عطار نیشابوری می‌گوید:
«گفتند:
«**سهل بن عبدالله** ـ رحمه الله ـ در معرفت سخن می‌گوید.»
گفت:

---

۱. طبقات الصوفیه، صفحه ۱۳۶.

«سهل برکناره‌ی دریا رفته است و در گرداب افتاده.»
گفتند:
«ای شیخ! آن که در بحر غرق شود، حال او چون بود؟
گفت:
«از آنجا که دیدار خلق است یا پروای هر دو گون بود، بساط گفت و گوی درنوردد که مَنْ عَرَفَ اللهَ کُلَّ لِسانُه.»[1]

۱۹ـ گریز از خلق

امام محمد غزالی می‌نویسد:
«**سهل تستری** مریدی را دید، کاری فرمود.
گفت:
«نتوانم از بیم مردمان.»
سهل روی به اصحاب کرد، گفت:
«کس به حقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند: یا خلق از چشم وی بیفتد ـ که جز خالق را نبیند ـ یا نفس وی از چشم وی بیفتد، که باک ندارد به هر صفت که خلق وی را بینند.»[2]

۲۰ـ نانوای عارف

عطار نیشابوری می‌نویسد:
«نقل است که در پیش مریدی حکایت می‌کرد که:
«در بصره نانوایی است که درجه‌ی ولایت دارد.»
مرید برخاست و به بصره رفت. نانوایی را دید، محاسن در خریطه‌یی کرده چنان که عادت نانوایان باشد، چون چشم مرد بر وی افتاد، بر خاطر او بگذشت که:
«اگر او را درجه‌ی ولایت بودی، از آتش احتراز نکردی.»

---

۱. تذکرةالاولیاء، صفحه ۱۹۹.
۲. کیمیای سعادت، صفحه ۳۵۶؛ تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۱۰؛ پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحه ۲۸۶؛ کشف‌المحجوبه، صفحه ۳۰۸.

پس سلام گفت و سؤالی کرد.

نانوا گفت:

«چون در ابتدا به چشم حقارت نگریستی، تو را در سخن من فایده‌یی نبود.»[۱]

۲۱ ـ بیماری بواسیر

امام محمد غزالی می‌نویسد:

«**سهل** دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشتی دارو نکردی.

گفت:

«بیمار نشسته با رضا به بیماری فاضل‌تر از بیمار بر پای با تندرستی.»

سهل تستری علّتی داشتی دارو نکردی،

گفتند:

«چرا دارو نکنی؟

گفت:

«ای دوست، ندانی که زخم دوست درد نکند؟»[۲]

۲۲ ـ رؤیای قیامت

کمال‌الدین حسین خوارزمی می‌گوید:

«**سهل بن عبدالله تستری** در خواب دید که قیامت شده بود و خلق را در موقف داشته بودند در آن حال مرغی دید سپید که در عرصات قیامت پریدی و به هر ساعت از میان خلاّق یکی را برداشتی و به بهشت بردی.

می‌گوید، گفتم:

«این مرغ چیست؟ که خدای عز و جل او را بر خلق گماشته است؟»

گفت:

«درین اندیشه بودم که رقعه‌ای دیدم در کنار من افتاده، رقعه بگشادم. در آنجا

---

۱. تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۱۰؛ پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحه ۲۶۸؛ کشف المحجوب، صفحه ۳۰۸؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحه ۵۸۸.

۲. کیمیای سعادت، صفحات ۸۲۶، ۸۵۹؛ طبقات الصوفیه، صفحه ۱۳۶؛ نفحات الانس من حضرات القدس، صفحه ۶۸.

نبشته بود که:

«آن مرغ نیست. صورت تقوی است. هر که در دنیا عمر خویش در ورع و تقوی گذرانید، ان مرغ او را به حساب وکتاب از عرصات قیامت برمی‌دارد و به دارالسلام می‌رساند، پس هیچ صفتی طالبان نجات و راجیان رفعت درجات را مفیدتر از تقوی نیست ولیکن سلوک راه تقوی به غایت تازگی دارد.»[۱]

۲۳ ـ نان و خرما

امام محمد غزالی می‌گوید:

«و **سهل تستری** ابن سالم را دید و در دست او نان و خرما بود، و گفت:

«ابتدا به خرما کن، اگر بس بکند فهوالمراد، والاّ نان پس از آن به قدر حاجت بخور.»[۲]

۲۴ ـ حکایت موسی (ع)

امام محمد غزالی نبشته است:

«و **سهل بن عبدالله** گفت:

«موسی ـ صلوات الله علیه ـ از خدای ـ عزّ و جلّ ـ درخواست تا بعضی درجات **محمد** ـ علیه‌السلام، و امّت او به وی نماید.

فرمان آمد:

ـ«ای موسی [ع]، تو طاقت آن نداری، ولیکن منزلتی جلیلِ عظیم از منزلتهای او به تو نمایم، که او بر تو و بر همه خلق بدان مفضّل گردانیده‌ام.»

پس ملکوت آسمان برای وی منکشف گردانید، و او در منزلتی فرود آمد که نزدیک بود نفس وی تلف شود از انوار و قرب آن منزلت به خدای تعالی، و او را به خدای ـ عزّ و جلّ ـ نزدیک گرداند.

پس گفت:

---

۱. ینبوع‌الاسرار و نصائح‌الابرار، صفحه ۱۳۸؛ تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۱۱.

۲. احیاء علوم‌الدین، جلد دوم، صفحه ۲۰۱.

«یا رب، به چه او را بدین کرامت رسانیده‌ای؟»

گفت:

«به خوبی که او را مخصوص گردانیدم، و آن «ایثار» است، ای موسی [ع]. کسی از ایشان نزد من نیاید که وقتی از عمر خود بدان عمل کرده باشد که نه از حساب کردن با او شرم دارم، و آنجا که خواد در بهش وی را جای سازم.»[1]

۲۵ ـ خاتمیت پیامبر (ص)

عطار نیشابوری می‌گوید:

«و گفت:

«حق ـ تعالی « خواست که در آدم (ع) دمد روح را، به نام **محمّد** (ص) در او دمید و کنیت او ابومحمّد کرد و در جمله‌ی بهشت یک برگ نیست که نام **محمّد** (ص) بر وی نوشته نیست و درختی نیست در بهشت الاّ که به نام او کِشته‌اند. و ابتدای جمله به نام او کرده‌اند و ختم جمله‌ی انبیا بدو بود. لاجرم نام او خاتم‌النّبیّن آمد.»[2]

۲۶ ـ پیوند دوستی

امام قشیری می‌فرماید:

«از استاد ابوعلی شنیدم رحمة‌الله گفت:

یکی **سهل عبدالله** را گفت:

«می‌خواهم که با تو صحبت کنم یا با محمد.»

گفت:

«اگر از ما دو یکی بمیرد پس از آن صحبت با کی کنیم؟»

گفت:

«با خدای.»

گفت:

---

۱. احیاء علوم‌الدین، جلد دوم، صفحه ۵۳۹؛ محجةالبیضاء، جلد ششم، صفحه ۸۰.

۲. تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۱۱.

«پس اکنون صحبت با خدای کن.»[1]

۲۷ ـ لقمه شبهت آلود

شیخ فریدالدین عطار می‌نویسد:

«و گفت:

«من کسی را دیدم در شبی، که عظیم گرسنه بود. لقمه‌یی پیش او آوردم، مگر شبهت آلود بود. ترک گرفت و نخورد و آن شب از گرسنگی طاعت نتوانست کرد و سه سال بود تا به شب در طاعت بود. و آن شب مزد گرسنگی و دست از طعامِ به شبهت کشیدن با ثواب جمله‌ی اعمال خلایق برابر کردند؛ نفروخت که:

«به ارزد.»[2]

۲۸ ـ دعوی خوف

عطار نیشابوری می‌گوید:

«نقل است که مردی دعوی خوف کرد.

گفت:

«در سرّ تو بیرون از خوفِ قطعیت هیچ خوف دیگر هست؟»

گفت:

«هست!»

گفت:

«تو خدای ـ تعالی ـ را نشناخته‌ای و از قطعیت نترسیده‌ای.»

و گفت:

«صبر انتظار فرج است از خدای، تعالی.»

و گفت:

«مکاشفه آن است که گفته‌اند که: لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً.»[3]

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۵۰۴-۵۰۵؛ کیمیای سعادت، صفحه ۳۴۲، تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۱۲.

۲. تذکرةالاولیاء، صفحات ۳۲۱، ۳۱۲.

۳. تذکرةالاولیاء، صفحه ۳۱۹.

۲۹ ـ خون صوفی و دارایی او

دکتر علی اصغر حلبی می‌نویسد:

«همو گفت:

«از شیخ بوسلم فارسی شنیدم که گفت:

«وقتی من با جماعتی قصد حجاز کردم. و اندر نواحی حلوان[1]، کردان راه ما بگرفتند و خرقه‌هایی که داشتیم از ما جدا کردند. ما نیز با ایشان نیاویختیم، و فراغ دل ایشان جستیم. یکی بود اندر میان ما اضطراب کرد.

کردی شمشیر بکشید و قصد کشتن او کرد. ما همه مرآن کرد شفاعت کردیم.

گفت:

«روا نباشد که این کذاب را بگذاریم! ناچار او را بخواهیم کشتن.»

ما علت کشتن از وی بپرسیدیم.

گفت:

«از آنچ وی صوفی نیست، و اندر صحبت اولیاء خیانت می‌کند، این چنین کس نابود به!»

گفتیم:

«از برای چرا؟»

گفت:

«از آنچ کمترین درجه‌ی تصوف جود است و اشتراک و بی‌تعلقی، و او را اندرین حرفه چندین بند است او چگونه صوفی باشد؟ و چندین خصومت با یاران خود می‌کند. ما چندی سالست تا کار شما سبک می‌کنیم و راه شما می‌رویم، تا علایق از شما قطع می‌کنیم.»[2]

---

۱. «شهری است در جنوب غربی نجف حالیه.» (معجم‌البلدان، جلد دوم، صفحه ۸۴۲) «شهریست آبادان و در همه عراق بعد از بصره و کوفه و واسط و بغداد و سامره و حیره بزرگتر از آن نیست و بیشتر میوه آن انجیر است و نزدک کوهیست و در همه عراق شهری نزدیک کوه نیست جز آن، و بر بالای آن دایم برف باشد.» (اشکال‌العالم، صفحه ۱۰۰).

۲. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحات ۲۶۸-۲۶۹.

۳۰ ـ این از کجاست؟

دکتر علی اصغر حلبی می‌گوید:

گویند: وی را پسری آمد هرگاه که به خردی از مادر طعام خواستی، مادر گفتی؟

«از خدای خواه.»

وی اندر محراب شدی و سجده‌یی کردی. ما درآن مادر اندر نهان او را پیدا کردی بی آنکه وی دانستی که آن مادر دادست تا خوی به درگاه خدا کند.

روزی از دبیرستان اندر آمد، و مادر حاضر بود. سر به سجده نهاد، خداوند آنچه بایست وی بود، پدیدار کرد.

مادرش درآمد. بدید.

گفت:

«ای پسر! این از کجاست؟»

گفت:

«از آنجا که هر بار می‌آمد.»[1]

اطلاعات ما درباره‌ی همسر و فرزند یا فرزندان وی ناچیز است. **سهل** به احتمال قوی در زادگاه خود **شوشتر** با یک خانواده‌ی مسلمان ایرانی ازدواج کرده و حاصل این وصلت فرزندی وارسته از هواهای نفسانی به نام **محمدبن سهل** بوده، و از این رو کنیه‌ی **سهل** را **ابومحمّد** نهادند. **ابن بطوطه‌ی مراکشی** در سفر به خوزستان یکی از نوادگان **سهل** را در شوشتر می‌یابد که به اداره حوزه علمیه شهرستان دارالمؤمنین شوشتر اشتغال داشته است.

---

۱. پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحه ۲۷۰.

فصل دهم

غبار از چهره

۱. سال و محل رحلت

حمدالله مستوفی قزوینی می‌نویسد:

«شیخ ابومحمد **سهل بن عبدالله تستری** وفاتش در سنه‌ی ثلاث و سبعین و مأتین به زمان معتمد.»[۱]

دکتر جعفر شعار می‌گوید:

«ابومحمد سهل بن عبدالله تستری (۲۷۳ یا ۲۸۳ هجری قمری) ... در بصره وفات یافت.»[۲]

بیشتر مورخین سال ۲۸۳ هجری قمری را ذکر کرده‌اند، ازجمله: ۱) دکتر مصطفی کامل‌الشیبی. ۱) کلاباذی. ۳) عباسعلی عمید زنجانی. ۴) محدث قمی. ۵) فیض کاشانی. ۶) کمال‌الدین حسین خوارزمی در سفر حج. ۷) صاحب کتاب نامه دانشوران. ۸) دهخدا با عمر ۸۰ سال ۹) دکتر محمد جواد مشکور. ۱۰) دکتر علی اصغر حلبی. ۱۱) دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. ۱۲) لویی ماسینیون. ۱۳) آقای

---

۱. تاریخ گزیده، صفحه ۶۴۵.

۲. جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات ، تعلیقات، صفحه ۴۰۳.

نورالله شوشتری. ۱۴) زکریاء قروینی. ۱۵) علاءالملک حسینی شوشتری. ۱۶) ابی نصر سراج طوسی. ۱۷) هجویری غزنوی. ۱۸) بدیع‌الزمان فروزانفر.[۱]

علاءالملک حسینی شوشتری می‌گوید:

«عمر او ۸۰ سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه‌ی ثلاث و ثمانین و مائتین در بصره آسود و بعضی گفته‌اند که: در سنه‌ی تسع و ثمانین و مائتین وفات یافته و **سهل بن عبدالله** تاریخ است و هنوز خانه‌های **سهل** و مزار مادر او که سیرگاه مقرر اهل شوشتر است به حال خود است.»[۲]

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد:

«ابومحمد **سهل بن عبدالله تستری**.... در ۲۸۳ و به قولی ۲۷۳ هجری در بصره تقریباً در حال نفی و تبعید وفات یافت.»[۳]

لویی ماسینیون می‌گوید:

«**ابومحمد سهل بن عبدالله**...در غربت، در بصره، در سال ۸۹۶ / ۲۸۳ هجری درگذشت.»[۴]

ابن اثیر جزری می‌نگارد:

«سنه ۲۸۳ هجری. **سهل بن عبدالله** بن یونس بن رفیع سری هم درگذشت.»[۵]

محدث قمی گوید:

«توفی بالبصرة سنة ۲۸۳ أ و ۲۷۳ هجری.»[۶]

محمد تقی خان حکیم سال وفاتش را ۲۷۵ قمری نوشته است.[۷]

---

۱. تشیع و تصوف، صفحه ۶۰. التعرف لمذهب اهل التصوف، صفحه ۹؛ پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان، صفحات ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۷؛ الکنی والالقاب؛ المحجة‌البیضاء، جلد اول، صفحه ۱۶۸؛ ینبوع الاسرار و نصائح الابرار؛ نامه دانشوران، جلد اول، صفحه ۹۷؛ لغت‌نامه، جلد «س» صفحه ۷۳۴؛ دائرةالمعارف الاسلامیه، جلد یازدهم، صفحه ۶۹؛ فرهنگ فرق اسلامی، صفحات ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۱۴ (مصادف با ۸۹۶ میلادی)؛ فردوس در تاریخ شوشتر، صفحه ۴۸؛ مجالس المؤمنین، صفحه ۲۵۸؛ اللمع فی‌التصوف؛ کشف‌المحجوب....

۲. فردوس در تاریخ شوشتر، صفحه ۴۸.

۳. جستجو در تصوف ایران، صفحه ۱۳۳.

۴. مصایب حلاج، صفحه ۴۶.

۵. کامل‌التواریخ، جلد دوازدهم. صفحه ۳۱۸.

۶. الکنی والالقاب؛ المحجة‌البیضاء، جلد اول، حاشیه صفحه ۱۶۸.

۷. گنج دانش، صفحه ۱۱۶۰.

فخرالدین بناکتی می‌گوید:

«.... و از مشایخ ابومحمد **سهل بن عبدالله تستری** معاصر معتمد بودند.»[۱]

ابوالقاسم قشیری می‌نویسد:

«و از این طایفه بود ابومحمد **سهل بن عبدا التُستری** ... وفات وی چنانک گویند اندر سنه‌ی ثلاث و ثمانین و مأتین بود.»[۲]

محمدباقر خوانساری می‌نگارد:

«**سهل شوشتری** سال ۲۹۰ (صر) یا ۲۷۰ (عر) وفات یافته ...»[۳]

عبدالرحمن جامی می‌فرماید:

«پیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنة ثلاث و ثمانین و مأتین و کان عمره ثمانین سنة.»[۴]

خواجه عبدالله انصاری می‌نویسد:

«پیش از جنید برفته از دنیا، فی المحرم سنة سلاث و ثمانین و مائتین. و گفتند که: سنة ثلاث و سبعین و مائین در ستر است.»[۵]

اکثر قریب به اتفاق مورخین عمر وی را هشتاد سال قمری نوشته‌اند.

روایات گوناگون و سال رحلت شیخ عبارتست از:

۱) ۲۷۰ هجری قمری

۲) ۲۷۳ هجری قمری

۳) ۲۷۵ هجری قمری

۴) **۲۸۳ هجری قمری**

۵) ۲۸۷ هجری قمری

۶) ۲۹۰ هجری قمری

ما سال وفات وی را ۲۸۳ هجری قمری مصادف با ۸۹۶ میلادی می‌دانیم. ماده

---

۱. تاریخ بناکتی، صفحه ۱۷۷.

۲. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحه ۳۹.

۳. روضات الجنات، جلد چهارم، صفحه ۲۱۶.

۴. نفحات‌الانس من حضرات‌القدس، صفحه ۶۶.

۵. طبقات‌الصوفیه، صفحه ۱۳۳.

تاریخ زمان مرگ وی نمی‌تواند سهل بن عبدالله باشد.

اگر ما سال ۲۰۰ هجری قمری و ۲۹۰ هجری قمری را به عنوان دو روایت بپذیریم، حداکثر عمر وی ۹۰ سال؛ و در صورت قبول تاریخ‌های ۲۳۰ و ۲۷۰ هجری قمری، حداقل ۴۰ سال می‌باشد.

۲. پرواز تا جانان

خواجه عبدالله انصاری تقریر می‌کند:

«**سهل تستری** که می‌برفت از دنیا، گفت:

«هیچکس مانده است که ازین علم سخن گوید؟»

گفتند:

«جوانی است به بغداد، جنید می‌خوانند.»

وی گفت:

«جنید برخاست - یعنی پدید آمد؟»

گفتند:

«آری»

سهل سجود شکر کرد و جان بداد.»[1]

امام قشیری می‌نویسد:

«مصنف کتاب **بهجةالاسرار** گوید چون **سهل عبدالله** فرمان یافت، مردمان همه خویشتن فراجنازه‌ی وی می‌افکندند، و زحمت می‌کردند.

اندر شهر جهودی بود، ۷۰ ساله زیادت بود، بانگ و مشغله شنید. از خانه بیرون آمد تا چیست؟

چون به جنازه نگریست بانگ کرد که:

«ای مردمان، شما می‌بینید آنچه من بینم؟»

گفتند:

«چه می‌بینی؟»

---

۱. طبقات الصوفیه، صفحه ۲۰۱.

گفت:

«گروهی می‌بینم، از آسمان فرومی‌آیند و خویشتن اندرین جنازه همی‌مالند.»

و آن جهود شهادت آورده و مسلمانی نیکو پیش گرفت.

احمد بصری گوید سهل بن عبدالله را بسیار خدمت کردم، هرگز ندیدم که از سماع قرآن و ذکر، هیچ تغیّری در وی آمدی.

به آخر عمر رسید، پیش او این آیت برخواندند:

«فالیوم لا یؤخذ منکم فدیه.»

تغیّری اندر وی آمد و بلرزید و بیفتاد و از هوش بشد.

چون با هوش آمد، گفتم:

«این چه بود؟»

گفت:

«یا حبیبی، ضعیف شدیم.»

ابن سالم گوید که یک بار دیگر در پیش سهل برخواندند که:

«الملک یومئذ الحق للرحمن»

متغیر شد.

او را گفتم در آن معنی.

«ما ضعیف گشتیم.

و این صفت بزرگان بود که هیچ وارد بر ایشان اندر نیاید الاّ که ایشانبزرگتر از آن باشند.»[1]

شیخ فریدالدین عطار می‌نویسد:

«و سهل ـ رحمة‌الله ـ واعظی حقیقی بود و خلقی به سبب او به راه باز آمدند. و ان روز که وفات او نزدیک رسید، ۴۰۰ مرد مرید داشت.

آن مریدان بر بالینش بودند.

گفتند:

«بر جای تو که نشیند و بر منبر تو که سخن گوید؟»

---

۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، صفحات ۵۳۷، ۶۱۵.

گبری بود. او را **شاد دل** گبر گفتند.
پیر چشم باز کرد و گفت:
«بر جای من **شاددل** نشیند.»
خلق گفتند:
«مگر پیر را عقل تفاوت کرده است! کسی را که ۴۰۰ مرد عالم شاگرد دین‌دار بود، گبری را به جای خود نصب کند؟»
او گفت:
«شور در باقی کنید و بروید و آن **شاددل** را به نزد من آرید.»
بیاوردند. چون شیخ او را بدید گفت:
«چون روز سیّوم بود از وفات من، بعد از نماز دیگر بر منبر رو و به جای من بنشین و خلق را سخن گوی و وعظ کن.»
شیخ این بگفت و درگذشت.
روز سیّوم بعد از نماز دیگر مردم جمع شدند. **شاددل** به منبر برآمد و خلق نظاره‌ی او می‌کردند تا خود این چه حال است؟ گبری و کلاه گبری و بر سر و زنّار برمیان.
گفت:
«مهتر شما مرا به شما رسول کرده است و مرا گفته که: ای **شاددل**! آگاه آن نیامد که زنّار گبری ببری؟ اکنون بریدم.»
و کارد بر نهاد و ببرید و کلاه گبری از سر بنهاد و گفت:
«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله.»
پس گفت:
«شیخ گفته است: بگو که این پیر و استاد شما بود نصیحت کرد و نصیحت استاد خود پذیرفتن شرط هست. اینک **شاد دل** زنّار ظاهر ببرید، اگر خواهید که به قیامت ما را بینید، جوانمردی بر شما که همه زنّارهای باطن ببرید.»
این بگفت و قیامتی از آن قوم برآمد و حالاتی عجب ظاهر گشت.
ابو طلحه‌ی مالک گفت:
«**سهل**، آن روز که از مادر در وجود آمد روزه‌دار بود و آن روز که برفت روزه‌دار بود

و در حضرت حق روزه گشاد.»

نقل است که **سهل** روزی نشسته بود با یاران. مردی آنجا بگذشت.

سهل گفت:

«این مرد سرّی دارد.»

تا بنگرستند مرد رفته بود.

چون **سهل** وفات کرد، مریدی بر سر گور وی نشسته بود. آن مرد بگذشت.

مرید گفت:

«این خواجه که در این خاک است گفته است که: تو سرّی داری. به حقّ آن خدایی که تو را این سرّ داده است که چیزی به ما بمایی.»

آن مرد به گور **سهل** اشارت کرد که:

«**سهل**! بگوی.»

سهل درگور به آواز بلند بگفت که:

«لا اله الا الله وحده لا شریک له.»

گفت:

«گفته‌اند که اهل لا اله الا الله را تاریکی گور نبود. راست هست؟»

سهل گفت:

«هست.»[1]

۳. آرامگاه سهل

ابن بطوطه طنجی می‌نویسد:

«در **بصره** مقبره زبیربن العوام ... و حسن بصری و ... حبیب عجمی و **سهل بن عبدالله التستری** را زیارت کردم....»[2]

محمد تقی خان حکیم می‌گوید:

«**بصره** ... قبر **سهل بن عبدالله تستری**. و روی هر یک از این قبور اسم صاحب قبر

---

۱. تذکرةالاولیاء، صفحات ۳۲۱-۳۲۳.

۲. سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول صفحات ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲.

و تاریخ وفات آن شخص در آنجا ثبت است و همه این قبور داخل در قلعه‌ی قدیم شهر است و مسافت آن تا شهر سه میل است.»[۱]

محمد باقر خوانساری اظهار می دارد:

«بنا به اظهاریه برخی از مورخان رحلت او در شوشتر اتفاق افتاده و مرقد او آنجاست و مزار عموی عارف و عامی است.»[۲]

ساعت ۴:۲۲ بامداد

۳۰ آذرماه ۱۳۷۳ هجری شمسی

بروجرد، حسن جلالی عزیزیان

---

۱. گنج دانش، صفحه ۳۲۰؛ مرآت‌البلدان، صفحه ۲۸۲.

۲. روضات الجنات فی احوال‌العلماء و السادات، صفحه ۲۱۶.

آ

۱. آبادی باویل، دکتر محمد: **ظرائف و طرائف**، تبریز، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۷ هجری شمسی، شانزده + ۸۹۰ صفحه.
۲. آملی، محمد بن محمود: **نفایس الفنون فی عرایس العیون**، تهران چاپ سنگی، ۱۳۰۹ هجری شمسی.

الف

۳. ابراهیم حسن ، دکتر حسن : **تاریخ سیاسی اسلام**، ترجمه ابوالقاسم پاینده نجف آبادی، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۳۸ هجری شمسی، جلد اول، ۵۰۴ صفحه.
۴. ابراهیمی دینانی، دکتر غلامحسین: **فلسفه سهروردی**، تهران، انتشارات حکمت، چاپ دوم، ۱۳۶۶ هجری شمسی.
۵. ابن ابی یعقوب، **احمد تاریخ یعقوبی**، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۶ هجری شمسی، دو جلد، ۶۱۰ + ۶۴۴ صفحه.
۶. **البلدان**، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۷. ابن اثیر جزری، عزالدین علی: **کامل‌التواریخ**، ترجمه ابوالقاسم حالت و دیگران، تهران، شرکت چاپ و انتشارکتب ایران، ۱۳۵۱ هجری شمسی، ۳۲ جلد.
۸. **اخبار ایران از الکامل**، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، دنیای کتاب‌چاپ‌دوم ۱۳۶۵ هجری شمسی، ۱۴ + بیست + ۴۴۸ صفحه.
۹. ابن بطوطه طنجی محمد بن عبدالله: **سفرنامه ابن بطوطه**، ترجمه محمد علی موحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ هجری شمسی، دو جلد، ۳۰ + ۷۹۸ صفحه.

+ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۱ هجری شمسی.

۱۱. ابن جوزی، بغدادی، جمال الدین ابی‌الفرج: **تلبیس ابلیس**، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۳۶۸ هجری قمری.

۱۲. **صفةالصفوة**، حققه محمدو فاخوری، بیروت، دارالمعرفه، ۱۳۹۹ هجری قمری.

۱۳. **المنتظم فی تاریخ الملوک والامم**، حیدرآباد دکن، ۹-۱۳۵۸ هجری قمری.

۱۴. ابن حوقل، محمد: **صورةالارض**، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۶ هجری شمسی، ۴۰۱ صفحه.

۱۵. ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله : **مسالک الممالک**، لیدن هلند، ۱۳۰۶ هجری قمری.

+ ترجمه دکتر حسین قره چانلو، تهران، ۱۳۷۰ هجری شمسی، چهارده + ۲۱۱ صفحه.

۱۷. ابن خلدون، عبدالرحمن: **مقدمه ابن خلدون**، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، چاپ چهارم، ۱۳۵۹ هجری شمسی.

+ انتشارات علمی وفرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۶

۱۹. ابن خلکان، شمس‌الدین احمدبن محمد : **وفیات الاعیان**، قاهره مصر، ۶ جلد، ۱۹۴۹-۱۹۴۸ میلادی.

+ حققه احسان عباس، بیروت، دارصادر، ۱۳۹۸ هجری قمری، ۸ جلد.

۲۱. ابن رسته، احمد **الاعلاق النفیسه**، ترجمه دکتر حسین قره چانلو، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵ هجری شمسی، ۳۴۳ صفحه.

۲۲. ابن شاکرالکتبی، محمد: **فوات الوفیات**، تحقیق احسان عباس، بیروت، دارصادر، ۱۹۷۳ میلادی.

۲۳. ابن مسلاح : **علوم الحدیث**، حلب سوریه، ۱۳۵۰ هجری قمری.

۲۴. ابن طقطقی، محمدبن علی بن طباطبا: **تاریخ فخری**، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، چاپ دوم ۱۳۶۰ هجری شمسی.

۲۵. ابن‌العماد حنبلی : **شذرات الذهب فی اخبار من ذهب**، قاهره، ۵۱-۱۳۵۰ هجری قمری.

۲۶. ابن فضلان، احمد : **سفرنامه ابن فضلان**، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ هجری شمسی، یمح + ۱۷۵ صفحه.

۲۷. ابن فقیه همدانی، محمدبن اسحق : **ترجمه مختصرالبلدان**، ترجمه ح. مسعود، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ هجری شمسی.

۲۸. ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم : **المعارف**، تصحیح محمد اسماعیل عبدالله الصاوی، مصر، مکتبة الحسینیه، ۱۳۵۳ هجری، قمری.

۳۰. ابن الملقن، سراج الدین ابوحفص عمر: **طبقات الاولیاء**، حققه نورالدین شریبة، قاهره، مکتبة الخانجی، ۱۳۹۳ هجری قمری.

۳۱. ابن الندیم، محمدبن اسحق : **الفهرست**، ترجمه رضا تجدد مازندرانی، تهران، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۳ هجری شمسی، ص + ۷۱۰ صفحه.

۳۲. ابوالفداء قزوینی، عمادالدین اسماعیل: تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ هجری شمسی، ۹ + ۶۸۹ صفحه.

۳۳. ابوالفرج رونی : **دیوان ابوالفرج رونی**، به اهتمام دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، ۱۳۴۷ هجری شمسی.

۳۴. ابوزیدبلخی، احمدبن سهل : **البدءوالتاریخ**، تصحیح کلمان هوار، تهران، انتشارات اسدی، ۱۹۶۲ میلادی، ۶ جلد.

۳۵. ابونعیم اصفهانی، احمدبن عبدالله : **حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء**، بیروت، الطبعة الثالثة، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۰ هجری قمری.

۳۶. احمدی، سیدنورالحسن : **برکات محمدیه در تصوف**، هند، چاپ سنگی.

۳۷. ازرقی هروی : **دیوان ازرقی هروی**، تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۲۶ هجری شمسی.

۳۸. استخری، دکتر احسان الله، **اصول تصوف**، تهران، انتشارات معرفت، ۱۳۳۹ هجری شمسی، ۷۵۵ صفحه.

۳۹. استخری، ابواسحق ابراهیم: **مسالک و ممالک**، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ هجری شمسی، ۳۸ + ۳۳۴ صفحه.

۴۰. استنیس، و.ت : **عرفان و فلسفه**، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران،

انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۶۱ هجری شمسی.

۴۱. اسدی طوسی : **فرهنگ فرس اسدی**، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۶ هجری شمسی.

۴۲. اشپولر، برتولد ، **تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی**، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۹ هجری شمسی، دو جلد، ۴۸ + ۵۱۰ + سی دو + ۵۴۷ صحفه.

۴۳. اصفهانی، حمزة بن حسن: **تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء**، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.

۴۴. اصلاح عربانی، ابراهیم : **راهنمایی شهرستانهای ایران**، تهران، سازمان فار، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۶۴۵ صفحه.

۴۵. اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: **مرآت البلدان**، به کوشش پرتو نوری علاء - محمدعلی سپانلو، تهران، انتشارات اسفار، ۱۳۶۴ هجری شمسی، جلد اول، ط + ۷۲۳ صفحه.

۴۶. افشار سیستانی، ایرج : **نگاهی به خوزستان**، تهران، نشر هنر، ۱۳۶۶ هجری شمسی، ۴۸۲ صفحه.

۴۷. افلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد: **مناقب‌العارفین**، تصحیح تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۲ هجری شمسی.

+ انقره (آنکارا)، ترکیه، دو جلد، ۱۹۵۹ میلادی.

۴۸. اقبال آشتیانی، عباس: **تاریخ ایران از صدراسلام تا استیلای مغول**، تهران، ۱۳۱۸ هجری شمسی، ۴۰۹ صفحه.

۴۹. اقتداری، احمد: **دیار شهر یاران**، تهران، انتشارات انجمن آثار صلی، ۱۳۵۳ هجری شمسی، جلد اول، ۹۶۳ صفحه.

۵۰. الهی، نورعلی: **برهان‌الحق**، به کوشش تقی تفضلی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳ هجری شمسی، ۲۱ + ۲۳۳ صفحه.

۵۱. امام شوشتری، سید محمد علی : **تاریخ جغرافیائی خوزستان**، تهران مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۱ هجری شمسی، ۲۹۰ + ۱۲۶ صفحه.

۵۲. اموی، عمادالدین: **حیاة القلوب فی کیفیة الوصول الی المحبوب**، قاهره

مصر، ۱۳۱۰ هجری قمری.

۵۳. امیری، مهراب: **خوزستان**، با مقدمه رومن‌گیرشمن، آبادان، ۱۳۵۰ هجری شمسی.

۵۴. امین احمدرازی: **هفت اقلیم**، تصحیح جواد فاضل، دو جلد.

۵۵. امین عاملی، محسن: **دایرة المعارف شیعه**، ترجمه کمال موسوی، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۴۵ هجری شمسی، جلد اول، ۵۲۰ صفحه.

۵۶. اندلسی، عبدربه: **عقدالفرید**، تصحیح احمدامین ـ ابراهیم الابیاری - عبدالسلام هرون، بیروت، ۱۳۶۸ هجری قمری.

۵۷. انصاری هروی، خواجه، عبدالله: **طقات الصوفیه**، تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲ هجری شمسی، شانزده + یکصدونودودو + ۹۶۸ صفحه.

۵۸. انصاریان، حسین: **عرفان اسلامی**، تهران، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۶۳ هجری شمسی، جلد اول، هشت + ۳۹۸ صفحه.

+ ۱۳۶۶ هجری شمسی، جلد دوم، دوازده + ۴۰۱ صفحه.

۶۰. انوری: **دیوان نوری**، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۳۷ هجری شمسی.

۶۱. اوحدی مراغه‌ای : **دیوان اوحدی مراغه‌ای**، به اهتمام حمید سعادت، تهران، انتشارات کاوه، ۱۳۴۳ هجری شمسی.

۶۲. **ایرانشهر**، تهران، کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۴۴ هجری شمسی، دو جلد ۲۱۴۲ صفحه.

ب

۶۳. بابن و هوسه: **سفرنامه جنوب ایران**، ترجمه محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ هجری شمسی، ۲۱۳ صفحه.

۶۴. باخزری، ابوالمفاخریحیی : **اورادلاحباب و فصوص الآداب**، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، چاپ دوم، ۱۳۵۸ هجری شمسی.

۶۵. بار تولد، واسیلی ولادیمیروویچ : **جغرافیای تاریخی ایران**، ترجمه حمزه سردادورطالب‌زاده، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۵۸ هجری شمسی، ۲۶۶ صفحه.

۶۶. **بحرالفوائد**، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۱۵ + ۵۳۹ صفحه.

۶۷. بخاری دهلوی، ابوالمجد شیخ عبدالحق بن سیف الدین: **اخبارالاخیار فی اسرار الابرار**، هند، چاپ سنگی، ۱۳۰۹ هجری قمری.

۶۸. بدیع، محمد حسن خان : **تاریخ بصره**، کلکته هند، ۱۹۱۴ میلادی، ۱۲۱ صفحه.

۶۹. بروکلمان، کارل: **تاریخ دول و ملل اسلامی**، ترجمه دکتر هادی حزایری، تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۶ هجری شمسی، ۱۸ + ۸۰۲ صفحه.

۷۰. بستانی، بطرس: **دائرة المعارف**، بیروت، ۱۸۸۳ میلادی.

۷۲. بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر: **تاریخ مذاهب اسلامی**، ترجمه دکتر محمد جواد مشکور، تبریز، ۱۳۳۳ هجری شمسی، ۳۸۰ + ۶۴ صفحه.

۷۳. ــــــــــ : **الفرق بین الفرق**، طبع زاهدالکوثری، ۱۹۴۸ میلادی.

۷۴. بغدادی، صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق : **مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنة و البقاع**، تحقیق و تعلیق علی محمد الیجاوی، دارحیاءالکتب العربیه، ۱۹۵۴ میلادی.

۷۵. بقلی شیرازی، شیخ روزبهان: **عبهرالعاشقین**، تصحیح هنری کربین و دکتر محمد معین، تهران، گنجینه نوشته‌های ایرانی، ۱۳۳۷ هجری شمسی، ۱۱۳ + ۲۴۴ + ۱۲۸ صفحه.

+ انتشارات منوچهری، چاپ دوم، ۱۳۶۰ هجری شمسی.

۷۷. ــــــــــ : **شرح شطحیات**، تصحیح هنری کربین، تهران، انجمن ایران‌شناسی فرانسه، ۱۳۶۰ هجری شمسی، ۷۳۶ + ۳۲ صفحه.

۷۸. بلاذری، احمد بن یحیی : **تاریخ بلعمی**، تصحیح محمد تقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۴۱ هجری شمسی، ۹۷ + ۱۲۳۲ صفحه.

۸۰. بناکتی، فخرالدین ابوسلیمان داود: **تاریخ بناکتی**، به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸ هجری شمسی، بیست و سه + ۵۹۴ صفحه.

۸۱. بوزجانی، درویش علی: **روضة الریاحین**، تصحیح حشمت مؤید، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۱۲ + ۱۷۴ صفحه.

۸۲. بهبهانی، نصرت‌الوزاره حسن بن ملاد محمدرضا : **تاریخ بصره**، بمبئی هند، ۱۳۱۶ هجری شمسی، ۱۲۱ صفحه.

۸۳. بیات، دکتر عزیزالله : **کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران**، تهران مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷ هجری شمسی، ۵۷۲ صفحه.

۸۴. البیرنصری، نادر: **التصوف الاسلامی**، بیرون لبنان، ۱۹۶۰ میلادی.

۸۵. بیرونی ابوریحان: **آثارالباقیه عن القرون الخالیه**، ترجمه اکبردانا‌سرشت، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر چاپ سوم، ۱۳۶۳ هجری شمسی، سی و دو + د + ۶۱۱ صفحه.

پ

۸۶. پرویز عباس: **تاریخ دوهزارو پانصد سالهٔ ایران**، تهران، انتشارات علی اکبر علمی، ۱۳۴۳ هجری شمسی، سه جلد.

ت

۸۷. **تحفه**، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱ هجری شمسی، ۱۶ + ۲۸۵ + ۷۱ صفحه.

۸۸. تستری، علامه محمد تقی : **قاموس الرجال فی تحقیق رواة الشیعه و**

محدثیهم، تهران، مرکز نشر کتاب، ۸۰ + ۱۳۷۹ هجری قمری، چهارجلد، ۵۰۷ + ۴۷۶ + ۴۹۷ صفحه.

۸۹. **تفسیرابوالفتوح رازی**، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۳۴ هجری شمسی، دوازده جلد.

۹۰. **التعلیم و الارشاد**، برخی از بزرگان صوفیه، به اهتمام محمد توفیق البکری، قاهره، ۱۳۱۷ هجری قمری.

۹۱. تقی‌زاده، سیدحسن: **از پرویز تا چنگیز**، تهران،کتابفروشی فروشی، ۱۳۴۹ هجری شمسی، ۳۱۴ صفحه.

ث

۹۲. ثعالبی نیشابوری، ابومنصور عبدالملک **ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب**،به‌تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارنهضت مصر، ۱۳۸۴ هجری قمری.

۹۳. ـــــــــ : **لطائف المعارف** : به تحقیق ابراهیم الابیاری و حسن کامل الصیرفی، داراحیاء الکتب العربی، ۱۳۷۹ هجری قمری.

ج

۹۴. جاحظ : **البیان**، به‌کوشش سندوبی، قاهره مصر، ۱۳۵۱ هجری قمری، جلد اول.

۹۵. جام زنده پیل، احمد: **مفتاح النجات**، تصحیح علی فاضل، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ هجری شمسی.

۹۶. ـــــــــ: **انس التائبین**، تحقیق علی فاضل، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ هجری شمسی.

۹۷. ـــــــــ: **روضةالمذنبین و جنة المشاقین**، تحقیق علی فاضل، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵ هجری شمسی.

۹۸. جامی، نورالدین عبدالرحمن : **لوایح**، به اهتمام میرزامحمدخان قزوینی،

لکنهوهند، ۱۸۸۰ میلادی.
+ به کوشش محمد حسین تسبیحی، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۴۲ هجری شمسی، ۲۵ + ۱۷۵ صفحه.
۱۰۰. ـــــــــ : **نفحات الانس من حضرات القدس**، تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران، انتشارات محمدی، ۱۳۳۶ هجری شمسی، ۱۶۵ + ۶۷۹ صفحه.
۱۰۱. جرجانی، ابوالمحاسن حسین بن حسن : **تفسیرگارز (جلاءالازهان و جلاءالاهزان**، تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی محدث، تهران، ۱۳۳۹ هجری شمسی، جلد نهم، ۳۹۲ صفحه.
۱۰۲. جزایری شوشتری، سیدعبدالله : **تذکره شوشتر**، تهران، کتابخانه صدر، ۱۳۴۰ هجری شمسی، ۲۰۹ صفحه.
۱۰۳. جنید شیرازی، معین‌الدین ابوالقاسم: **شدالازارفی حط الاوزارعن زوارالمزار**، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۸ هجری شمسی.
۱۰۴. جهشیاری، محمدبن عبدوسی: **تاریخ الوزراء و الکتاب**، تصحیح میخائیل عواد، بیروت، دارالکتب البنانی، ۱۳۸۴ هجری قمری.
۱۰۵. الجیلانی، شیخ عبدالقادر: **الغنیه لطالبی طریق الحق**، الطبعة الثالثه، قاهره مصر، ۱۹۵۷ میلادی.
۱۰۶. جیهانی، ابوالقاسم‌بن احمد: **اشکال العالم**، ترجمه علی‌بن عبدالسلام کاتب، تصحیح فیروز منصوری، مشهد مقدس شرکت به نشر، ۱۳۶۸ هجری شمسی، ۳۲۴ صفحه.

ح

۱۰۷. **حدودالعالم من المشرق الی المغرب**، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۰ هجری شمسی.
+ انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲ هجری شمسی.

۱۰۸. حزین، محمد علی: **تاریخ حزین**، لندن، ۱۸۳۱ میلادی، ۲۸۹ صفحه.

۱۰۹. حسنی رازی، سید مرتضی بن داعی: **تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام**، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲ هجری شمسی، ۲۹۴ صفحه.

۱۱۰. حسینی سیاهپوش همدانی، سید علی: **چهل اسرارصوفیه**، هند، چاپ سنگی.

۱۱۱. حسینی شوشتری مرعشی، علاءالملک: **فردوس در تاریخ شوشتر و برخی از مشاهیر آن**، تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی محدث، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲ هجری شمسی، ۵۴ + ۲۵۸ صفحه.

۱۱۲. حسینی شوشتری مرعشی، قاضی نورالله : **مجالس المؤمنین**، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۳۵ هجری شمسی، ۹۵۲ + ۷۰۰ صفحه.

۱۱۳. حکیم، محمدتقی خان: **جغرافیای تاریخی شهرهای ایران**، به اهتمام دکتر محمد علی صوتی جمشید کیانفر، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۶ هجری شمسی، چهل و یک + ۱۲۳۲ صفحه.

۱۱۴. حلاج، حسین بن منصور : **شرح طواسین**، شرح روزبهان بقلی فسائی شیرازی، به اهتمام لویس ماسینیون، پاریس، ۱۹۳۶ میلادی ۲۲۰ + ۲۴ صفحه.

۱۱۵. حلبی، دکتر علی اصغر : **شناخت عرفان و عرفان ایرانی**، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۷ هجری شمسی، چهارده + ۳۴۷ صفحه.

خ

۱۱۶. خاقانی شروانی، افضل‌الدین: **دیوان خاقانی**، بـه کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۳۸ هجری شمسی.

+ به کوشش حسین نخعی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶ هجری شمسی.

۱۱۸. خزرجی، ابودلف مسعربن مهلهل : **سفرنامه ابودلف در ایران**، با تعلیقات والدیمیر مینورسکی، ترجمه سیدابوالفضل طباطبایی، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۲ هجری شمسی، ۱۸۷ صفحه.

۱۱۹. خفاجی، محمد عبدالمنعم: **التراث الروحی للتصوف الاسلامی**، الطبعة الاولی.

۱۲۰. خلیلی، عباس : **ایران بعد از اسلام**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ هجری شمسی، جلد اول، ۳۲۰ صفحه.

۱۲۱. خوارزمی، کمال‌الدین حسین : **ینبوع الاسرارفی نصائح الابرار**، به اهتمام دکتر مهدی درخشان، تهران، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۶۰ هجری شمسی، ۶۹ + ۴۷۲ صفحه.

۱۲۲. خوافی، مجد: **روضهٔ خلد**، تصحیح محمود فرخ، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۴۵ هجری شمسی.

۱۲۳. خواندمیر، غیاث‌الدین محمد: **حبیب السیر فی اخبارافراد البشر**، تهران، انتشارات خیام، ۱۳۳۳ هجری شمسی، چهارجلد، ۶۷۹ + ۸۳۷ + ۷۹۵ صفحه.

۱۲۴. خوانساری، سید محمد باقر: **روضات الجنات فی‌احوال العماء و السادات**، ترجمه محمد باقرساعدی خراسانی، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۶۰ هجری شمسی، جلد چهارم، ۳۱۷ صفحه.

د

۱۲۵. **دائرة المعارف اسلامیه**، ترجمه محمدعلی خلیلی، تهران، سه جزء اول، ۱۳۱۸ هجری شمسی، ۶۰۰ صفحه.

۱۲۶. ـــــــــ : تعریب احمد شنتناوی و دیگران، مصر، ۱۳۵۲ هجری قمری.

۱۲۷. **دائرة المعارف تشیع**، تهران، بنیاد اسلامی طاهر، ۱۳۶۶ هجری شمسی، جلد اول، سی + ۵۳۸ صفحه.

۱۲۸. **دائرة المعارف القرن العشرین**، به کوشش محمد فرید و جلدی، بیروت، دارالمعرفة، طبع دوم، ۱۹۷۱ میلادی.

۱۲۹. **دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی**، به اهتمام مهدی محقق و هرمان لندلت، تهران مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۴۹ هجری شمسی.

۱۳۰. دمشقی، شمس‌الدین محمد: **نخبة الدهر فی عجائب البرو البحر**، ترجمه سید حمید طبیبیان، تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷ هجری شمسی، ۵۶۸ صفحه.

۱۳۱. دنبلی، عبدالرزاق بیگ: **تجربة الاحرار و تسلیة الابرار**، تصحیح حسن قاضی طباطبایی، تبریز، ۱۳۵۰ هجری شمسی.

۱۳۲. دهخدای قزوینی، علامه اکبر: **لغت‌نامه**، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، سازمان لغت نامه، ۵۲ - ۱۳۲۵ هجری شمسی.

۱۳۳. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود: **اخبارالطوال**، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشرنی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ هجری شمسی، ۴۸۴ صفحه.

ذ

۱۳۴. الذهبی، شمس‌الدین محمد: **المشتبه فی الرجال، اسمائهم و انسابهم**، تحقیق علی محمد البجاوی، قاهره داراحیاءالکتب العربیه، ۱۹۶۲ میلادی.

۱۳۵. ــــــــــــ: **میزان الاعتدال فی نقد الرجال**، تحقیق علی محمد البیجاوی، بیروت، دارالمعرفة، ۱۳۸۲ هجری قمری.

ر

۱۳۶. رازی شیخ نجم‌الدین: **مرصادالعباد من المبدء الی المعاد**، به اهتمام حسین حسینی شمس العرفاء، تهران، انتشارات سنائی، ۱۳۵۳ هجری شمسی.

+ تحقیق محمد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ هجری شمسی.

۱۳۸. ــــــــــــ: **رسالهٔ عشق و عقل**، به اهتمام تقی تفضلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۱۲۹ صفحه.

۱۳۹. رازی همدانی، عبدالله بن ابراهیم: **تاریخ کامل ایران**، تهران، انتشارات اقبال، چاپ دوم، ۱۳۳۵ هجری شمسی، ۹۳۶ صفحه.

۱۴۰. رامی، شرف‌الدین حسن: **حدائق الحقایق**، تصحیح سید محمد کاظم امام، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ هجری شمسی، ۴۷ + ۳۱۷ صفحه.

۱۴۱. راوندی، محمد بن علی: **راحة‌الصدور و آیة‌السرور**، تحقیق محمد اقبال، تهران، انتشارات علی اکبر علمی، ۱۳۳۲ هجری شمسی.

۱۴۲. راندی، مرتضی: **تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز**، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۱ هجری شمسی، جلد اول، پانزده + ۵۴۱ صفحه.

۱۴۳. **رسوم دارالخلافه**، تصحیح میخائیل عوّاد، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ هجری شمسی.

۱۴۴. رشیدیان، نیره‌زمان: **نگاهی به تاریخ خوزستان**، تهران، انتشارات بوعل، ۱۳۶۷ هجری شمسی، ۳۲۸ صفحه.

۱۴۵. رنجبر اصفهانی، محمد تقی: **ارمغان خانقاه**، قم، ۱۳۴۰ هجری شمسی، ۱۸۵ صفحه.

۱۴۶. روزنتال، فرانتس: **تاریخ تاریخ‌نگاری در اسلام**، ترجمه دکتر اسدالله آزاد، مشهد مقدس، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸ هجری شمسی، ۴۴۹ صفحه.

۱۴۷. **ریاض‌العرفان فی معرفة‌خالق الانس و الجان**، به اهتمام میرزا محمد ملک‌الکتاب شیرازی، بمبئی هند، ۱۳۲۶ هجری قمری، ۱۷۰ صفحه.

ز

۱۴۸. زرکلی، خیرالدین: **الاعلام**،قاموس تراجم لا شهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المستشرقین، بیروت، دارالعلم للملائین.

۱۴۹. زرین کوب، دکتر عبدالحسین: **ارزش میراث صوفیه**، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۳ هجری شمسی، ۳۱۶ صفحه.

۱۵۰ ـــــــ: **تاریخ ایران بعد از اسلام**، تهران انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳ هجری شمسی، ۱۸ + ۹۱۸ صفحه.

۱۵۱. ـــــــ: **دو قرن سکوت**، تهران مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۶ هجری شمسی، ۳۹۰ صفحه.

۱۵۲. ـــــــــ: **جستجو در تصوف ایران**، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۷ هجری شمسی، ۴۴۶ صفحه.

۱۵۳. زمانی، مصطفی: **زندگانی علی بن ابیطالب علیه‌السلام پیشوای مسلمین**، قم، انتشارات پیام اسلام، ۱۳۵۴ هجری شمسی.

۱۵۴. زیدان، جرجی: **تاریخ تمدن اسلام**، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۹ هجری شمسی، ۱۱۰۸ صفحه.

س

۱۵۵. سامی بیگ، شمس‌الدین، **قاموس الاعلام ترکی**، استانبول، ۱۳۰۶ هجری قمری.

۱۵۶. سایکس، ژنرال سرپرسی: **تاریخ ایران**، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، انتشارات زوار ـ علی اکبر علمی، چاپ دوم، ۳۶-۱۳۵۵ هجری شمسی، دو جلد، ۸۰۰ + ۸۷۳ صفحه.

۱۵۷. سجادی، سید جعفر: **فرهنگ مصطلحات عرفاء**، متصوفه و شعراء، تهران، ۱۳۳۹ هجری شمسی.

۱۵۸. سجادی، سید علی محمد: **جامه زهد (خرفه و خرقه‌پوشی)**، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹ هجری شمسی.

۱۵۹. سراج طوسی، ابونصر: **اللمع فی التصوف**، لیدن هلند، مطبعه بریل، ۱۹۱۴ میلادی.

+ تصحیح رینولد آلین نیکلسون، ۱۹۴۴ میلادی.

+ قاهره مصر، ۱۹۶۰ میلادی.

۱۶۲. سعیدیان، عبدالحسین: **دایرةالمعارف سرزمین و مردم ایران**، تهران، انتشارات کلمه، ۱۳۶۰ هجری شمسی، ۱۲۴۸ صفحه.

۱۶۳. السلمی، ابوعبدالرحمن: **طبقات الصوفیه**، به تحقیق نورالدین شریبه، الناشر جماعةالازهر، للنشر و التألیف مطابع دارالکتاب العربی مصر، ۱۳۷۲ هجری

قمری.
۱۶۴. سمعانی، عبداکریم بن احمد: **کتاب الانساب** ، اعتنی بنشره د. س. مرجلیوث، بریل، لیدن، مؤسسه اوقاف گیب، ۱۹۱۲ میلادی.
۱۶۵. سنائی غزنوی، مجدودبن آدم: **دیوان سنایی**، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، انتشارات ک تابخانه سنائی، ۱۳۵۴ هجری شمسی.
۱۶۶. ـــــــــ: **حدیقةالحقیقه**، به اهتمام مدرس رضوی.
۱۶۷. سهروردی، شهاب الدین: **اسرارالعارفین و سیرالطالبین**، ترجمه ابوالخیر محمدبن احمد مرادآبادی نقشبندی، هند، ۱۳۰۸ هجری قمری، ۷۲ صفحه.
۱۶۸. ـــــــــ : **آداب المریدین**، ترجمه عمربن محمد شیرکان، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی.
۱۶۹. سید بن طاوس: **طرائف فی مذهب الطوائف**، ترجمه ملا محمد صادق طبسی واعظ، تهران، ۱۳۰۱ هجری قمری، ۳۸۴ صفحه.
۱۷۰. السیوطی، جلال الدین عبدالرحمان، **تاریخ الخلفاء**، به تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره مصر، مطبعه العباوه، ۱۳۷۱ هجری قمری.
۱۷۱. ـــــــــ : **مزهر**، به کوشش علی محمد البحاوی، قاهره، ۱۹۴۲ میلادی، جلد دوم.

ش

۱۷۲. شاد، محمد پادشاه: **فرهنگ آنندراج**، زیر نظر دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۵۵ هجری شمسی.
۱۷۳. شاه نعمت الله ولی کرمانی، سید نورالدین: **شرح لمعات**، تصحیح دکتر جواد نوربخش، تهران، انتشارات خانقاه نعمت اللهی، ۱۳۵۴ هجری شمسی، ۱۷۶ + ۴ صفحه.
۱۷۴. ـــــــــ: **اصطلاحات صوفیه**، تهران، ۱۳۵۳ هجری قمری، ۴۶۲ صفحه.
۱۷۵. شروانی، مستعلی شاه حاج زین العابدین: **بستان السیاحه**، تصحیح سید عبدالله مستوفی، تهران، کتابفروشی سنائی و محمودی، ۱۳۳۸ هجری شمسی،

۷۰۳ صفحه.

۱۷۶. ــــــــــ: **رياض السياحه**، به احتمام سيد سعيد طباطبايي نايينى، اصفهان، ۱۳۳۹ هجرى قمرى، ۳۴۷ صفحه.

۱۷۷. شعرانى، امام: **طبقات الكبرى**، قاهره، دارالطباعةالمصريه، ۱۳۴۲ هجرى قمرى. + قاهره، دو جلد، ۱۹۵۴ ميلادى.

۱۷۹. شمس العلماء عبدارب آبادى و ديگران: **نامه دانشوران**، تهران، چاپ سنگى، ۱۳۲۴ هجرى قمرى، جلد هفتم، ۱۵۲ + ۶۶ صفحه.

۱۸۰. شوشترى، ميرعبداللطيف خان: **تحفةالعالم و ذى المتحفه**، به اهتمام صمد موحد، تهران، انتشارات طهورى، ۱۳۶۳ هجرى شمسى، ۵۲۲ صفحه.

۱۸۱، شهرستانى، محمد بن عبدالكريم: **الملل و النحل**، تحقيق محمد سيد گيلانى، بيروت دارالمعرفة ، ۱۴۰۰ هجرى قمرى.

۱۸۲. الشيبى، دكتر كامل مصطفى: **تشيع و تصوف تا آغاز سدهٔ دوازدهم هجرى**، ترجمه عليرضا ذكاوتى قراگزلو، تهران، مؤسسه انتشارات اميركبير، ۱۳۵۹ هجرى شمسى، ۴۴۶ صفحه.

۱۸۳. ــــــــــ: **الصلة بين التصوف و التشيع**، بغداد، جزء اول، ۱۳۸۲ هجرى قمرى.

۱۸۴. شيخ شاه سلمان: **رساله در تصوف**، شيراز، ۱۳۲۷ هجرى شمسى، ۱۵۲ صفحه.

۱۸۵. شيخ نجم الدين كبرى: **آداب الصوفيه**، به اهتمام مسعود قاسمى، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۳ هجرى شمسى.

ص

۱۸۶. صاحبى نخجوانى، هندوشاه بن سنجربن عبدالله، **تجارب السلف**، تصحيح عباس اقبال آشتيانى، به اهتمام دكتر توفيق سبحانى، تهران، انتشارات كتابخانه طهورى، چاپ سوم، ۱۳۵۷ هجرى شمسى، يد + ۴۱۶ صفحه.

۸۷اصدر الدين شيرازى: **الشواهد الربوبية فى المناهج السلوكيه** ، تهران، مركزنشر

دانشگاهی، ۱۳۶۰ هجری شمسی.

۱۸۸. صفا، دکتر ذبیح الله : **تاریخ ادبیات در ایران**، تهران، انتشارات ابن سینا، چاپ دوم، ۱۳۳۹ هجری شمسی

۱۸۹. صفایی ، محمودعلی :**اسرار تصوف**، تهران ۱۳۴۱ هجری شمسی، ظ + ۴۳۱ صفحه.

۱۹۰. صفدی، صلاح‌الدین خلیل: **الوافی بالوفیان**، باعتناء هلموت ریتر، ویسبادن، ۱۳۸۱ هجری قمری.

۱۹۱. صفی‌پور، عبدالرحیم: **منتهی‌الارب فی لغة العرب**، تهران، چاپ سنگی، ۱۲۹۷

۱۹۲. صفی علیشاه اصفهانی، میرزا حسن: **میرزالمعرفة وبرهان الحقیقة**، تهران ۱۳۰۶ هجری قمری، ۲۳۹ صفحه.

۱۹۳. ــــــــــ: **عرفان الحق**، به اهتمام عبدالغفار تویسرکانی، تهران، ۱۲۹۷ هجری قمری، ۲۳۹ صفحه.

۱۹۴. صورتگر، لطفعلی: **تجلیات عرفان در ادبیات فارسی** ، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۱۲۰ صفحه.

ط

۱۹۵. طبری، محمد بن جریر: **تاریخ الرسل و الملوک**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ هجری شمسی.

+ ترجمه صادق نشأت، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱ هجری شمسی، ۴۹۵ صفحه.

۱۹۷. طبسی، محمد: **اصطلاحات صوفیه**، مجموعه رسایل عرفانی، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی و محمد تقی دانش پژوه، تهران، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی.

۱۹۸. طوسی، احمد بن محمد بن زید: **تفسیر سوره یوسف**، تصحیح محمد روشن، تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۷۲۱ صفحه.

۱۹۹. طوسی، محمد بن احمد: **عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات**، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۳۵ + ۷۱۱ صفحه.

۲۰۰. طوسی، نصیرالدین، **سیر وسلوک**، تصحیح مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۵ هجری شمسی، ۱۳۲ صفحه.

ظ

۲۰۱. ظهیرالاسلام، سید صدرالدین: **شکرستان (تاریخ ۶۰۰۰ ساله خوزستان)**، تهران، مؤسسه خاور، ۱۳۰۸ هجری شمسی، ۱۱۲ صفحه.

ع

۲۰۲. عبادی، قطب‌الدین منصوربن اردشیر: **التصفیة فی احوال المتصوفه** (صوفی نامه)، تحقیق غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ هجری شمسی.

۲۰۳. عبدالرزاق بن محمد: **اصطلاحات الصوفیه**، بمبئی هندوستان، ۱۳۱۲ هجی قمری، ۷۹ صفحه.

۲۰۴. عبدالله، ابوالقاسم: **عرائس الجواهر ونقائص الاطایب**، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵ هجری شمسی.

۲۰۵. **عرایس البیان فی حقایق القرآن**: کلکته هندوستان، چاپ سنگی، ۱۳۰۱ هجری قمری، دو جلد.

۲۰۶. عطار نیشابور، شیخ فریدالدین: **تذکرةالاولیاء**، تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۵ هجری شمسی، چهل و نه + ۹۱۹ صفحه.

+ تحقیق رینولد آلن نیکلسون، لیدن، بریل، ۷-۱۹۰۵ میلادی.

۲۰۸. عمادزاده اصفهانی، حسین: **تاریخ مفصل اسلام**، تهران، کتابفروشی

اسلام، ۱۳۳۷ هجری شمسی، جلد اول، ۵۳۱ صفحه.

۲۰۹. عماد مدرس: **رساله در تصوف**، تبریز، چاپ سنگی، ۱۳۳۳ هجریقمری.

۲۱۰. عمر فروخ: **التصوف فی الاسلام**، بیروت، ۱۹۴۷ میلادی.

۲۱۱. عمیدالدین تاگوری، قاضی: **بحر عشق** (موسوم به عشق بلاء)، حیدرآباد دکن، هند، ۱۳۰۳ هجری قمری.

۲۱۲. عمید زنجانی، عباسعلی: **پژوهشی در پیدایش و تحولات تصوف و عرفان**، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶ هجری شمسی، ۴۸۷ صفحه.

۲۳. عنصری بلخی: **دیوان عنصری** ، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۴۲ هجری شمسی.

۲۱۴. عوفی، سدیدالدین محمد: **جوامع الحکایات و لوامع الروایات**، تصحیح دکتر جعفر شعار، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳ هجری شمسی، ۱۳ + ۴۹۲ صفحه.

۲۱۵. ــــــــــ: **لباب‌الالباب**، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ هجری شمسی.

۲۱۶. عین‌القضات همدانی: **تمهیدات**، تصحیح عفیف عسیران، تهران، انتشارات منوچهری.

+ انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ هجری شمسی.

۲۱۸. ــــــــــ: **لوایح**: تصحیح دکتر رحیم فرمنش، تهران، ۱۳۳۷ هجری شمسی، ۱۶۹ صفحه.

۲۱۹. ــــــــــ: **نامه‌ها**، به اهتمام علی نقی منزوی، عفیف عسیران، بیروت، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، دو جلد، ۷۲-۱۹۶۹ میلادی

غ

۲۲۰. غائبی نجفی، محمد حسن: **ریاض الجنان**، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۷۶ هجری قمری، ۴۶ صفحه.

۲۲۱. **غایةالنهایه**، به کوشش برگشترسر، قاهره مصر، ۱۹۳۳ میلادی، جلد اول.

۲۲۲. غزالی طوسی، ابوحامد محمد: **کیمیای سعادت**، به کوشش حسین خدیو جم، تهرا، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱ هجری شمسی.

+ تصحیح احمد آرام، تهران انتشارات کتابخانه مرکزی، چاپ هفتم، ۱۳۵۵ هجری شمسی، ل + ۸۸۶ صفحه.

۲۲۴. ـــــــــ: **احیاء علوم الدین**، بیروت، دارالمعرفة لبنان.

+ ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، انتشارات بنیادفرهنگ ایران، ۵۲-۱۳۵۱ هجری شمسی، دو جلد، بیست و شش + ۴۰۱ + دوازده + ۵۷۴ صفحه.

+ انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۸ هجری شمسی، جلد سوم، ه + ۸۸۶ صفحه.

۲۲۷. غزنوی هجویری، ابوالحسن علی: **کشف المحجوب**، تهران، تصحیح ژوکوفسکی، لنین گراد، ۱۹۲۶ میلادی.

+ تهران، مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۶ هجری شمسی، ۳۲۹ صفحه.

+ انتشارات کتابخانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۸ هجری شمسی.

۲۳۰. غفاری قزوینی، قاضی احمد: **تاریخ جهان آراء**، با مقدمه حسن نراقی، تهران، کتافروشی حافظ، ۱۳۴۳ هجری شمسی، ح + ۳۲۹ صفحه.

۲۳۱. غنی سبزواری، دکتر قاسم: **بحثی در تصوف**، تهران، انتشارات ابن سینا، چاپ دوم، ۱۳۴۰ هجری شمسی، ۲۴۲ صفحه.

۲۳۲. ـــــــــ: **تاریخ تصوف در اسلام**، تهران، انتشارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۴۰ هجری شمسی، ی + ۶۹۴ صفحه.

۲۳۳. ـــــــــ: **بحث در آثار و افکار و احوال حافظ**، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۴۰ هجری شمسی.

ف

۲۳۴. فخر مدبر، محمد بن منصور: **آداب الحرب و الشجاعه**، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۴۶ هجری شمسی، ۳۱ + ۵۵۱

صفحه.
۲۳۵. فراهانی قائم مقامی، ادیب‌الممالک: **دیوان ادیب الممالک**، تصحیح وحید دستگردی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۵ هجری شمسی.
۲۳۶. فرخی سیستانی: **دیوان فرخی سیستانی**، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۳۵ هجری شمسی.
+ چاپ دوم، ۱۳۴۹ هجری شمسی.
۲۳۸. فردوسی طوسی، ابوالقاسم : **شاهنامه**، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، چاپ دوم، ۱۳۴۴ هجر شمسی.
۲۳۹. فروزانفر، بدیع الزمان: **احادیث مثنوی**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ هجری شمسی، ۲۲۶ + ۴۸ صفحه.
+ مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۷ هجری شمسی.
۲۴۱. فلسفی، نصرالله: **تاریخ ایران بعد از اسلام**، تهران، موسسه وعظ و خطابه، ۱۳۱۷ هجری شمسی، ۴۰ صفحه.
۲۴۲. فیاض، دکتر علی اکبر: **تاریخ اسلام**، تهران، انتشارت دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۹ هجری شمسی، چهار + ۲۷۱ صفحه.

ق

۲۴۳. قاآنی شیرازی: **دیوان قاآنی**، تهران، ۱۳۲۲ هجری قمری.
۲۴۴. قابوس بن وشمگیر، امیرعنصرالمعالی: **قابوس‌نامه**، تصحیح دکتر امیر بدوی، تهران، انتشارت ابن سینا، ۱۳۳۵ هجری شمسی، ۲۳ + ۲۳۶ صفحه.
+ تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم. ۱۳۵۲ هجری شمسی.
۲۴۶. قادری داراشکوه، محمد بن شاه جهان: **مجمع البحرین در اصطلاحات صوفیه**، به اهتمام دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۳۵ هجری شمسی، ۹۳ صفحه
۲۴۷. قانع، علی شیر: **تحفة‌الکرام**، شرح حال عرفاء، بمبئی هندوستان، ۱۳۰۴

هجری قمری، سه جزء، ۸۶ + ۳۴۲ + ۲۶۰ صفحه.

۲۴۸. قبادیانی، ناصربن خسرو: **سفرنامه ناصر خسرو**، بـه کـوشش دکـتر سـید محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشاات زوار، ۱۳۵۶ هجری شمسی، چهل و شش + ۴۰۰ صفحه.

۲۴۹. ـــــــ: **دیوان ناصرخسرو**، تصحیح سید نصرالله تقوی، تهران، ۱۳۳۵ هجری شمسی.

۲۵۰. قربانی ، زین‌العابدین، **تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی**، تـهران، دفـتر نشـر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۴ هجری شمسی، ۳۵۵ صفحه.

۲۵۱. قزوینی، زکـریاء: **عـجایب المـخلوقات و غـرائب المـوجودات**، تـصحیح نصرالله سبوحی، تهران، انتشارات مرکزی، ۱۳۴۰ هجری شمسی، ۴۷۵ صفحه.

۲۵۲. ـــــــ: **آثارالبلاد و اخبارالعباد**، بیروت، ۱۳۸۰ هجری قمری.

+ ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، تهران، مؤسسه علمی اندیشه جوان، ۱۳۶۶ هجری شمسی، ۲۷۲ صفحه.

۲۵۴. قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن: **الرسالةالقشیریة**، شرکة مطبعة، مصطفی البابی الحلبی و اولاده بمصر، قاهره، ۱۳۷۹ هجری قمری.

+ قاهره مصر، ۱۹۱۲ میلادی.

۲۵۶. ـــــــ: **ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه**، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۸۴ + ۸۳۸ صفحه.

+ ترجمه ابوعلی حسن بن احمد اصفهانی،

+ شرکت انشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱ هجری شمسی.

۲۵۹. قطران تبریزی، حکیم: **دیوان قطران تبریزی**، به اهتمام محمد نخجوانی، تبریز، کتابفروشی حقیقت، ۱۳۳۳ هجری شمسی.

۲۶۰. قلندر، شاه تراب علی: **مقالات صوفیه**، لکنهوهند، ۱۷۹۲ میلادی، ۲۳۲ صفحه.

۲۶۱. قمی، شیخ عباس: **سفینةالبحار مدینة الحکم والآثار**، تـهران، انـتشارات کتابخانه سنایی ۱۳۸۲ هجری قمری، دو جلد، ۷۳۶ + ۷۴۱ صفحه.

+ بیروت، دارالمرتضی.

۲۶۳. ـــــــــ: **فوائد الرضویه**، تهران،

۲۶۴. ـــــــــ: **تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء**، تهران، ۱۳۲۵ هجری شمسی، دو جلد، ۶۰۴ صفحه.

۲۶۵. قمی، ملامحمد طاهر: **تحفةالاخیار یا تجزیه و تحلیلی در عقاید و آراء متصوف**، تهران، انتشارات نور، ۱۳۳۶ هجری شمسی، ۲۲۸ صفحه.

ک

۲۶۶. کاشانی، شیخ عبدالرزاق :**آیین رهروان**، ترجمه احمد خوشنویس عماد، تهران، ۱۳۳۷ هجری شمسی، ۱۶۱ + بیست و هشت + ۴۴ صفحه.

۲۶۷. کاشانی، عزالدین محمود: **مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة**، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، انتشارات سنایی، چاپ دوم، ۱۳۲۵ هجری شمسی.

۲۶۸. کاشانی، مولی محسن: **المحجةالبیضاء فی تهذیب الاحیاء**، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، انتشارات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ دوم، ۱۳۸۳ هجری قمری، ۸ جلد.

۲۶۹. الکاشی، معصوم بن عبدالله بن الحسین: **تحفةالاخوان**، تصحیح محمد دامادی، تهران،انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ هجری شمسی.

۲۷۰. کاشفی، کمال الدین حسین: **الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه**، تصحیح جلال‌الدین محدث ارموی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ هجری شمسی، ۲۲ + ۵۰۶ صفحه.

۲۷۱. کاظم زاده ایرانشهر، حسین: **تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی**، تهران، اتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۵۵ هجری شمسی، ۸۵ صفحه.

۲۷۲. کسروی تبریزی، احمد: **صوفیگری**، تهران، ۱۳۲۲ هجری شمسی.

۲۷۳. کلاباذی بخاری ابوبکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم: **التعرف لمذهب التصوف**، عتناء ارتور جان آربری، قاهره، ۱۳۵۳ هجری قمری.

۲۷۴. ـــــــــ: **ترجمهٔ التعرف لمذهب التصوف**، ترجمه خواجه ابوابراهیم بخاری، لکنهو هندوستان، ۳۰-۱۳۲۸ هجری قمری، چهار جلد، ۲۲۴ + ۲۰۸ +

۱۷۲ + ۲۰۲ صفحه.

۲۷۵. کلباسی اصفهانی، محمد رضا: **مقالات العارفین**، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۴۳ هجری قمری.

گ

۲۷۶. گرانتوسکی و دیگران: **تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز**، ترجمه کیخسرو کشاوزی، تهران، انتشارات پویش، ۱۳۵۹ هجری شمسی، ۴۵۶ صفحه.

۲۷۷. گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک: **زین الاخبار**، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ هجری شمسی.

۲۷۸. گرگانی، فخرالدین اسعد: **ویس و رامین**، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۷ هجری شمسی.

۲۷۹. گنج شکر دهلوی، شیخ فریدالدین مسعود: **اسرارالاولیاء**، لکنهو هندوستان، چاپ سنگی ۱۸۷۶ میلادی، ۹۴ صفحه.

۲۸۰. گوستاولوبون: **تمدن اسلام و عرب**، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران انتشارات علی اکبر علمی، چاپ چهارم، ۱۳۳۵ هجری شمسی، ۸۳۶ صفحه.

۲۸۱. گولد سهیر، ایگناس: **زهد و تصوف در اسلام**، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، ۱۳۳۰ هجری شمسی، ۱۸۸ صفحه.

ل

۲۲. لائوست، هانری: **سیاست و غزالی**، ترجمه مهدی مظفری، تهران، انتشارات بنیادفرهنگ ایران، ۱۳۵۵ هجری شمسی، جلد دوم، هشت + ۲۹۰ صفحه.

۲۸۳. لیبی : **گنج بازیافته**، به اهتمام دکتر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۴ هجری شمسی.

۲۸۴. لسترنج، گای: **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، ترجمه

محمودعرفان، تهرا، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۳۷ هجری شمسی، ۲۴ + ۶۱۰ صفحه.
+ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴ هجری شمسی.

م

۲۸۶. ماسینیون، لویی: **مصایب حلاج**، ترجمه دکتر سید ضیاءالدین دهشیری، تهران، بنیاد علوم اسلامی، ۱۳۶۲ هجری شمسی، جلد اول، ۴۸۰ صفحه.

۲۸۷. مامقانی، شیخ عبدالله : **آیینهٔ رستگاری**، ترجمه سید ابوالفضل سرابی حسینی تبریزی، تهران، ۱۳۳۲ هجری شمسی، ۲۳۳ صفحه.

۲۸۸. مستز، آدم: **الحضارة الاسلامیه فی‌القرن الرابع الهجری**، تعریب محمد عبدالهادی ابوریده، قاهره، دارالکتب العربی، الطبعة الرابعه، ۱۳۸۷ هجری قمری، دو جلد.

۲۸۹. ــــــــ: **تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری**، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ هجری شمسی، جلد دوم، ۲۷۶ صفحه.

۲۹۰. **مجمل التواریخ والقصص**، تصحیح محمد تقی بهار ملک الشعرا، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸ هجری شمسی، ۵۶۷ صفحه.

۲۹۱. محمد صدیق :**ارشادات العارفین**، مدرس هند، ۱۹۲۶ میلادی، ۲۳۸ + ۸ صفحه.

۲۹۲. محولاتی خراسانی، حاج شیخ جوادبن محسن: **البدعة والتحرف**، آئین تصوف و رسالهٔ رضوان اکبر، تهران، ۴۴۸ صفحه.

۲۹۳. مدرس تبریزی، محمد علی: **ریحانةالادب**، تهرا، ۷۴-۱۳۶۳ هجری قمری، پنج جلد، ۴۴۰ + ۵۱۰ + ۳۴۴ + ۳۸۷ صفحه.
+ انتشارات چاپخانه سهامی شرکت طبع کتاب، چاپ دوم، ۱۳۳۵ هجری شمسی.

۲۹۵. مستملی بخاری، ابوابراهیم : **خلاصه شرح تعرف**، تصحیح احمد علی

رجایی،تهران،انتشارات بنیاد فرهنگی،
+ هندوستان، ۱۳۲۸ هجری قمری.

۲۹۷. مستوفی قزوینی، حمدالله: **تاریخ گزیده**، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۶ هجری شمسی، کد + ۸۱۶ + ۷۳ صفحه.
+ لیدن هلند، ۱۳۳۱ هجری قمری، ۲۸۶ + ۲۳۷ صفحه.
+ لیدن هلند، ۱۳۳۱ هجری قمری، ۲۸۶ + ۲۳۷ صفحه.

۲۹۹. ــــــــ: **نزهةالقلوب**، تصحیح گای لیسترانج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ هجری شمسی، ۳۷۸ صفحه.
+کمبریج انگلستان، ۱۹۵۱ میلادی.

۳۰۱. مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین: **مروج‌الذهب و معادن الجوهر**، ترجمه ابوالقاسم یابنده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۵ هجری شمسی، دو جلد، ۸۰۴ + ۹۳۰ صفحه.

۳۰۲. ــــــــ: **التنبیه و الاشراف**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ هجری شمسی، ۴۵۲ صفحه.

۳۰۳. مشکور، دکتر محمد جواد : **فرهنگ فرق اسلامی**، با مقدمه استاد کاظم مدیرشانه چی، مشهد مقدس، بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضو، ۱۳۶۸ هجری شمسی، چهل و چهار ۵۸۲ صفحه.

۳۰۴.ــــــــ: **تاریخ ایران، زمین از روزگار باستان تا انقراض قاجاریه**، تهران، انتشارات اشراقی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ هجری شمسی، ۴۵۶ صفحه.

۳۰۵. مصاحب، دکتر غلامحسین: **دائرة المعارف بزرگ فارسی**، تهران، انتشارات فرانکلین و کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۶ هجری شمسی، دو جلد، ۲۵۵۸ صفحه.

۳۰۶. مصطفوی تبریزی، شیخ حسن : **راهنمای گمشدگان در سیرو سلوک**، تهران، ۱۳۶۵ هجری قمری، ۱۷۳ صفحه.

۳۰۷. معزّی : **دیوان معزّی**، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۱۸ هجری شمسی.

۳۰۸. معصوم شیرازی: محمد : **طرائق الحقایق**، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، انتشارات ربانی، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۸۰۳ صفحه.
+ چاپ مظفری، ۳۱۸ هجری شمسی.

۳۱۰. معلوف، لوس: **اعلام المنجد فی اللغة و الادب و العلوم**، بیروت، 1965 میلادی.

۳۱۱. **مقالات عرفاء**، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۲۹ هجری قمری، ۴۶۲ هجری قمری.

۳۱۲. مکی، ابوطالب : **قوت القلوب فی معاملة المحبوب**، قاهره، ۱۳۵۱ هجری قمری.

۳۱۳. ملکم، سرجان: **تاریخ ایران**، ترجمه اسمعیل بن محمد علی حیرت، تهران، انتشارات سعدی، ۱۳۴۰ هجری شمسی، دو جلد، ۲۱۰ + ۲۲۷ + ۵۳ صفحه.

۳۱۴. معین، دکتر محمد: **فرهنگ فارسی**، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰ هجری شمسی دو جلد اعلام.

۳۱۵. معین، دکتر محمدبن‌احمد : **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**، ترجمه علی نقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱ هجری شمسی، دو جلد، ۸۴۰ صفحه.

۳۱۶. مقدسی، الحافظ ابی الفضل محمد: **صفوة التصوف**، به اهتمام احمدالشرباصی قاهره، مطبعة دارالتألیف، ۱۳۷۰ هجری قمری.

۳۱۷. مهرین شوشتری، عباس: **تصوف چه بود و چه باید بشود؟**، تهران، انتشارات عطایر ۱۳۴۱ هجری شمسی، ۱۳۳ صفحه.

۳۱۸. سیبدی: ابوالفضل رشید الدین: **کشف الاسراروعدة الابرار**، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، ۳۹ - ۱۳۳۱ هجری شمسی.

۳۱۹. منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد : **دیوان منوچهری دامغانی**، به کوشش احمد علی امامی افشار، تهران، نشر بنیاد ۱۳۶۸ هجری شمسی، چاپ دوم، ۲۴۴ صفحه.

+ به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۷ هجری شمسی.
+ انتشارات زوار، ۱۳۶۳ هجری شمسی.
+ به اهتمام کازیمیرسکی، بیبرسین، پاریس، ۱۸۳۶ میلادی.

۳۲۳. میرخواند، محمدبن خاوند شاه: **روضة الصفافی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء**، تهران، کتابفروشی خیام - پیروز - مرکزی، ۳۹-۱۳۳۸ هجری شمسی، پنج جلد، ۸۱۲ + ۹۲۰ + ۵۴۶ + ۸۰۴ + ۶۳۰ صفحه.

۳۲۴. میریان، عباس : **جغرافیای تاریخی خوزستان**،تهران، کتابفروشی مصطفوی، ۱۳۵۲ هجری شمسی، ز + ۵۴۷ صفحه.

۳۲۵. میهنی، محمدبن منور: **اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران، چاپ سوم، ۱۳۳۲ هجری شمسی، ۴۰۵ صفحه.
+ ژوکوفسکی، دارالخلافه پطرزبورغ، ۱۳۱۷ هجری قمری.
+ به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۴ هجری شمسی.

ن

۳۲۸. نجمی زنجانی، محمد: **تاریخ فرق اسلامی**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ هجری شمسی، جلد اول: ۳۴۶ صفحه.

۳۳۱. نفیسی، سعید: **سرچشمه تصوف در ایران**، تهران، انتشارات کتابخانه فروغی، چاپ پنجم، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۲۷۵ صفحه.

۳۲۹. نظامی گنجوی: **هفت پیکر**، یادگار وحید دستگردی.

۳۳۰. النفرّی، محمدبن عبدالجبار: **کتاب‌المواقف**، به اهتمام ارثریوحنااربری، قاهره، مطبعة دارالکتبه المصریه، ۱۹۳۴ میلادی.

۳۳۲. نوربخش، دکتر جواد: **تصوف**، تهران، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، ۱۳۴۵ هجری شمسی، ۳۷ صفحه.

۳۳۳. ـــــــــ : **آداب خانقاه**، تهران، چاپ سربی، جلد اول.

۳۳۴. نهجیری، عبدالحسین : **جغرافیای تاریخی شهرها**، ویراستارژاله راستانی،

تهران، انتشارات مدرسه، ۱۳۷۰ هجری شمسی، ۴۴۰ صفحه.
۳۳۵. نیکلسون، رینولدآلن: **اسلام و تصوف**، ترجمه محمد حسین مدرس نهاوندی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۴۱ هجری شمسی، ۱۶۴ صفحه.
۳۳۶. ـــــــــــ: **عرفای اسلام**، ترجمه دکتر ماهدخت بانوهمایی، تهران، مؤسسه نشر هما، ۱۳۶۶ هجری شمسی، ۲۰۷ صفحه.

و

۳۳۷. الوتری، احمدبن محمد: **روضةالناظرین و خلاصه مناقب الصاحین**، مصر، مطبعت الخیریه، ۱۳۰۶ هجری قمری.

هـ

۳۳۸. هدایت طبرستانی، امیرالشعراء رضاقلی: **ریاض‌العارفین**، تهران، کتابفروشی مهدیه ۱۳۱۶ هجری شمسی، ۶۵۴ صفحه.
۳۳۹. هروی، موفق الدین ابومنصورعلی : **الابنیه عن حقائق الادویه**، با مقدمه مجتبی مینوی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴ هجری شمسی، ۱۴۶+۹۷ صفحه.
۳۴۰. **هفتاد و سه ملت**، تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، تهران، انتشارات عطایی، چاپ دوم، ۱۳۴۱ هجری شمسی، ۸۲ صفحه.

ی

۳۴۱. یارشاطر، احسان: **دانشنامهٔ ایران و اسلام**، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴ هجری شمسی، جلد اول، ۲۸۶ صفحه.
۳۴۲. یاقوت حموی، شهاب‌الدین بن عبدالله: **معجم البلدان**، بیروت، دارصادر، ۱۳۹۹ هجری قمری، پنج جلد.

۳۴۳. ــــــــــــ: معجم‌الاباء، بیروت، دارالمأمون، جلد پانزدهم.

۳۴۳. ــــــــــــ: برگزیده مشترک، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ هجری شمسی، ۲۴۵ صفحه.

۳۴۵. یاکوبوسکی و دیگران: تاریخ ایران از دوران باستان تا پیان سده هیجدهم، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ هجری شمسی، جلد اول ۳۴۰ صفحه.

346. Arberry. A.J. Sufism, London, 1950.

347. Bertels, Sufism i Sufiskara Literatura, Moskua, 1965.

348. Dudley, D.R. A History of Cynicism, from Diogenes to the 6th Century A.D., 1937, London.

349. Goldziher, I. Materialen Zur Entuicklungs gos Chichte des Sufismus, in XZKM, wien, 1899.

350. Grant, R.M. Gnostitism ans Early chrstlanityh, London, 1959.

351. Nicholson, R.A. Hallaj, in Hasting's Encyclopaedia of Religion and Ethics.

352.______________. the Mystics of Islam, london. 1914.

353. Salimiya, shorter Encyclopaedia of Sufism, london.

354. Shushtery, A. History of Sufism, proc 2nd All India, Conf-1922.